[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

اطلاع - اس مطبع ہر علم و فن کی کتب کا ذخیرہ سلسلہ وار فروخت کے لیے موجود ہے جسکی فہرست مطول ہر ایک شائق کو چھاپہ خانہ سے مل سکتی ہے جسکے معائنہ و ملاحظہ سے شائقان اصلی حالات کتب کے معلوم فرما سکتے ہیں قیمت بھی ارزاں ہے اس کتاب کے ٹیٹل پیج کے تین صفحہ جو سادے ہیں انمیں بعض کتب لغات وغیرہ فارسی و اردو وغیرہ کی درج کرتے ہیں تاکہ جس فن کی یہ کتاب ہے اس فن کی اور بھی کتب موجودہ کارخانہ سے قدردانوں کو آگاہی کا ذریعہ حاصل ہو۔

نام کتاب	قیمت	نام کتاب	قیمت
کتب لغات عامہ غیر محقق فارسی		بہار عجم مشہور از ٹیکچند بہار کاغذ سفید چکنا۔	[illegible]
مصطلحات الشعراء محشی - خلاصہ بہار عجم۔	[illegible]	[illegible] الفضلاء - عربی و فارسی و ترکی لغات مستند و معتمد کامل در دو جلد۔	[illegible]
دافع الاغلاط - مولفہ مولوی امان اللہ صاحب۔	[illegible]	لغات المبتدی - رائج کتب درسیہ از ملا سیف اللہ۔	[illegible]
فرہنگ آنند راج - کامل در سہ جلد مولفہ منشی محمد بادشاہ صاحب رئیس ریاست وزیانگرم۔	[illegible]	انصاب الصبیان نظم از ابو نصر فراہی۔	[illegible]
ایضاً - کاغذ قسم دوم۔	[illegible]	فرہنگ گلستان از میر [illegible]	[illegible]
کشف اللغات مستند از فاضل عبدالرحیم کامل در دو جلد۔	[illegible]	فرہنگ بوستان ،، ،،	[illegible]
		فرہنگ سکندر نامہ نظامی ،، ،،	[illegible]
غیاث اللغات مع چراغ ہدایت [illegible] کردہ زین۔	[illegible]	فرہنگ لیلیٰ مجنوں جامی ،، ،،	[illegible]
ایضاً [illegible]	[illegible]	فرہنگ [illegible] مستند معتبر۔	[illegible]
انتصاب [illegible] احسن العباب [illegible]		شرح معما [illegible]	
شرح الاعراب از مولوی محمد حسن کا [illegible]	[illegible]	امام بخش صہبائی۔	[illegible]
بیانات قاطع مع محکمہ [illegible] قسم [illegible] مشہور [illegible]	[illegible]	شرح نصاب الصبیان - [illegible] دستہ پیاضی۔	[illegible]

بعون نطق بخش زبان انسان گویائی دبستان و جان

مفتاح گنجینۂ حل لغات کلید خزانۂ رموز مصطلحات حضرات صوفیہ صاحب کرامات یعنی

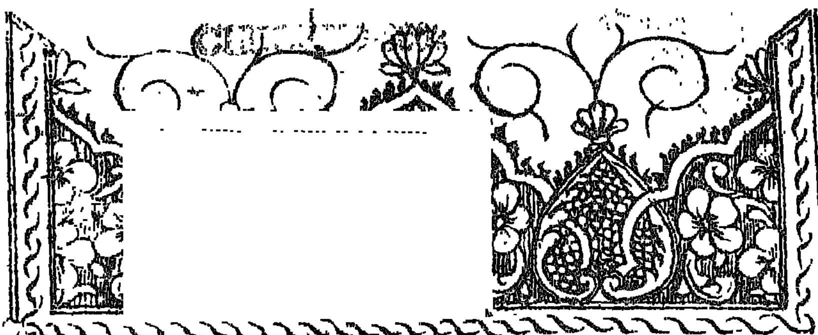
لطائف اللغات

معروف و موسوم بہ

فرہنگ لغات مثنوی

از تصنیف و تالیف عالم جزیل فاضل جلیل القدر مولوی عبد اللطیف صاحب [illegible]

بمطبع نامی منشی نولکشور کانپور [illegible]



بسم الله الرحمن الرحيم

این فرهنگی است مشتمل بر حل لغات عربیه و الفاظ عجیبه مثنوی مولوی معنوی که بتبیین تائید لطیف خبیر که فرهنگ بخش هر صغیر و کبیر است اقل العباد عبد اللطیف بن عبد الله کبیر خبیر قریشی عباسی از امهات کتب معتبره عربیه و فارسیه مثل قاموس که در علم لغت بحریست بی‌قیاس و صراح که در فن خود مقصر نیست و شیخ ربیع الاساس و کنز اللغه که گنجیست بی‌شبهه و صحاس و فرهنگ میر جمال الدین حسین انجو که مسمی بفرهنگ جهانگیری است که از چهل و چهار فرهنگ معتبره منتخب و ملتقط شده و بی‌تکلف در وادی خود کیمیا اثبت استغنا بخش خاص و عام و کشف اللغات شیخ عبد الرحیم سور بهاری که در صدفات آن هم بهاریست کاشف قلوب ارباب شک القیاس و مدار الافاضل شیخ الهداد سرهندی که مدار افاضل سرایای اهل هند مشهور است و مؤید الفضلای شیخ الهداد دهلوی که الحق در حل لغات مؤید فضلا و علما است و شرح اصطلاحات صوفیه شیخ ابن عطار و شیخ عبد الرزاق کاشی و فرهنگهای متفرقه مثنوی که بعضی ارباب طلب در خور جهد و قیاس جمع نموده اند و تحقیقات بتعیینها که در مدت دوازده سال از تتبع و تصحیح این کتاب مستطاب و سماع ثقات حاصل شده بود فراهم آورده در سلک تدوین کشیده مسمی بلطائف اللغات گردانیده و اول حروف را باب و آخر را فصل قرار داده و چون لغات در هم نوشته شده بهر لغت عربی ع و فارسی ف و ترکی ت و سریانی س و به لفظی که میان عربی و فارسی مشترک است عف و به لفظی که میان ترکی و فارسی مشترک است تف و لغتی که میان فارسی و هندی مختلط است فه و آنچه میان عربی و هندی ملتبس باشد علامت نهاده که هر جامی و عالم التفرقه و تمییز ... محتاج تحقیق و تفتیش نباشد و آنچه نهایت اهتمام و غایت سعی است درین باب بتقدیم رسانیده چون امثال این تالیفات می باید که عام و تام و عموم الفیض باشد مبتدی و منتهی را از آن انتفاع واقع شود و تفرقه تا در شعور باقصی غایت نکرده هر چه در مثنوی واقع شده عموما بتحریر آمد با وجود آنچه متداول در زبان زد عوام و خواص بود از آن احتراز نموده و میتواند بود که درین جمع بعضی ازین عالم داخل شده که در نسخه نسخ مثنوی این فرهنگ بجهت آن ترتیب یافته نشود اما چون در لغات

مثنوی که بعضی از سلف نوشته اند داخل بود بلاحظ آنکه شاید در جائی نسخه باشد یا در کتاب دیگر یافته شود که بعد تفحص
در فرهنگ بمانند ترک آن لائق ندانست و نیز چون بیک لغت در فرهنگهای مختلفه و کتب متعدده چندین معنی آمده
و در اشنای تتبع اطلاع بر همه حاصل نشده هر چند که در مثنوی بیک معنی یا دو معنی مستعمل شده بود بسبب مزید فائده
طالبان و زینت کلام و معتد به شدن نسخه همه آن معانی را درین مجموعه ایراد نموده که متفحصان مطالب علیه مثنوی
معنی که بمقتضی مقام و مقتضی کلام مقصود و مطلوب باشد از آن جمله اخذ نمایند باقی معانی بهانشین و منافع دیگر
بکار آید بلکه فواید کثیره قطع نظر از حل لغات مثنوی از مطالعه این کتاب حاصل گردد اگر بمقتضی بشریت خطائی و زللی
واقع شده باشد چون کمینه مولف و ناقل هر رادی بیش نیست و از کتب مذکوره صدر استنباط و استخراج نموده تو قع
و در صدد از ارباب فتوت و مروت و اصحاب نظر و فکرت آنست که بذیل عفو و کرم در پوشند و در طعن و تشنیع
نکوشند و این فرهنگ از قسم فرهنگهای فارسی که بمحض قیاس و تخمین تدوین یافته باشد و اکثر تدوین و تحقیق و تنقیح
و تشخیص بمنزله کتب معتبره عربیه مثل قاموس و صراح اعتماد نباید سبب هر که سخن را سخن فهم کند ٭ قطره از خون
جگر کم کند ٭ یقین هر کس که از جهان معنی بهره دارد سره و ناسره کلام او را یافته و الم تتبع و تفحص برکشیده و در تالیف
و تصنیف چشیده بدیهه بیدروانه زبان طعن نه و ترود به خون جگر کسی ہو از تحقیقات و طریق انصاف اندیشه نخواهد
هر که از این عالم چیزی ندارد و بیدر است از سخن او چه باک والله الموفق و علیه التکلان در جمع کردن این مجموعه فرهنگ
و دانش دوست بنیاد حقیقت و خلوص مستقیم مولانا ابراهیم دهلوی که مدتی با مسود این سطور در مدارس
مثنوی حاضر بود قرائت و ساخته تلمذ نموده و متبحر الفاظ و معانی گردیده جزء اعظم بوده نسوید این نسخه عجیب علیم
دارد و شکر الله سعیه در شعبه این دو بیت المورّی که از احد او جمال الدین خطیب و قوافی که بعد نسبت بمشاراليه
حال جامع این جمیع است قطعه ٭ بعکس در یک قوافی بنده را یاری کرده ٭ هر که بیت شعر دانست از عجیبت جمع
جز جمال الدین خطیب دی که بر خواندی ٭ تا عبادت عابدت سبحانت ثبات ٭ باب الف فصل الف

استثنا ـ ع چیزی از جمله برآوردن و انشاء الله تعالی گفتن کما قال الله تعالی فی سورة القلم
فی قصه اصحاب الجنة اذ اقسموا لیصرمنها مصبحین ولا یستثنون ای لا یقولون انشاء الله و سمی استثناء
و ان کان شرطا صورة لان یودی مودی الاستثناء من حیث ان معنی قولا اخرجن انشاء الله تعالی و لا اخرج
الا ان یشاء الله و احد **استیلا** ـ ع دست یافتن و غالب شدن و رسیدن بنهایت کار و طلب
ولایت کردن **اژدها و اژدرها** ـ ف بادل مفتوح و ثانی زده چهار معنی دارد اول ماری باشد بس بزرگ
و عظیم الجثه و آنرا بسبب عظیم جثه بصیغه جمع آورده اند دوم شجاع و دلاور و خشمگین بود سوم حکیم فردوسی در
شاهنامه بمعنی پادشاه ظالم عموما و بمعنی ضحاک خصوصا آورده چهارم علم اژدها پیکر را نامند اجی

ع بفتح و در تر بکسر دور کردن و بپایان چیزی رسیدن آساف بفتحتین معنی هرا ده اول [illegible] بهشت بود دوم [illegible] باشد و آنرا فائده و فائده نیز گویند سوم شبه و مانند [illegible] مانند چنانچه آید بمعنی وقار است پنجم بمعنی آسودن آمده ششم بمعنی هیبت و صلابت بود هفتم روش و قاعده را خوانند انگشت نما ـ نما بمعنی مرتبه و نشان مشهور آمده انطفاء ع بکسر اول و طا و همزه فرو مردن آتش [illegible] آشنا ـ الف بهمزه سه معنی دارد اول شناوری کردن دوم اسم فاعل است یعنی آنکه در آب شناوری کند [illegible] شناوری بحذف همزه و نیز در شعرا کابر واقع شده است که شناور شناه باشد احتما ـ ع [illegible] از چیزی نگاه داشتن و پرهیز در بیماری استعطا ـ ع بخشیدن اباء بکسر اول و باء موحده سر باز زدن [illegible] و بپارسی نان خورش و بفتح بمعنی باکر تازی مع گویند انقیاس ـ ع بروزن انفعال است جمع تقی بوزن [illegible] یعنی پرهیزگاران استولا ـ ع بکسر تاء فوقانیه قصد کردن و غلبه کردن و پیدا شدن و ظاهر شدن و تمامی [illegible] رسیدن و قرار گرفتن و خط استوا که میگویند عبارت است از دائره عظیمه که احداث میکند [illegible] دائره معدل النهار [illegible] اخوان الصفا ـ ع یاران و برادران روشن یعنی جماعه که [illegible] است که در [illegible] بشری رسته باشند و با صفات کمالات روحانی آراسته باشند ارتقا ـ ع بکسر همزه برآمدن بر نردبان و [illegible] چشم داشتن استیلا [illegible] اصغا ـ ع بکسر همزه [illegible] و تحقیق [illegible] گوش [illegible] و میل کردن استغنا ـ ع بکسر [illegible] شدن و طلب غنا [illegible] کردن اقتدا ـ ع بکسر [illegible] کردن [illegible] یاری [illegible] کردن افترا ـ ع بکسر [illegible] انحنا ـ ع بکسر همزه [illegible] شکسته شدن و دور [illegible] شدن از [illegible] اولیا ـ بضم [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] نامناسب [illegible] علیه السلام [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] است [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] ارمیاس [illegible] علیه السلام [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

و نام سلیمان است و از فرزندان ملوک بنی اسرائیل ترک ملک پادشاهی داده زهد اختیار کرده بود و او را خضر از آن گفتند که هر سر زمینی که نشستی سبزه پیدا شدی و هر جا که نماز گذاردی حوالی آن موضع همه سبز شدی و گویند ار میا نام الیاس است **آتشپا** ـ ف یعنی بیقرار و بی آرام و بی صبر و ناشکیبائی **التجا** ـ ع بکسر پناه آوردن **استبقا** ـ ع بکسر باقی گزاشتن **اجتبا** ـ ع بکسر اول و با موحده برگزیدن و بر تافتن سخن و فراهم آوردن **اغوا** ـ ع بکسر و غین معجمه گمراه ساختن **اعضا** ـ ع جزوهای بدن **اختفا** ـ ع بکسر خفی کردن **اذا** ـ ع چون و وقتی و پس و ناگاه و او بمعنی اول شرط است و بمعنی دوم ظرف و بمعنی سوم ادات جزا همچون و بمعنی چهارم مفاجات است و بمعنی پس خورده نیز آمده **املا** ـ ع بکسر بمعنی درازی امید و در عیش و از یاد چیزی نوشتن و غیر نبشتن فرمودن و پر گردانیدن و بعلت زکام مبتلا گردیدن **اجترا** ـ ع بکسر دلیر شدن **اقتضا** ـ ع بکسر تقاضا شدن **استسقا** ـ ع بکسر آب خواستن و نام علتی است که صاحب آن علت هر چند آب خورد تشنگی نرود و شکمش هر روز بزرگتر گردد **استقا** ـ ع از باب افتعال بمعنی آب خوردن است **اثنی** ـ ع بضم زن مفرد **افنا** ـ ع بکسر نیست کردن **اعتنا** ـ ع ـ بالفتح بمعنی سکر نانست جمع عنو **اشیا** ـ ع بالفتح چیزها **انجلا** ـ ع بکسر جلا دادن و صاف و روشن کردن و روشنائی **اصطفا** ـ ع بکسر همزه برگزیدن **ارجا** ـ ع بکسر همزه و رای مهمله و جیم پس افگندن و نزدیک آمدن بزاه و بیار یاب شدن شسپ و امید و از رسانیدن و بخبر گردانیدن و بفتح جمع رجا با لمد و تقصر و بفتح جمع رجا تقصر کرانه چاه **الا** ـ ع بدان و آگاه باش و او حرف تنبیه است **و الا** ـ ع بالکسر و التشدید بمکرر و بفتح و مد و تخفیف اللام نعمت و نیکی **اسما** ـ ع بفتح جمع اسم و نیز نام زن امیر المومنین حسن رضی الله تعالی عنه که امیر المومنین را بزهر کشته و نیز نام معشوقه سعد که آنرا اسما بنت اسما گفتندی و بکسر نام کردن **انسا** ـ ع بکسر و سکون نون و سین مهمله فراموش گردانیدن **انشا** ـ ع بکسر همزه و سکون نون و شین معجمه پیدا کردن و آفریدن **آوا** آواز باشد **انا** بکسر همزه و نون ممدوده ظرف دیگ آب آنیه جمع اوانی جمع الجمع و بفتح همزه و قصر بمعنی من **ایرا** ـ ف بمعنی زیرا **استثنا** ـ ت بکسر عبارت بمعنی ستائیدن یکی و ستائید نیز و بضم کتاب معان از اختراعات زرتشت **ایما** ـ ع بکسر اشارت **احصا** ـ ع بکسر راندن و چیدن و در حساب خرج را مجرا دهند و صحیح کنند گویند اجرا کرد و چنانچه قاضی سجل کند گویند امضا کرد **اشقیا** ـ ع بروزن افعلا ست مفرد او شقی است بروزن فعیل یعنی بدبخت **اجزا** ـ ع جمع جزو بمعنی پاره چیزی **ابدا** ـ ع بکسر آشکارا کردن و حدیث کردن **القا** ـ ع بکسر دادن و گذاردن **ابا** بکسر جمع است است کنیزک باشد **اقنا** ـ ع بکسر سرمایه دادن والله اعلم بالصواب

فصل البا

اصطرلاب ـ ع بضم اول ترازوی آفتاب و آن حلاسی و حلقه نسبت از جام کنیسه و استخراج نموده اند و بسین مهمله و صاد هر دو آمده و نیز گویند که در زبان یونان اصطر ترازو را گویند و لاب بمعنی آفتاب و قیل لاب نام حکیم و اضع او و قیل

۵۷
کرد ۱۲

نام پسر ارسطو و قیل نام ادریس علیه السلام و صحیح نیست که واضع او ارسطو است و آنرا اصطرلاب و صطرلاب و سطرلاب
و سطرلاب و صلاب نیز گویند اگرچه احوال سبع سیاره و افلاک همه در اصطرلاب معلوم میشود اما باسم اینجا جزو اعظم
که آفتاب است تسمیه شده است **آشوب** ف بمد و واو فارسی شور و غوغا و فتنه باشد **اکتساب** ع حاصل کردن
بسعی خود و تصرف کردن در کسب **اصحاب** ع یاران و همراهان و اینها جمع صحب است و صحب جمع صاحب
و جمع اصحاب اصاحیب می آید **اضطراب** ع خلل یافتن شدن و پریشان حال شدن و جنبیدن و با
تردد تیغ و شمشیر زدن و بهم زدن و کوفتن و نیز در مثنوی معنوی بمعنی جنبانیدن یا بمعنی مضطرب که مصدر بمعنی فاعل واقع شده
اکواب ع جمع [illegible] **اصلاب** ع جمع صلب بمعنی پشت [illegible] که محل نطفه است و آنچه پس پشت [illegible]
سخت و پیوند از پر و بال چشم **اسب** ع بفتح پدر و پای معروف که بعربی [illegible] خوانند در رونق و جاه و فیض و عطا و
رواج و رحمت و کشت و تربیت ماندن آفتاب در برج اسد که رومیان آنرا [illegible] خوانند و ایان نیز گویند و باد
بی منفعت و بد هذا **انساب** ع بانون و سین مهمله جمع نسب **اقطاب** ع بفتح قطبها و قطب
یک تن است و آنرا غوث نیز گویند و رتبه قطب از سایر اولیا ارفع است **اشتاب** ف بمعنی شتاب باشد
ارباب ع جمع رب [illegible] است **آداب** ع جمع ادب **ادیب** ع ادب دانند **آسیب** ف با یای فارسی پرتو را گویند
و در فرهنگ مذکور است که چون دو تن دوش بدوش پهلو با پهلو سایند و با هم رسند یکدیگر را گویند کوفتگی رسد گویند آسیب
رسید [illegible] آسیب [illegible]
آسیب میگویند بدین سبب که پرتو ایشان است [illegible] باعتبار تعلق و مساس نیز
گاهی بطریق استعاره آفت و کلفت و اثر را گویند **اطناب** ع بکسر [illegible] از مصاحبت و کاری کردن که
از کسی را ضرر آید و یا رنگفت **اجتذاب** ع بکسر کشیدن **اصعب** ع بفتح یکم و سکون دوم صعوبت
اجتناب ع بکسر همزه پرهیز کردن و بر کنار شدن و دور شدن **اقتراب** ع بکسر همزه نزدیکی
جستن و نزدیک شدن و نزدیک آمدن **ام الکتاب** ع قرآن و سوره [illegible] و سوره فاتحه و نیز بمعنی
عرش و لوح محفوظ و در اصطلاح سالکان عقل اول [illegible] اشارت بمرتبه وحدت است که حقیقت محمدی
و نور محمدیست **ارنب** ع بفتح یکم و سوم خرگوش [illegible] و نیز نام [illegible] و نسبت ارنب
جمع **التیاب** ع بکسر و تای فوقانیه و یای تحتانیه [illegible] شدن **اذناب** ع بکسر گناه
کردن و بفتح [illegible] از بندگان [illegible] و اتباع **اغتراب** ع بکسر اول و غین معجمه و تای فوقانیه
و رای مهمله بغربت شدن **التهاب** ع بکسر زبانه آتش **اعجاب** ع بکسر شگفت گردن از چیزی **احتساب**
ع بکسر نهی منکر کردن **احتجاب** ع بکسر حای مهمله در پرده شدن **اعراب** ع بکسر و عین

و رای جهلتین سخن با عراب گفتن و بیان کردن و پیدا کردن و فحش گفتن و واضح و روشن گردانیدن چیزی و دور
کردن و فساد چیزی و زاده شدن فرزند عربی بفتح تازیان و بیابانشین و اعراب جمع عرب نیست بلکه لفظ جمع است
که واحد ندارد **اکباب** - ع بکسر بروی در افتادن و بفتح جماعة من الخیل و الابل **اشهب** - ع با شین معجمه
و با اسپ سفید و باز سفید و جز آن **اسباب** - ع جمع سبب بمعنی ریسمان **ارب** - ع بضم اول و رای مهمله و بای
فارسی کج رفتن و پهلو رفتن و بیهوده نگریستن و جذب و ریب بواو نیز آمده **ارتیاب** بکسر شک شدن من الریب **اعقاب**
ع بفتح از پس آیندگان و یاد داشتها و بکسر پاداش بردن و از پی در آوردن **فصل التاء الالف انانیت** - ع در
اصطلاح صوفیه حقیقت نسبت که اضافت کرده شود بسوی او هر شئی را از بنده مانند روح من و نفس من و ثوب من
و سیف من و انیت بفتح تحقیق وجود عینی خارجی است از حیثیت رتبه ذاتی با قطع نظر از عوارض و این خاص
بممکن است پس گفته نشود انیت الله بواسطه عدم توفیق **استقامت** - ع راست شدن و راست ایستادن
امهات - ع بالضم جمع ام بمعنی مادران و نیز اصل و در اصطلاح حکما عناصر و طبایع را گویند چنانکه آبا
افلاک و انجم را خوانند **آفات** - ع بمد جمع آفت بمعنی رنج و زحمت **اصابت** - ع رسانیدن **ابیات**
ع بفتح اول و سکون با و یای تحتانیه جمع بیت و جمع بیت بیوت نیز آمده بمعنی خانه و عیال و هر دو مصراع از شعر که
بهم پیوندد و جمع الجمع ابابیت و بیوتات باشد **البست** - ف با یای مفتوح بسین زده سفیدی درون پوست که آنرا گوشت
تریج گویند با یای مکسور بمعنی آبستن است **ابیت** ف بکسر اول و سکون یای تحتانیه و نون نهی که کلمه تحسین است **انعکاسات**
ع جمع انعکاس بمعنی واژگون شدن **اصحاب سبت** - ع یعنی یاران روز شنبه که ایشان از بنی اسرائیل بودند آنچه مشهور
است و در اکثر تواریخ و تفاسیر مسطور آنست که باهل قریه که بقول بعضی بایله موسوم است و میان مدین و طور
بر ساحل دریا واقع شده و بقول برخی عبارت از طبریه شام است حق تعالی امر فرموده که روز شنبه ماهی
صید نکنند و چون ایشان تعظیم یوم سبت میکردند ماهیان در آن روز ایمن می بودند و همه بر روی آب می آمدند
ایشان چون ممنوع بودند از گرفتن ماهی رخصت نداشته میرفتند و حوضها بزرگ بر ساحل دریا ساختند
و آب در آن میکشودند ماهیان در آنجا جمع میشدند ایشان راهها فرو می بستند و روز یکشنبه میگرفتند و میخوردند
مدتی برین احوال بگذشت شیطان بیامد و ایشان را وسوسه کرد که حق تعالی شما را نه ماهی خوردن منع کرده است
نه از گرفتن روز شنبه ایشان بقول شیطان فریفته شدند و روز شنبه میگرفتند و روزهای دیگر میخوردند
چند گاه برین بگذشت و حجاب از میان برداشتند و شست در شکار روز شنبه نهادند و ماهی میگرفتند و میخوردند
و میفروختند چون ظلم و تعدی ایشان از حد گذشت باریتعالی همه را مسخ کرد و یکبارگی بوزینه شدند و این در
روزگار داود علی نبینا و علیه السلام بود دلیل لُعِنَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ عَلَى لِسَانِ دَاوُدَ **انابت** - ع

بکسر اول و نون و بفتح همزهٔ ثانی از تأنی است یعنی تأخیر و آهستگی و حلم کردن و قبیل اتأت بوزن قنات بمعنی آهستگی
و زن آهسته استمالت - ع بکسر دلجوئی کردن و بسوی خود میل فرمودن آلات - ع بفتح و مد جمع آلت و
آلت چیزی که سبب حصول چیزی باشد ازمت - ع بفتح همزه و کسر زای معجمه و فتح میم کفر و سختی و رنج و سال قحط را
گویند اباحت بکسر حلال کردن اناخت - ع بکسر و خای معجمه خوابانیدن شتر اعادت بکسر بازگردانیدن
امارت - ع بکسر فرماندهی و حکومت کردن و بفتح علامت امارات جمع استعانت بکسر یاری جستن انابت - ع
بکسر بازگشتن و توبه پذیرفتن امنیت بضم اول و سکون میم بمعنی آرزوست آیت - ع بمد و فتح نشان و حرفهای قرآن
الهی و آیات جمع استحالت - ع بکسر ناممکن شدن و از چیزی بحالی دیگر گردیدن چنانکه آب سرد گرم شود و آب گرم
سرد شود التفات - ع بکسر بگوشهٔ چشم نگریستن و پس نگریستن و روی بچیزی کردن افاضت - ع بکسر در سخن خوض کردن
و آب ریختن و باطرفی بازگردیدن استکانت - ع فروتنی کردن اصابت - ع بکسر و صاد مهمله رسیدن براه راست و یافتن
و نوشتن و صواب گفتن اجازت - ع بکسر جیم و زای معجمه بتین روا داشتن و رخصت دادن امت - ع بضم اول و فتح میم مشدد
گروه و دین و امام و بالای مردم و هنگام اسم جمع امت افروخت - ف افروخته و ذکر این در فصل خا خواهد آمد ان شاء الله تعالی
فصل الثاء - اثاث - ع بفتح همزه و ثای مثلثه کالای خانه و مال از اشتر و گوسپند و غیر آن اناث - ع بکسر
همزه و نون زنان و اداة جمع انثی است و مراد باناث که در قرآن آمده است که إن یدعون من دونه إلا إناثا بمعنی بتهای
ماده است انتکاث - ع بکسر از هم جدا شدن فصل الجیم اخراج - ع بکسر بیرون کردن ابتهاج بکسر شاد شدن استدراج
- ع طلب درجه نمودن و در اصطلاح متکلمان خارق عادت کافر را گویند چنانکه مومنان را کرامت و در معنی لغوی
نزدیک گردانیدن خدای تعالی بنده خود را بخشم و عقوبت خود و طلب گذشتن کردن و سخن از دهان بیرون کردن
و اندک اندک نزدیک گردانیدن ارتجاج - ع بکسر جنبیدن و لرزیدن آهنج - ف با های مفتوح بنون زده
بمعنی کشیدن و کشنده و انداختن و اندازنده و کشش و با پدرام بود و نیز بمعنی قصد و آهنگ آمده ابلوج - ف
با اول مفتوح و ثانی زده قند و شکر را گویند استخراج - ع بکسر طلب بیرون آوردن کردن ایلاج - ع
بکسر در آوردن و در بردن چیزی در چیزی و از اینجاست قول حق تعالی تُولِجُ اللَّیْلَ فِی النَّهَارِ وَتُولِجُ النَّهَارَ
فِی اللَّیْلِ ازدواج - ع بکسر جفت کردن و با یکدیگر جفت شدن انضاج - ع بکسر پختن ابراج - ع
بفتح جمع برج و برج بالضم کوشک و نیز دوازده حصه فلک حکما فلک البروج را دوازده قسم کرده اند و هر قسم
را برج نام نهاده چنانچه در علم هیئت مبین است ارج - ف بکسر اول بمعنی هیچ باشد ارج - ف با اول مفتوح
ثانی زده پنج معنی دارد اول قدر و مرتبه باشد ارجمند صاحب قدر و مرتبه را نیز گویند چه مند بمعنی
صاحب و خداوند آمده دوم بمعنی کند نسبت سوم بمعنی کر کردن که تعریفش انشاء الله [illegible] خواهد شد

چهارم نام هریسیست که پرآن در غایت نرمی می باشد و بالش بدان پر سازند و آنرا بترکی پرتو خوانند تیم بمعنی قیمت آمده و آنرا ارز نیز نامند اوج - ف ارتفاع و بلندی و هوا و عروج باشد **فصل الحاء والواح** - ع بفتح اول جمع لوح که تخته باشد الواح سیاه و سفید و نگین تر **افصح** - ع سخن گوتر و تیز زبان آور تر **اصباح** - ع بفتح همزه بامدادها و او جمع صباح است و بکسر همزه بامداد **اصطلاح** - ع رسم و آئین و اتفاق قومی بر چیزی و باکدیگر صلح کردن **استفتاح** - ع بکسر گشودن و بیان کردن و خواستن از مشکلات قرآن و یاری خواستن و طلب فتح جستن و روز پانزدهم از ماه رجب را روز استفتاح میگویند که در های رحمت خدای تعالی و درهای بهشت دران روز گشاده میشود برای مومنان و نیز مقرر است که در کعبه معظمه درین روز جهت زوار می کشایند و بعضی گویند که درین روز دربهای کودکان گشاده میشود چنانچه زبان عیسی علیه السلام دران روز کشاده شد **افتضاح** - ع بکسر رسوا شدن **ارتیاح** - ع بکسر شاد شدن و رحمت کردن **انقباح** - ع بکسر نصیحت پذیرفتن **اشباح** - ع بفتح سیاهیها که از دور دیده شود و اجسام کالبد **انتطاح** - ع بکسر دال و طای مهمله سر زدن گاو و قوچ و مثل آن **الحاح** - ع بکسر زاری کردن و در خواستن و چسپیدن و مبالغه کردن و دائم باریدن باران **اقتراح** - ع بکسر بی اندیشه سخن گفتن و بیدیهه شعر گفتن و چیزی از کسی بتحکم در خواستن **ارباح** - ع بکسر سودمند کردن و بفتح سود ها و نفعها جمع ربح **انجاح** - ع بکسر روان کردن و روان شدن حاجت **اقماح** - ع بکسر سر بر آوردن سوی آسمان چنانکه چشمها سوی زمین باشند **ارتباح** - ع بکسر سود گرفتن **اصلاح** نیکی کردن ضد افساد و الله اعلم **فصل الخاء اوساخ** - ع جمع وسخ بفتحتین ریم و چرک **اخ** - ع با اول مفتوح و ثانی زده **آخ** - ع بمعنی آفرین است **آخ اخ** - ف تکرار با همزه الف مفتوح بمعنی خوش خوش که بتازی طوبی لک بخ بخ گویند و نیز کلمه بود که در مقام حیرت و تاسف بر زبان رانند و با اول مضموم کلمه ایست که در وقت نهایت خوشی و نشاط گویند **آوخ و آوخ** - ف با همزه ممدوده و واو مفتوح دو معنی دارد اول آه آمده دوم نصب با شد **اوشاخ** - ف بمعنی گستاخ **فصل الدال** - **ابجد** - ع بفتح اول از آبای جبار حکیم است که حروف تهجی را بطریق خاص او جمع کرده و آنرا حساب جمل بضم اول نیز گویند و حساب جمل بر دو طریق است صغیر و کبیر آنچه متعارفست آنرا صغیر گویند و کبیر آنست که باهجیات حساب کنند قال النبی صلی الله تعالی علیه و سلم ویل لعالم جهل من تفسیر الابجد قیل فی تفسیر ابجد ای وجد آدم فی المعصیة هوز ای اتبع هواه فزال عنه نعیم الجنة حطی ای حط عنه ذنبه بالتوبة والاستغفار کلمن تکلم بکلمات فتاب علیه بالقبول والتوبة سعفص ای صاف علیه الذنوب فصح علیه قرشت ای اقر فیه قسر علیه بالکرم ثخذ ای اخذ من الله القوة ضظغ ای تجمع عن وسواس الشیطان القریبة لا اله الا الله **افراد** - ع بکسر تنها کردن و یک یک جدا دادن **اتحاد** - ع یکجا و یگانگی داشتن

و در اصطلاح صوفیه شهود وجود واحد مطلق است که کل با او موجود است پس متحد میشود او با کل از حیثیت که کل
را وجود خاص است که متحد شده با وجه اتحاد آیین محال است اعداد — ع جمع عدد است ایراد بکسر فراز آوردن
و بار آوردن و حاضر آوردن ازناد — با اول مکسور و زای معجمه سخت بانک کردن شتر اسد — ع
درنده و نام برجیست از بروج آسمان و اسد و آساد و اسد نام قبیله ایست در عرب اسود و اساد جمع
و شمرات باب علم یعنی چون شیر شدن اضداد — ع جمع ضد خشم گرفتن و دشمن گردیدن ارشاد — ع راه نمودن
حق اسناد — ع بکسر باز خواندن و تکیه دادن چیزی را بر چیزی و نسبت کردن حدیث براوی اندر خورد و اندر خور
ق با اول مفتوح یعنی لایق و سزاوار بودن و آنرا اندر خور که در فصل را ازین باب می آید و اندر خور را نیز خوا
ارجمند با جیم موقوف صاحب قدر و عزت و اظهار حرکت جیم غلط است چه این از مرکبات است ارج
مرتبه و مند صاحب چون دانشمند و تنومند و در مرکبات اظهار اعراب آخر اول کلمه نشاید افتقاد — ع
گم کردن و گم شده جستن و غم خوارگی کردن استبعاد — ع دور شدن و دور شمردن و دور جستن استعباد
ع بندگی گرفتن ابداء — ع با اول مفتوح … معنی دارد اول شماریست مجهول ازینکه تا نه و آنرا بتازی …
و پنج خوانند دوم درختی است که آنرا … نیز گویند و بتازی سوسن خوانند و بیخ آنرا اصل السوس نامند و
در دوا ها بکار برند از اختیارات بدیعی نقل نموده شد سوم سخن گفتن بود بشناسکه چنانکه گویند که آن چیزی چنانست
یا چنین امجد — ع بزرگتر اصفاد — ع بکسر اول سخت بند نهادن و بخشش کردن و در فرهنگی … آورده که اصفاد
جمع صفد است بکسر اول … بند کردن و دال و بند و غل اصفاد — ع بفتح جمع انتقاد — ع بکسر نقد ستانیدن
و جدا کردن گندم از کاه اسعاد — ع بکسر یاری کردن و نیکبخت کردن ارتقاد بزای معجمه لرزیدن و اضطراب
استعداد — ع بکسر قابلیت الحاد — ع بکسر از حق بدی گردانیدن اباده — ع بقصر و فتح نفرین و دعای بد یعنی
هلاک کنا و … آفرینیست و دعای خیر احفاد — ع جمع حفد کینه امین آباد — … اصل امین و بهشت و کعبة الله
استبداد — ع بخودی خود بکاری استادن و همیشگی جستن و یگانه شدن از کاری ایجاد — ع در وجود آوردن
و … گردانیدن و مانند چیزی ساختن اصطیاد — ع بکسر شکار کردن ابا … — ع کنیت ابو الحسن
… است بحذف همزه نیز آمده اسود — ع بفتح همزه و سکون سین مهمله و ضم واو جمع اسد که شیر باشد اسود
ع بفتح همزه و سکون سین مهمله و واو مفتوح و دال ساکن یعنی سیاه و عرب … دوم است قول پیغمبر علیه السلام
بعثت علی الاسود والاحمر یعنی علی العرب والعجم اخدود — ع بضم شکافهای زمین کوه و وجه تسمیه اصحاب اخدود
که در سوره … واقع شده … است اعتداد — ع با شمار آوردن عدت و شمرده شدن اعتبار …
احدیت — ع یگانه … و در اصطلاح صوفیه اسمیست از اسماء ذات الهیه … سبب تعینات

ازو واحدیت اعتبار اوست با سقاط جمیع اعتبارات **امرود** ـ ف نام میوه ایست معروف که آنرا امرود و امروت نیز خوانند و بنا شپاتی نیز مشهور است

فصل الذال ـ **اخذ** ـ ع بفتح الف و سکون خا گرفتن و بمد و کسر خا گیرنده

فصل الراء ـ **ایثار** ـ ع بکسر اول و یای تحتانیه و ثای مثلثه برگزیدن و افزودن پیش داشتن و بمعنی عطا دادن و حظ دیگری بر حظ خود اختیار کردن **انبار** عف با اول مفتوح چهار معنی دارد اول معنی پر و مملو آمده دوم فرو ریختن و ورافتادن خانه و دیوار و امثال آن باشد سوم خس و خاشاک و سرگین آدم و سائر حیوانات و مثال آنرا گویند که در جغولها توده سازند و مزارعان آنرا در زمین زراعت بریزند تا مزروع قوت گیرد و چهارم بیدر را گویند و آنرا آب انبار نیز خوانند و نبازی جمع بر بالکسر است و نیز کرمی که پوست شتر برفتن او دو درم آرد **اشعار** ـ ع بکسر بخون آلوده کردن کوهان شتر که بحرم فرستند برای قربان و آگاه کردن مشهور ساختن و بیم و سبلیا انداختن و جامه اندرونی پوشانیدن و باموی کشتن عضو و موی برآوردن و بامو کردن عضو **اخر** ـ ع با خای مضموم دو معنی دارد اول جای علف خوردن اسپان را خوانند و آن معروف است دوم استخوانی را گویند که در زیر گردن و بالای سینه باشد و آنرا آخرک نیز نامند و نبازی ترقوه نیز خوانند **آخور** ـ ف با بای موقوف و خای مضموم و واو معدوله سه معنی دارد اول نصیب باشد دوم شهر را گویند سوم از کنار استخر تالاب و رود و خانه جاری را گویند که مردمان و جانوران از آنجا آب خورند و تازی آنرا مطلق و مسهل خوانند **آذر** ـ ف بذال معجمه و نیز آتش و نام شهر رمضان و ایام جشن مغان که آن مدت ماندن آفتاب است در برج قوس و آنرا آذر ماه نیز گویند و بتازی معجمه نام پدر ابراهیم علیه السلام **استغفار** ـ ع آمرزش خواستن **ابرار** ـ ع جمع بر نیکوکاران **اکسیر** ـ ع بکسر کیمیا **اختیار** ـ ع بجای معجمه برگزیدن و بخواهش دل کاری کردن **اشتهار** ـ ع شهرت دادن و شهرت یافتن **استجار** ـ ع بتای فوقانیه مشدده تجارت کردن **فهکار** عف جمع فلک فارسیان بکاف فارسی بمعنی پشت چهار استعمال کنند و بمعنی بخت سهره نیز آمده **اندر خورد** ـ ف بمعنی اندر خور است که از همین باب در فصل دال مذکور شد **ادبار** ـ ع بدال مهمله و بای موحده پس رفتن و برگشتن بخت و دولت و از پس در آمدن و پشت اسپ ریش کردن **اکدر** ـ ع آنکه تیرگی دارد و بوزن افعل از کدورت **افتخار** ـ ع نازیدن **اعتذار** ـ ع عذر خواستن و بکارت بردن چه عذرا بمعنی بکر است و نام معشوقه آمده **اختر** ـ ف هفت معنی دارد اول بمعنی ستاره است دوم علم را گویند و آنرا درفش نیز گویند سوم طالع را نیز گویند چهارم در فرهنگ است هندوستان بمعنی فال هم آمده پنجم در فرهنگی بمعنی نام منزل از منازل قمر قوم تساخته ششم فرشته است که در عالم این گویان سگ دو چهره عا ی که با بلبن او دو پیوست با جایی بشد رسد هفتم در تنبیه بمعنی فال کیم پنجم نوبید **اشتر** ـ ع بفتح بی فرزند شده و دوم بریده **افطار** ع

ع بتبون و فا و طاء مهمله آفریدن و پدید آوردن و نو ساختن و پاره پاره شدن اضمار ع بضاد معجمه در
دل نهان داشتن بود و ضمیر در کلمه آوردن اخطار ع بکسر در خطر انداختن یعنی از تهلکه انداختن و بفتح همزه جمع
خطر ای هلاکی احصار ع بکسر پیوسته بمعصیت ایستادن اضرار ع بکسر گزند رسانیدن و با دستی
شدن زن و زنان بر سر زن بودن و سخت نزدیک شدن و بدندان گرفتن و لجام گزیدن اسپ و شتاب
نمودن اینجا ف بکسر اول بمعنی اینجا و اینک و اکنون لیدا و بیر ع اماله ابار است که در صدر مرقوم شد
افتقار ع درویش و محتاج شدن و درویشی و محتاجی ادفر بمعنی بسیار تر و تمام تر ازار ع ازار باشد که
بمعنی زن و لنگوته که بر میان بندند و شلوار آمده استبصار ع بکسر بینا دل شدن و طلب بینائی دل کردن
آبگیر ف دو معنی دارد اول گوی را گویند که آب باران دران فراهم آید و آنرا استخر و آژیمه و تالاب و کولاب
نیز خوانند دوم آبزاری باشد مانند چارچوبی که شوبالان دارند و آنرا در آب فرو برده و برتانی که بجهنه
با فلتن نیز [illegible] دهند بفشانند اشغف با اول مضموم ثانی زده و سین مهمله و غین معجمه مضمومه جانوریست
که خارها ابلق مانند سیخها بر بدن دارد و چون کسی قصد گرفتن آن کند بدن خود را چنان جنبشی دهد که سیخها از اندام
جسته بران کس بخورد و گویند هر چند که آنرا بزنند فربه شود و آنرا اشغر بشین معجمه هم گویند و اسغرنه و سغرنه و سکر و سکرنه
سیخول نیز گویند و بزبان هندی سیه سیای فارسی نامند اسپر ف با اول مکسور ثانی زده بمعنی سپر باشد که
معروفست و بتازی جنه خوانند انشا ع بکسر زنده کردن احضا ع بکسر حاضر کردن و دویدن اسپ
و آهو و غیر آن اغبر ع بفتح اول گرد آلوده ابکار ع بکسر بامداد کردن و بفتح همزه جمع بکره بضم بمعنی بامداد ایضا
جمع بکر بکسر اول انذار ع بکسر ترسانیدن و بیم کردن و آگاهی دادن از کار استکثار ع بکسر بسیار
گفتن و بسیار کردن اجر ع بفتح اول و سکون جیم مزد و کابین اجور جمع و مصدر از باب نصر ینصر و ضرب
آمده یعنی مزد دادن و مزدور کسی بودن و بستن استخوان پس از شکستن امر ع کار فرمودن و مصدر از
باب نصر یعنی فرمودن و بسیار کردن آمده امور و اوامر ابوذر ع نام یکی از اصحاب رسول صلی الله علیه وسلم
که او را ابوذر غفاری گفتندی غفاری بتخفیف فا است احجار ع بفتح جمع حجر اسفار ع جمع سفر بکسر سین
مهمله کتاب و بیشتر بکتاب جمع سفر بکتب فا باشد اثیر ع بفتح اول و ثای مثلثه و یای تحتانیه کره ناری که عنصر
اعلای عناصر اربعه است و آنرا بعضی بکسر همزه نیز خوانند اشیا ف آنچه بدان اسپان را بندند و
فساد بحذف همزه نیز آمده اعور ع بفتح و عین مهمله یک چشم و فاسد و از مطلوب و حاجت خود باز مانده استبشار
ع بکسر یکم و سوم و یای موحده و تای فوقانیه و شین معجمه خبر دادن و بشارت یافتن اطوار ع بفتح
طور یعنی گونه‌ها و حالها و نوعها اطیار ع بفتح جمع طائر باشد استکبار ع بکسر اول خود را بزرگ داشتن

و گردن کشی کردن اقتدار - ع بکسر همزه توانا شدن و قادر شدن بر چیزی و در دیگ چیزی ساختن اصطبار
ع شکیبا شدن و شکیبائی اعتفار - ع بکسر آمرزیدن آوار - ف بمعنی آواره است که در فصل ها مرقوم خواهد شد
اغار - ع بفتح و مد نیز سه معنی دارد اول بمعنی نرم چسبیدن باشد و آنرا افغار و فرغر نیز گویند دوم بمعنی آمیختن
و سرشتن بود سوم برانگیختن و تحریک کردن و آنرا برغلانیدن نیز گویند و بتازی اغراء خوانند بمعنی سرشت و
طینت نیز آمده و در فرهنگی بمعنی زمین که در و آب و نم رفته باشد و نیک سرشته بود و در حل لغات بمعنی چیزی
بهم پیوسته و نم گرفته از آب یا از خون نوشته و بکسر همزه در عربی از غیرت ماخوذ است اذفر - ع بفتح یکم و
سوم بوی تیز خوش و ناخوش و مشک اذفر مشک تیز اضطرار - ع بکسر بیچارگی کردن و بیچاره گردانیدن
و بیچارگی و عاجزی اشر - ع بفتح و کسر شین معجمه شادان و حریص و ما و مشتق است از اشر بفتحتین که سخت
شادی نمودن است و سرگذشته و مدهوش شدن احمر - ع بفتح سرخ و عجم مرگ سخت و مرگ بر چهار قسم است
و هر کدام رنگی دارد چنانچه از عبارت توریت معلوم شد و آن اینست که راتیا کالیا هیلیا یعنی سرخ و سیاه و
زرد و سفید موت یعنی موت احمر و آن شدت و غایت قتل بود بسیف و غیره چنانچه بخون غرق گشته و سرخ شده
باشد و موت سیاه که در آتش سوخته باشد و موت زرد که از کثرت بیماری پیدا شده باشد و موت سپید که در
آب غرق شده باشد اما ارباب تحقیق نوع دیگر قرار داده اند چنانچه حاتم بن عنوان الاصم قدس سره گفت هر که
درین طریق در می آید باید که چهار موت بر خود قرار دهد موت ابیض و آن گرسنگی است و موت اسود و آن
صبر کردن است بر ایذای مردم و موت احمر و آن مخالف نفس است و موت خضر و آن پاره دوختن است بر
پوشش استفسار - ع بکسر پرسیدن و خواهش تفسیر کردن ادرار - ع بکسر فرو گذاشتن سیل و باران و پیوسته
گردانیدن عطا اسحار - ع بفتح سحرها و بکسر در سحر رفتن انداره - ع با اول مفتوح میر جمال الدین حسین انجو در
فرهنگ خود بدال مهمله تصحیح نموده و بمعنی افسانه نوشته و این بیت مولوی باستشهاد آورده بیت لیک تلخ آید
ترا گفتار من ز خواب میگیرد ترا انداره من چه و سیاق و سیاق و استان تقاضای این میکند و آنچه بتصحیح رسیده
بکسر اول و ذال معجمه است بمعنی ترسانیدن احضار - ع بکسر حاء مهمله و ضاد معجمه حاضر کردن انتشار - ع بکسر
از باب افتعال پراگنده شدن و آشکارا کردن و از خواب بیدار کردن اخضر - ع بفتح اول چیزی سبز و اسپ
و اشتر سیاه و سبز رنگ و آب صافی اثر - ع بفتحتین نشان یا و نشان زخم و سنت رسول الله صلی الله علیه و سلم
آثار جمع اعذار - ع بکسر عذر آوردن و بسیار گناه شدن و بسیار عیب شدن فصل الزاء - انباز - ف با اول
و ثانی زده بمعنی شریک باشد اندرز - ف با اول مفتوح و ثانی زده بمعنی وصیت و نصیحت آمده اهتزاز -
ع بکسر جنبیدن احتراز - ع بکسر پرهیز کردن و خویشتن را نگاه داشتن امتیاز - ع بکسر جدا کردن

آبریز - ف چهار معنی دارد اول طهارت خانه را گویند دوم دلو را نامند سوم ظرفی باشد که در هنگام غسل
کردن بدان آب بر سر و بدن بریزند چهارم گردابی نیز که بحیثیت ریختن آبهای مستعمل کنده باشد و آن را
پارگین نیز خوانند آز - ف بمد حرص باشد و در افعال مذمومه و امور دنیاوی آرز - ف باول مفتوح بثانی
زده دو معنی دارد اول قیمت باشد دوم قدر و مرتبه بود انجاز - بفتح اول و سکون نون با جیم نام ولایتی
است از ترکستان که پادشاه و ساکنان آنجا همه مغا بند اهواز - ع بفتح اول نام شهریست از ولایت خوارز
گویند که هوای بدی دارد و هرکه یکسال در آنجا مقام کند البته در عقل او نقصان پدید آید و عقرب آنجا هرکس
را گزد و جان نبرد وانیز - ف بفتح اول و کسر زای معجمه با یای تحتانیه بانگ کردن رعد و جوش کردن دیگ و جوش
اعزاز - ع بکسر اول و عین مهمله عزیز و ارجمند ساختن فصل السین - اساس - ع بفتح همزه مفتوحه
و سین مهمله بنیاد و اصل بنا آسایش بوزن مساجد و اسس بضمتین جماعت افسوس - ف سه معنی دارد اول
دریغ و حسرت بود دوم تمسخر و لاغ باشد و آن را افسوس نیز گویند سوم ظلم و ستم و بیراهی باشد و با واو معروف
در عربی نام شهر دقیانوس بود الماس - ع گوهریست مشهور که چیزها را به تیزی بشکند و بمعنی تیغ آبدار و جنس از
پولاد و بمعنی آبگینه نیز آمده انیس - ع آرام دهنده و همدم و مصاحب آییس - ع بمد و یای تحتانیه ناامید
التباس - ع بکسر پوشیده شدن و آشفته شدن و آمیخته شدن انعکاس - ع بکسر اول و نون و عین مهمله
واژگون شدن انس - ع بضم اول و سکون آرام یافتن بچیزی و بکسر همزه انسان و اناس بضم جمع و بفتحتین
نام صحابی رسول الله صلی الله علیه و سلم که بسعادت خدمت آن سرور علیه السلام مخصوص بود امس - ع بفتح همزه
و سکون میم دیروز و مراد حضرت مولوی ازین مصراع که شمس جهان باقیست کورا امس نیست آنست که شمس
جهان بی زوال و فنا باقیست که لازم معنی ماضی است اویس - بضم یکم و فتح دوم نام ولی معروف که از قرن بود
رضی الله عنه و نیز نام پادشاهی که ممدوح سلمان ساوجی بوده و گرگ را نیز گویند ابلیس - ع بکسر همزه ناامید
از رحمت خدا تعالی ابالسه جمع انفس - ع جمع نفس بسکون فا شخص و کالبد آدمی و جز آن اجناس - ع بفتح
جمع جنس استیناس - ع بکسر همزه و تای فوقانیه و یای تحتانیه و نون طلب انس و آرام کردن و خوگر شدن بچیزی و کس
ع بفتح عطا دادن و عوض دادن از چیزی و گرگ و قبیله ایست از یمن اکیس - ع بفتح اول و سکون ثانی
و یای مفتوح و سین مهمله افعل التفضیل بمعنی زیرک تر ایناس - ع بکسر خوگر شدن و دانستن و شنفتن
و دیدن و الفت و آرام دادن و شاد کردن اقتباس - ع بکسر اظهار کردن و دانش و پیدا
اوجس - ع بیم در دل گذاشتن و مجلس گردانیدن و پنهان کردن انفاس - ع جمع نفس بفتحتین
دم ادریس - ع پیغمبری بود مرسل علی نبینا و علیه السلام و اهل تاریخ چنین ایراد نموده اند که در

فصل السین

مولد شریف او در دریای مصر بوده در قریه منصف و او پیغمبر سریانی بود و او را عرب هرمس و اوریس مثلث النعمة
خوانند و مراد از هرمس عطارد است چون معرفت سیر کواکب و مهارت در احکام و خواص و صرایای نجوم و ابداع
خط و قلم و اصطلاح قوم از خصائص آنحضرت بوده و همواره بتدریس شرائع و دراست صحف آبا و اجداد
و معارف الٰهیه و ذکر سنن انبیای متقدمه و متاخره مبادرت می‌نمود بادریس ملقب گشت و اول کسی که
صنعت خیاطت از وی بظهور آمده و بود و اسلحه برای حرب او ترتیب کرده و سنت جهاد در میان خلق
نهاده گویند ادریس علیه السلام فرمود که من سی سال با زحل گرد سموات بر آمدم و از حقائق و دقائق عالم علوی
خبردار گشتم و بر اسرار امور ملکوت واقف و مطلع شدم و در تواریخ آمده که ادریس علیه السلام امت خود را
از اعداد پیغامبران خبر داد که بعد از وی مبعوث خواهند شد و از واقعه طوفان خبر داد و از برای صیانت
قبور دوستان از تاراج و امواج طوفان و بایکی از عظمای ارکان دولت امر نمود تا کنید اهرام را در مصر بنا
کرد و خود از مصر رحلت فرمود تمامی ربع مسکون را طواف کرد و باز بمصر مراجعت نمود بعد از آن حضرت
رفیع الدرجات جل جلاله بمقتضای و رفعناه مکانا علیا برفعت منزلت و علو درجتش که هست فرمود و بحیات
ابد و جهت مخلدش مخصوص گردانید و در سبب رفعت او روایات بنظر در آمده اما این مختصر را گنجائی آن نبود بنابران
متروک افتاد والله اعلم **فصل الشین** - **ارتعاش** - ع بکسر اول و رای مهمله و تای منقوطه از باب افتعال
سر لرزیدن و لرزیدن بی اختیار **اوباش** - ف بفتح مرد فرومایه و ناکس و مراد از هر جنس آمیخته و در استعمال
مرد دیوانه و قلندر رو سرگشته و پریشان و اوحیاش مثله **اسکالش** - ف مصدر اسکالش که با اول
مکسور سه معنی دارد اول دشمنی و خصومت باشد دوم اندیشه بود سوم سخن را گویند و بسکال بمعنی بدگو و بد
اندیش آمده **آغوش** - ف با غین مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول بر باشد و دوم تبده
را گویند **افتتاش** - ع بکسر فتق و شتا فتق کرده بمعنی تفتیش کردن نیز آمده **انتباش** -
ع بتقدیم نون بر تای فوقانیه و بای موحده از افتعال دزدیدن کفن مرده و برهنه کردن **اکدش** -
ف بفتح اول و بکسر اول نیز بنظر در آمده و کسر سوم سه معنی دارد اول امتزاج و اتصال دو چیز را گویند با یکدیگر
دوم اسپی را گویند که پدر او از جنسی باشد و مادر او از جنسی دیگر باشد و آنرا بتازی مجنس گویند سوم محبوب
و مطلوب باشد این لغت ترکی است **انتعاش** - ع بکسر و بتقدیم نون بر تا با عین مهمله برخاستن
و نیکو شدن حال کسی و بعد از افتادن برخاستن افتاده و بلند شدن **اعمش** - ع پیر و ناتوان و ضعیف شدن چشم
ارش - ع ف با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول آرنج باشد تا سر انگشتان و آنرا بتازی ساعد خوانند
دوم شهریست از ولایت شهروان و با اول مفتوح و ثانی زده در عربی دو معنی دارد اول دیت جراحت باشد دوم

بدی اخلکند این میان قوم واخر وخفتن آتش وبرانگیختن جنگ بود اپیش ـ ب بضم اول وسکون تحتانی وسین مهمله وضم
بای فارسی سیپوش که بتازی نحل گویند ونیز کرمکی باشد که اکثر واغلب در فصل تابستان وهوای گرم در پشمین
وغیره وسقرلاط وصوف ودیگر پشمینها وگندم ودیگر غلها بیفتند وضائع سازد وآنرا سپتیشه باول وثانی مکسور
واسپشه وسپوش نیز خوانند که در محل خود نوشته خواهد شد **فصل الصاد** ـ **اشخاص** ـ ع جمع شخص سوم
وجز آن **اقتیاص** ـ ع بکسر همزه وقاف وتای فوقانیه وتای منقوطه ویای تحتانیه ربائیدن از سخن **ابرص** ـ
ع بوزن افعل پیسی **اقتناص** ـ ع بتقدیم قاف بر تای فوقانیه صید کردن واسیر کردن وکسب
کردن **فصل الضاد** ـ **اعراض** ـ ع بکسر روی گردانیدن وبفتح همزه جمع عرض بفتحتین ضد جوهر وبمعنی
امتعه نیز آمده **امراض** ـ ع بکسر بیمار کردن ونزدیک شدن بفکر وصواب وبفتح بیماریها **انقباض**
ـ ع بنون وقاف وبای موحده گرفته شدن **اعواض** ـ ع بعین مهمله جمع عوض **اغماض** ـ ع بکسر
وغین معجمه ومیم آسان فراگرفتن ودر معالت وچشم فرو خوابیدن **اعتیاض** ـ ع بکسر اول بدل گرفتن
ابیض ـ ع بروزن افعل چیز سپید **اغراض** ـ ع بفتح اول جمع غرض یعنی خواهش **اعتراض** ـ ع
بکسر اول یا انکار پیش آمدن ورو گردانیدن سوال **فصل الطا** ـ **ارتباط** ـ ع برای مهمله بستن و
پیوستن **اخلاط** ـ ع بفتح همزه وخای معجمه جمع خلط وبکسر خلط گردانیدن **انبساط** ـ ع بکسر گستاخ شدن
وگستاخی کردن وکشاده روی شدن وبستر شدن وبمعنی خوشی وانشراح واختلاط نیز مستعمل است
اوساط ـ ع جمع وسط میانه هر چیزی **افراط** ـ ع بکسر اول از حد در گذشتن وشتابیدن وگذاشتن
وفراموش کردن وپیش دستی نمودن وپیش فرستادن وپر کردن توشه راه وحوض از آب وبفتح اول
جمع فرط است یعنی زمینهای بلند وفرط بفتحتین کاری که در روی از حد گذرانیده باشند یعنی بسیار وبیحد و
نیز افراط از حد گذشتن در مدح وتفریط از حد گذشتن در ذم وبمعنی تاخیر کردن هم آمده **اشراط** ـ ع بفتح جمع
شرط یعنی پیمان وتعلیق گردانیدن چیزی بچیزی وبکسر نشان کردن شتر وگوسپند بجهت فروختن ونشانها و
فرومایگان وبزرگداران واین از لغت الاضداد است کذا فی کشف اللغات **اسباط** ـ ع بسین مهمله
جمع سبط بکسر سین مهمله نیز قبائل وامم باشد در بنی اسرائیل چنانکه قبائل وامم عرب است **فصل الظا** ـ **ایقاظ**
ـ ع بکسر اول ویای تحتانیه بیدار کردن **فصل العین** ـ **اصداع** ـ ع جمع صدع ودر اصطلاح صوفیه فرق است
بعد از جمع بظهور کثرت در وحدت وباعتبار آن کثرت در وحدت **اتباع** ـ ع بکسر همزه وتای فوقانیه مشدده
وبای موحده پس روی کردن ودر پی فرستادن ودر رسیدن کسی ودر سخن دو لفظ را بیکدیگر آوردن که بیک سجع
باشند چون حسن بسن وقبیح وشقیح وبفتح وتخفیف جمع تابع **اشیاع** ـ ع بشین معجمه ویای تحتانیه جمع شیعه

ای گرده و بیرو **اتساع** - ع بکسر و التشدید فراخ شدن **امتناع** - ع بکسر و تای فوقانیه باز داشتن
انقطاع - ع بکسر اول بریدن **ارتفاع** - ع بکسر بلندی گرفتن کوکب وغیر آن **اقرع** - ع کل افعل است
از قرع یعنی بیموی شدن سر قرع بضمتین و قرعان جمع او **اصبع** - ع بکسر همزه و سکون صاد مهمله و فتح و کسر بای
موحده و بفتح همزه و کسر با و ضم همزه و فتح با انگشت اصابع جمع و نشان و اثر نیک را صبع گویند **اقطاع**
ع اطراف بفتح و جوانب **ابداع** - ع بکسر نو آوردن و شعر نو گفتن و کند شدن مرکب در رفتار **اصلع**
س بفتح و صاد مهمله آنکه موی پیشانی ندارد یعنی کل و باریک کردن **انتقاع** - ع بکسر سوده بره اشتن
اجتماع - ع بکسر فراهم آوردن و گرد آمدن و ببلاغت رسیدن و نام شکل چهارده هم رمل اجتماع
انتجاع - ع بکسر گرسنه شدن و بگیاه آب جستن و نزدیک کسی رفتن برای طلب نیکوئی **اطلاع** - ع
بکسر دیده در گردانیدن و دیده ور شدن و واقف شدن **اقطع** - ع بفتح دست بریده

فصل الغین

آمیغ
ت بر و بای تحتانیه پارسی بمعنی آمیخته **الپ الغ** - ت بفتح اول و بای پارسی موقوف و الف و لام مضمومتین دلیر
و بزرگ چه الپ بمعنی دلیر و الغ بزرگ و این لفظ مرکب است و در مرکبات اظهار اعراب آخر اول کلمه نشاید
اریغ ب یا زای منقوطه مکسور و بای معروف نفرتی که از قول یا فعل کسی در دل نشیند **استفراغ** - ع بکسر از
باب استفعال تمام توانائی خود را بذل کردن در کاری و تهی کردن معده را از افزونی طعام **الاغ** - ت بضم
اسپ و در مؤید الفضلا بنظر در آمده آنکه برای او اسپ و توشه مهیا دارند تا بجای که نامزد شده باشد برود و ی
برسد او را اسکدار نیز گویند و آلاق نیز درست است

فصل الفا

ائتلاف - ع بکسر همزه و یای تحتانیه
و تای فوقانیه سازوار آمدن با هم و جمیع شدن **اختلاف** - ع بکسر همزه ناموافقت کردن و پیش کسی آمد
و شد نمودن و سهم در رفتن **اسکاف** - ع بکسر کفشگر **اعتراف** - ع بکسر اقرار کردن بگناه و صبر نمودن
و بر سیدن خبر **اغتراف** ع با غین معجمه از کف آب خوردن **اعتزاف** ع با عین مهمله و زای معجمه روی برتافتن
از چیزی **اتلاف** ع بکسر و تای مشدده نیست کردن **اشکاف** ع بمعنی شگافست که سوراخ باشد **اسلاف**
ع بفتح پیشینگان و درگذشتگان و آن جمیع سلف است و اسلاف بکسر بیع و چیزی به بیع سلم دادن **ارتشاف** ع بکسر
درای مهمله و تای فوقانیه و شین معجمه مکیدن **ازلاف** ع بکسر درای مهمله و لام نزدیک گردانیدن و جمع کردن و دو ...
شدن **آصف** ع بروزن پیر سلیمان علیه السلام و او یکی از علما و عظمای بنی اسرائیل بود و اول برخیا نام داشت
و بعضی گویند برخیا نام پدر او بود و بفتحتین کبر **اصناف** - ع بمعنی انواع صنف بکسر جمع **الیف** - ع بفتح
خود **احتراف** - ع بکسر صاحب پیشه شدن **اسراف** ع بکسر بی اندازه جمع کردن و بیگزاف کاری کردن
و از حد درگذشتن **اکتناف** - ع بکسر پناه گرفتن **اشکاف** - ع بکسر عاری داشتن **اسکوف** ع بکسر همزه

و تباہی زدہ بمعنی غنگرف باشد کہ در بیابان نشیند نوشتہ شنیود **الفاف** ـ ع در رختان بہم درشدہ و بکسر در ہم شدن **انعطاف** ـ ع بکسر مہربانی کردن **الف** ع بکسر ہمزہ و سکون لام و الف و الفت کلاہا بالضم دوستی گرفتن **انف** ع بفتح اول و سکون نون بینی و انف بینی بالتحریک و اناف بکسر و انوف بالضم جمع ع اول ہر چیزی و کراہ کردہ کراند و ندان پیشین در وقت بر آمدن و مہر را نیز گویند **آنف** ـ ع ہمزہ ممدودہ بروزن فاعل اشتق کہ از بمار بینی بنا لد اسم فاعل از انف از باب ضرب یعنی بر بینی زدن و تا بینی رسیدن آب و غیرہ و تہ کردن و الف بمعنی اکنون نیز آمدہ است **اعراف** ـ ع و اسطہ میان دوزخ و بہشت و در اصطلاح صوفیہ عبارت از مطلع است کہ آن مقام شہود حق است در شئی از اعیان ممکنات و اوصاف آن ممکنات در حالت بودن اللہ تعالے بتجلی بصفات کہ این شئی مظہر آن صفات است و آن مقام اشراف است **فصل القاف** ـ **اطلاق** ـ ع از بند رہا کردن و روا کردن و کشادن و زبان آوردن سخن **احتراق** ـ ع بحا مہملہ سوختہ شدن **انفاق** ع نفقہ کردن **آفاق** ـ ع بمد ہمزہ جمع افق بضمتین و سکون فا کرانہ آسمان و مردم بغایت رسیدہ را نیز گویند و تینہ خیمیدہ را خوانند و بمعنی گرداگرد گوش آمدہ **اعتناق** ع بکسر دست در گردن یکدیگر کردن **ارتفاق** ع بکسر بمرفق تکیہ کردن و بچیزہای یاری گرفتن **ابریق** ـ ع آوندی و ظرفی کہ او را دستہ و لولہ باشد و شمشیر کہ تابندہ بود **الابعق** ـ ت بضم اول و ضم جیم فارسی خانہ صحرا نشیان کہ از موی بزہ و جز آن سازند **حنشاق** ع بکسر گلوگرفتہ شدن **استنشاق** ع بکسر گرفتن چیزی و آب در بینی کردن **ارزق تمتق** ـ ع مرکب آسمانست **ارتزاق** ع بکسر روزی ستاندن و روزی یافتن **اطباق** ع بکسر اتفاق کردن و طبق بر چیزی افگندن و سر چیزی پوشانیدن و بفتح جمع طبق و بطریق استعارہ مراتب مراد است **اعناق** ـ ع بکسر گردن بند ساختن و قلادہ در گردن کردن و بفتح بزرگان قوم و گردنہا **استراق** ـ ع بکسر دزدیدہ گوش فرا داشتن **الحاق** ع بکسر لام و حای مہملہ پیوستن و بر چیزی رسانیدن **ارداق** ع بفتح جمع ارذق است و ارذق درازدندان را خوانند **استبرق** ع دیبای سبز رنگ و سطبر **افتراق** ـ ع بکسر جدا شدن **استحقاق** ـ ع بکسر و سین مہملہ سزاوار از گرفتن جہد او متفرقہ شدن و بنام توانائی خود کاری کردن **آل حق** ع بمد و اضافت مراد اہل بیت اند کہ الحق عیال اللہ نیز واقع شدہ **اشفاق** ع بکسر شین معجمہ مہربانی کردن و فتح ہمزہ جمع شفقت **فصل الکاف** ـ **ادراک** ع بکسر دریافتن و رسیدن بچیزی و دویدن و رسیدہ شدن میوہ **آہنگ** ـ ف ہشت معنی دارد اول ہو رونی آواز و ساز باشد دوم قصد سوم خمیدگی طاق ایوان و امثال آنرا گویند و آنرا باصطلاح بنایان لنگہ خوانند چہارم کنار صفہ و حوض ما نند آنرا خوانند پنجم بمعنی طرز و روش و صفت باشد ششم صف مردم و جانوران را نامند ہفتم بمعنی

فصل القاف
فصل الکاف

کشته بر پلیده و آن گلیدان کنجی که شپره باشد مشتهم طویله و آخته خانه را نامند **املاک** - ع بفتح جمع ملک بکسر اول و سکون
ثانی و املاک جمع ملک بفتحتین که جمع ملائکه آید حضرت مولوی چندین جا در مثنوی بایمعنی آورده اند در دفتر دوم در
قصه تنظیم سلیمان علیه السلام در دل بلقیس بیفزاید **بیت** خاک آدم چونکه شد چالاک حق ؛ پیش خاکش
سر نهند املاک حق ؛ و در دفتر سیوم در قصه هاروت و ماروت میگوید **بیت** تا چه مستیها بود املاک را ؛
در جلالت روحهای پاک را ؛ و در دفتر چهارم اخیر قصه عمارت کردن سلیمان علیه السلام **بیت** در از دهان
دیوان و پریان سر کشند ؛ جمله را املاک در زنجیر کشند ؛ غرض از تحریر متمسکات متعدده اثبات ایمعنی است
که املاک جمع ملک بفتحتین آمده **امساک** - ع بکسر باز ایستادن و نگهداشتن و بخیل ورزیدن **آژنگ** - ف
بکسر همزه با زاء عجمی مفتوح بوزن زده کاف عجمی چینی و شکنجی بود که بر روی و اندام افتد بتقصیر نیز آمده و نیز بمعنی میوه
و در تحبیر نیست بزای فارسی بوزن درنگ نام والی مازندران که رستمش کشت **اشلک** - ت بکسر اول و بفتح
شین در زبان ترکی بمعنی خلاصت و بفتح و سکون شین آب چشم **اصطکاک** - ع بکسر سیم و اکوفتن و زدن
و در فراز کردن **اهلاک** - ع بکسر نیست و هلاک کردن **اهیاب** - ع بفتح همزه و سکون یای تحتانیه و فتح
بای موحده قاصد و غلام **افاک** - ع بکسر همزه و فای مفتوح دروغ گفتن و بضم گردانیدن **اورنگ** - ت
تاج و تخت **اشراک** - ع بفتح جمع شریک ای انباز مثل شریف و اشراف و بکسر شریک ساختن **فصل اللام** -
اکل - ع بفتح همزه و سکون کاف خوردن و با مد و کسر کاف خورنده **اتصال** - ع در لغت پیوستن و رسیدن
و در اصطلاح صوفیه ملاحظه بنده عین خود را در حالت بودن او متصل بوجود الٰهی با قطع نظر از تقیید وجود الٰهی پس
می بیند عین بنده را مستغنا از اضافت وجود بنده بسوی الٰهی پس می بیند اتصال مدد وانی الٰهی و نفس رحمان
علی الدوام بسوی خود کشند باقی بماند بنده بآن مدد **اکل** - ع بضمتین میوه نخل و هر چه او را خورند و منه قوله تعالی
اکلها دائم **اقلال** - ع بکسر اندک کردن و درویش شدن و برداشتن و نیز بفتح جمع قلال نیز جمع قله است
که بمعنی سر کوه است و سر هر چیزی و برتر چیزی **امل** - ع بفتحتین امید داشتن آمال بمد جمع **اشکال** - ع بفتح
جمع شکل و بکسر مشکل گردانیدن و پوشیدن **اشتغال** - ع بکسر مشغول بودن بتر و سخت بودن و در کاری مشغول
شاختن و بفتح جمع شغل **ابتهال** - ع بکسر زاری کردن و گرانیدن **ابابیل** - ع جمع ابول گله مرغان که
اصحاب فیل را هلاک ساختن و نیز بمعنی گرده گرده **اجل** - ع بفتحتین و لام مشدد بمعنی بزرگتر و بفتحتین و تخفیف لام
بمعنی مهلت و مرگ و بمد و کسر جیم بوزن عاجل آنجهان **استدلال** - ع دلیل خواستن **امثال** - ع بفتح مانند ها
مثل و بکسر اول و سکون ثانی قصاص داد و استانها جمع مثل بفتحتین **امثال** - ع مثله کردن کشته را و قصاص کردن
یا آن **کسل** - ع بمعنی سست و کاهل **اصیل** - ع شبانگاه و نیز صاحب اصل و اصال بفتح اول و صلست یا بکسر و الضم

استکمال بکسر تمام کردن و تمام شدن و خواستن **اغلال** ع بکسر بندهای آهنین که بر گردن مردم نهند و
آبهای روان که میان درختان رود و بکسر کینه داشتن و خیانت کردن **اصحاب شمال** ع آنانکه نامهای اعمال
ایشان بدست چپ بدهند **آل** ع بفتح شخص هر چیزی و اولاد و سرابی که بامداد و شبانگاه خور زند و بفتح و کسر
الف نام ولایتی در نصاب الصبیان بمعنی پیاله است و در شرح نصاب است بکسر و تشدید لام بمعنی خدای تعالی
و خداوند و زینهار و همسایگی و بیم و سوگند و خویشی و مشتعل پارسا است بمعنی ماهی دام دار که آنرا بال و وال
نیز گویند و آفت و رنگ سرخ و معصفر که آنرا آل رنگ گویند و چوبهای خیمه و سراب و کوراب را نیز گویند و
اسپ بور و پستان و مرضیست که گاهی زنان نوزاینده را تا هفت روز واقع شود و عوام را اعتقاد آنست که
جنیست باین نام که مزاحم زنان نوزاینده میگردد و بزبان ترکی مهر پادشاهان را گویند و آنرا آل تمغا نیز گویند و
بزبان هندی درختیست که از بیخ آن رنگ سرخی حاصل شود مانند رنگ روناس و در هندوستان جامها را بدان
رنگ کنند و در دواها نیز بکار برند **اکمال** ع بکسر تمام کردن **اعتزال** ع بکسر یکسو شدن و گوشه گرفتن
و حکم باطل شدن و در محبس ماندن **انتقال** ع بکسر از جای بجای رفتن **احتمال** ع بکسر باز داشتن
اکول ع بفتح همزه فراخ شکم و بضم همزه جمع اکل **ارتحال** ع بکسر و بحای مهمله بار برنهادن و بی اندیشه چیزی
را از جای برداشتن و بجای رفتن و در محل لغات است بار از منزل برداشتن و پیشین کسی نشستن **اعتلال** ع
بکسر علت مند شدن و بهانه آوردن و باز داشتن کسی را از کاری **اطلال** ع بکسر همزه باطل کردن
خون و مشرف شدن و بفتح همزه نشانهای خانه و سرای و جایهای خراب شده **امهال** ع بکسر و بمیم
و تای فوقانیه آهستگی و زمان دادن یعنی مهلت دادن و در است ایستادن و آرمیدن و نیز بمعنی سستی
است **اختلال** ع بکسر زیان زده شدن و سیم اندوختن و نیازمند گشتن و لاغر و ضعیف شدن و خلل
پذیرفتن **انتسال** ع بکسر و نون فرزند شدن **انحلال** ع بکسر و نون و حای مهمله گشاده شدن
انزال ع بکسر فرود آوردن و بفتح جمع نزل است **احتیال** ع حیله ساختن و حیله پذیرفتن **اسهال**
ع بکسر و اژدری شکم راندن و نیز زمین نرم و زمین دشت رسیدن **اکحل** ع بفتح نام رگ **انفعال** ع بکسر
شرمنده شدن و شرمندگی **افول** ع بضمتین پنهان و ناپدید شدن **احبال** ع جمع حبل **ابناء السبیل**
ع یعنی مردمان رهگذری **ابدال** ع بکسر بدل کردن و بفتح بدلها و بعضی از بندگان خاص خدای تعالی که آن هفت
تن اند و وجه تسمیه این هفت تن را با ابدال آنست که هرگاه که یکی از اینها اراده مسافرت از موضع خود نماید جسدی را
بصورت خود نوعی که آن اهل موضع فقدان او را در نیابد و گذاشته مسافری شود و نیست معنی بدل **اصطبل**
ع نام شهریست مشهور از ولایت روم و بسین و تای منقوطه نیز هندی نویسند **اهمال** ع بکسر

مهلت دادن **اختیال** ـ ع بکسر صید کردن بدام **اعتدال** ـ ع بکسر برابر بودن **امتثال** ـ ع بکسر فرمان
برداری کردن **افضال** ـ ع بکسر بزرگی کردن از حد و بفتح جمع فضل **اسرائیل** ـ س ف لقب یعقوب
علی نبینا و علیه السلام و معنی او بزبان عربی برگزیدهٔ خدا گفته اند و بندهٔ خدا و بنی اسرائیل اولاد یعقوب نسبت علیه السلام
آفل ـ ع بروزن فاعل غروب شونده و هلاک شونده یعنی فرو رونده و ناپدید شونده ماخوذ است از افول بمعنی
غروب **اغزل** ـ ع بروزن افعل مرد بی سلاح **استافیل** ـ ت بکسر همزه و سین مهمله انگور را گویند بزبان رومیان
اندودن خورشید بگل ـ ف یعنی چیزی که در غایت شهرت باشد خس پوش کردن و پنهان داشتن
آشکارا را **اضلال** ـ ع بکسر و صاد معجمه گمراه ساختن و ضائع گردانیدن و هلاک کردن **اقبال** ـ ع بکسر پیش
آمدن و روآوردن بچیزی ضد ادبار و ضرب پیش کسی داشتن **ازل** ـ ع بفتحتین دیرپائی و همیشگی و
زمانیکه آنرا ابتدا نباشد و بتشدید لام آنکه در ان و سرولش لاغر باشد و بفتح یکم و سکون دوم تنگی و سختی جای
و انداشت و بکسر دروغ **فصل المیم** ـ **الهام** ـ ع بکسر همزه در دل افگندن چیزی بطریق فیض
و راز گفتن **احتجام** ـ بکسر و بجای مهمله حجامت کردن یعنی خون کشیدن **احکام** ـ ع بکسر همزه استوار
گردانیدن و بفتح جمع حکم **اکرام** ـ ع بکسر گرامی کردن و بزرگداشتن و نواختن و بخشش کردن **الم** ـ ع
بفتحتین درد و بفتح یکم و ضم دوم غلط است مثل کال و در اکثر لغات بدینمعنی بضمتین مرقوم گشته
اشم ـ ف با اول مکسور ریحان شم باشد **اسم** ـ ع بکسر همزه و سکون سین مهمله نام اسماء و اسامی جمع
در اصل سمو بود واو را حذف کردند و همزهٔ وصل در اول او در آوردند و در ان ثلث لغت دیگر است اسم
بضم همزه بکسر و سم بضم سین و در اصطلاح صوفیه اسم نیست لفظ و تسمیه بلکه ذاتیست مسمی باعتبار صفت
وجودیه مانند علیم و قدیر یا عدمیه مانند قدوس و سلام **آشام** ـ ف چهار معنی دارد اول کشیدن آب
و شربت مانند آن باشد و مصدر آن آشامیدن بود و دوم خوراک بقدر حاجت را نامند و آنرا بتازی قوت
گویند سوم نام ولایتست که ما بین مشرق شمال بنگاله واقع است و در ان ملک عود بغایت خوب میباشد چهارم آبی
را گویند که حین پختن پلاو از خشکه بگیرند **اقلیم** ـ بکسر اول و سکون قاف کشور یعنی رکنی و بخشی از زمین و اقالیم بفتح جمع
و در عرف اقلیم هفتم حصهٔ دنیا است و تمام دنیا را حکما هفت بخش کرده اند و هر بخشی حواله بستاره است هندوستان
حواله کیوانست و کیوان زحل را گویند و جای او هفتم آسمان است رنگ او سیاه است و مزاج او سرد و خشک
و موثر بر خاک است و او پاسبان و دهقان فلک است و اقلیم چین حواله مشتری است و آنرا برجیس گویند و جای
او ششم فلک است و رنگ او سپید و زرد فام است و مزاج او گرم است و موثر به هوا است و اقلیم
ترکستان حواله بهرام است و او را مریخ نیز نامند و جای او پنجم فلک است و رنگ او سیاه و سرخ است

و مزاج او گرم و خشک و موثر بر آتش است و اقلیم خراسان حوالهٔ آفتاب است و جای او فلک چهارم و رنگ او
سرخ و زرد فام است و مزاج او گرم و خشک است و معتدل است و آرایش و آسایش عالم از وی است زیرا که
نور روز از وست و نور شب که ماه دوازده هم از وست و نشو و نمای نباتات از تاثیر او ست و اقلیم
ماوراء النهر حوالهٔ زهره است و جای او بر فلک سوم است و رنگ او سپید و روشن است و مزاج او سرد و تر
و مطربهٔ فلک است و اقلیم روم حوالهٔ عطارد است و جای او بر فلک دوم است و رنگ او هفت رنگ است
و مزاج او آمیخته است و او را دبیر فلک خوانند و اقلیم بلخ حوالهٔ ماه است و جای او بر فلک اول است و رنگ او
سپید تیره است و مزاج او سرد و تر است و موثر آب است **ارحام** ع خویشیها و زهدانها **اهرم** ف با اول مفتوح
بثانی زده و رای مهمله مفتوح بمیم زده بمعنی اهرمن است که در فصل نون تشریح یافته **انجام** ف آخر کار و
فرجام نیز بهمین معنی است و نیز عضوی از عضوها **اخشم** ع با خا و شین معجمتین آنکه بشامت و آفت رسیده باشد
و بدان سبب ادراک روایح نتواند کرد **اصم** ع بفتح صاد مهمله با میم مشدده کر و ناشنوا **اهرام** ع بضم رای
مهمله جمع هرم نوعی از خیمه‌ها **ادام** ع بکسر اول و دال مهمله نانخورش مطلق پیش امام محمد رحمة الله علیه و پیش
امام اعظم رضی الله تعالی عنه و امام ابی یوسف رحمهما الله نانخورش که نان بآن رنگ گیرد پس اگر کسی سوگند
خورد که ادام نخورد پس بریان خورد حانث شود پیش شیخین و اگر نمک خورد باتفاق حانث شود لقوله علیه
السلام سید الادام الملح **ادیم** ع بفتح اول و کسر ثانی پوست و روی زمین و در تاج است که ظاهر هر چیزی
را گویند ادیم نهار یعنی بیاض او و روی هر چیزی و پوست سرخی که هنگام طلوع سهیل رنگ و بوی آنرا حاصل
آید و آن در یمن است ادیم یمنی و ادیم طائفی **اولوالعزم** ع پنج پیغمبراند نوح و ابراهیم و موسی و عیسی
و محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم **اعزم** بفتح آهنگ و صبر و ثبات در کار خدای تعالی جل جلاله و کار مفروض و قطع مقطوع
باشد **اوزم** ت بضم اول و سوم لفظ ترکیست بمعنی انگور **ازدحام** ع بکسر همزه و زای معجمه انبوهی کردن
انام ع بفتح همزه و نون خلق و عالم **احتشام** ع بکسر خداوند خدم و حشم شدن و بزرگی و شرم داشتن
استقصام ع بکسر جنگ درزدن و وا ایستادن **اعلام** ع بکسر معلوم کردن و بفتح جمع علم **اغنام**
ع جمع غنم که گوسپند باشد **ایتام** ع بفتح بی پدران نابالغ **اشتلم** ت بضم اول و سکون شین
معجمه و ضم تای فوقانیه دانسته بر کسی ستم کردن و بناحق از کسی چیزی گرفتن و درشتی کردن و کسی را به
چیزی داشتن و شتلم بحذف همزه نیز مستعمل است **ایهام** ع بکسر پوشیده گفتن **ادهم** ع بدال مهمله
بر وزن افعل اسپ سیاه و زنجیر آهنین که در پای بندیان نهند و نام پدر ابراهیم که بادشاه بلخ بود **آفتاب**
منجم ت کنایت از قرآنست **اهم** ع بفتحتین و با میم مشدده مقصود تر **ازرم** ف با زای منقوطه مفتوح برای زده چهار دم

معنی دارد اول شرم و حیا باشد دوم رحم و شفقت و نرمی داشتن بود سوم بزرگی و عزت را گویند چهارم عدل
و انصاف بود پنجم راحت و سلامت را مانند ششم بمعنی نگاهداشت آمده هفتم بمعنی غم آمده هشتم تاب و طاقت نهم
نام دختر خسرو پرویز بوده که چهار ماه بادشاهی کرده بود او را آزرمی دخت نیز گویند دهم ظاهر و آشکارا بود
یازدهم غم و اندوه را گویند دوازدهم مسلمان شدن سیزدهم خواری گذاشتن چهاردهم گناه را گویند
انجام - ع بکسر برآمدن ستاره و سرو و نبات و فتنه **ارم** - ع بکسر همزه و رای مهمله مفتوحه نام شهری
که شداد بن عاد انجام بهشت ساخته بود و بهشت هشتم همانست و بقول بعضی آورده اند که بعد شش ماه یک خشت
بالای آن برفتی و در کنز اللغة می نویسد که ارم شهر علو است و نام پدر عاد و نام مردیست و قیل بکسر اول و سکون
دوم بمعنی نشانه راه است **امام** - ع بفتحتین پیش و بکسر پیش نماز و پیشوای مردم در امور دینیه و دنیاویه و رسنی که
در زمین پیدا شود و در صحاح گوید چوبیست که بنایان بآن بنا راست کنند و کتاب و ناحیت زمین و ناحیت راه
را امام گویند **آدم** - ع بمد و فتح دال مهمله آدم صفی علیه السلام کنیت او ابو البشر است و ابو محمد بن عباس رضی الله
عنهما میگوید که ویرا آدم گفتند بجهت آنکه از ادیم زمین یعنی از روی زمین مخلوق شده و بعضی برانند که ویرا آدم نام کردند
بجهت آنکه رنگ گندم گون بوده و بر قول اول از ادیم و بر قول دوم از ادمت بالضم ماخوذ بود و بعضی برانند که ویرا
از ان جهت آدم گفتندی که طینت او از خاک و آب مخلوط بوده من ادمت بین رجلین اذا خلطتهما و این کلام دلالت
میکند از ان که آدم اسم عربیست و الا عجمی را اشتقاق نیست و قیل آدم دو معنی دارد اول بالاو دسته گندم گون شدن دوم
شتر سفید باشد **فصل النون** - **اوان** - ع بقصر وقت و زمان **انگلیون** - ف با اول مفتوح ثانی
زده و کاف عجمی مفتوح و یای تحتانیه مضموم و واو معروف سه معنی دارد اول انجیل را گویند دوم نام کتابیست
که مانی نقاش تصویرها و نقشها و گره بندیها و دیگر صنائع و بدائع فنون تصویر و نقاشی اختراع کرده در ان ثبت
نموده بود و هر جا که با نام حضرت عیسی و نصرانی و چلیپا و زنار و ترسایانی و امثالهم مذکور باشد باید دانست
که اراده از ان انجیل است و در هر مقامی که با نقش و نگار و گل و لاله و الوان رنگها مرقوم بود فهم باید نمود که مراد
از ان کتاب مانیست و آنرا ارتنگ و ارژنگ و ارجنگ نیز گویند سوم دیبا بود و هفت رنگ که الوان سبعه در او
ظاهر باشد و آنرا انگلیون نیز خوانند **امین** - ع بفتح کسی که برو اعتماد باشد و از و ایمن باشند و ترس شده و آن
است از اسماء خدا تعالی و مراد از هذا البلد الامین که در قرآن آمده است مکه معظمه امین الدین لقب چلپی حسام الدین
و امین الدین نام یکی از خلفاء حضرت مولوی هم بوده قدس سره **ابدان** - ع جمع بدن **آبستن** - ف بمد و فتح و کسر با
نهفته و حامله **انسان** - ع بکسر همزه و سکون نون و سین مهمله مردم واحد و جمع مذکر و مونث در ان یکسانست و مردمک
چشم و سر انگشت و نام آبی است در عرب و بالضم بر وزن غفران ماخوذ از انس است که الفت باشد **انگدان** - ف بمد

فارسی بمعنی نباشتن یعنی پر کردن جای عمیق و نشیب **اسفلین** ـ ع جای فروترین که مراد ازان دوزخ است
اهرامن و آهرمن و اهرن و اهرمین ـ ف راهنمائی بدیها باشد چنانچه یزدان رہنمائے نیکیها
ست و علامه طوسی در نقد محصل آورده که اهرمن شیطانست چنانچه یزدان ملک است و عبارت اینست
که المجوس من الثنویه ان فاعل الخیر و فاعل الشر اهرمن ویعنون منهما ملکا و شیطانا والله تعالی منزه عن فعل
الخیر والشر و نیز دیوی را خوانند که برائے استراق سمع بآسمان صعود کند و شهاب او را بسوزد و به مد همزه
نیز در اشعار اکابر واقع شده و آنرا اهرم و اهرمه نیز گویند **ارکان** ـ ع جمع رکن گاہے ازین
چهار طبع اراده کنند و گاهی چهار رکن عالم و امثال آن و جانب قوی تر چیزے و خویش را بجهت آنکه
جانب قوی ست رکن گویند **از خر افتادن** ـ ف در اصطلاح بمعنی مردن است **انگشت بدندان ـ
ف وانگشت بدهان** ـ ف بمعنی افسوس بر کاری کردن و نیز اشارت بخاموشی است و کنایت از تعجب
کردن هست **اشتافتن** ـ ف همان شتاب کردن **انبان** ـ ف پوست بزغاله خشک کرده که قلندران
برمیان بندند و ذخیره در وی دارند تا بآن نیش جرآب گویند **ارمغان** ـ ف با اول مفتوح ثانے زده و
میم مضموم تحفه باشد که چون از جائے آیند بجهت دوستان بیارند و آنرا سوغات و راه آورد نیز خوانند
و در لسان الشعراء ازرگران نقل کرده بجاے غین قاف نیز می آرند که قاف تصحیف غین است و بعین مهمله
نیز بنظر در آمده **الحان** ـ ع آواز نرم در پرده و بفتح جمع لحن **آزمون** ـ ف آزمایش **استن و
استون** ـ ف ستون **انگبین** ـ ف شهد **ارغون** ـ ف بفتح یکم و سوم گلی است مشهور **الکن** ـ ع
کند زبان باشد **آغشتن** ـ ف تر کردن و آلوده شدن **آن** ـ ع ف ممدوده چهار معنے دارد اول
اشارت به بعید است یعنی ضد این دوم بمعنی ازان سوم بمعنی ملاحت است چهارم کیفیتی باشد در محبوب که
بتقریر در نیاید و بدون ذوق نتوان یافت و در مثنوی اکثر جاها از عالم الف لام عهد بجهت اشارت بشی معهود
می آید و در عربی وقت و در اصطلاح صوفیه لفظ آن و زمان که نسبت بذات مقدس الهی واقع میشود امتداد
حضرت الهی ست که منسحب می شود ازل و ابد در وقت حاضر بودن بر آنچه در ازل است بر احاطه ابد
و بودن هر یک ازین ازان احاطه مجمع ازل و ابد پس متحد می شود بآن دائم ازل و ابد و وقت
حاضر و ازین جهت گفته مے شود آنرا باطن باطن زمان و اصل زمان بواسطه اینکه آنات زمانیه
نقوش و تغیرات است که ظاهر میشود بآن تغیرات احکام آن زمان و صور آن و آن زمان ثابت است
همیشه **اموں** ـ ف سد و خانه ایست مشهور که میان ایران و توران واقع است گویند دهی است امون
نام که اینجا رود خانه بنام آن ده مشهور است **آبستان** ـ ف آبستن باشد **اسگالیدن** ـ ف سگالیدن

مقصد رسگال است که در سین مهمله مرقوم خواهد شد آفرین ـ ف سه معنی دارد اول کلمهٔ تحسین و ستایش
دوم هستی دهنده بود و این را بدون ترکیب اطلاق نمیکنند مانند جهان آفرین سخن آفرین سوم نام
روز اول است از خمسهٔ مسترقه سالهای ملکی انجمن ـ ف مجلس و مجمع باشد ارغنون و ارغن و ارغنون
ف نام سازیست که افلاطون واضع آنست و اکثر و اغلب رومیان و نصاری دارند ارسلان
ف بمعنی شیر آمده و نیز نام پادشاه ایقان ـ ع بکسر اول بی گمان داشتن النون ـ ف بقصر مادر
و کنیزک در مرم خرید و زر سرخ و نام حرم طغاشاه الپ ارسلان ـ سه باء فارسی شیر دلیر چه الپ بمعنی
دلیر است و ارسلان بمعنی شیر و نام پادشاهی است بس بزرگ اغصان ـ ع جمع غصن بضم شاخ
درخت و کذلک غصون و غصن اکسون ـ ف با اول مکسور شایی زده نوعی از دیبای سیاه رنگ که
بغایت نفیس و بس قیمتی باشد انین ـ ع بفتح اول و کسر نون بمعنی نالیدن و ناله انین المذنبین ـ ع
ناله و زاری گناهگاران اینَ ـ ف بفتح همزه و نون بمعنی کجا و هر کجا و بانون موقوف رنج و ماندگی و نیز آنجهان
و اینجهان افتنان ـ ف بکسر در فتنه افتادن و مال و عقل رفتن کسی را و فتن کردن در عبارت افراشتن ـ
ف و افراختن ـ ف بمعنی بلند ساختن اذن ـ ع بضم گوش و بکسر دستوری و بمد الف و کسر ذال دربان
و نیز بضمتین و بمد الف و فتح ذال حیوان بزرگ گوش اسکنجبین ـ ف و هو مرکب من العسل و الماء و الخل
ابن اللبون ـ ع شتر بچه شیرخواره آمن ـ ع با همزهٔ ممدوده و میم مکسوره و سکون نون امر است
مشتق از ایمان یعنی ایمان آر و یکی گرد و بفتح یکم و سکون دوم امین شدن یعنی بی ترس شدن و بمعنی
امین کردن و امین کردن هم آمده است ادکن ـ ع خاک رنگ و این مشتق از دکنه است بضم رنگی که
بسیاهی زند امتحان ـ ع بکسر اول آزمایش کردن چیزی و چیزی را دائم نگاه داشتن و خدمت
کردن امتهان ـ ع بکسر خوار داشتن و خواری افنان ـ ع بضم از الش است که الفت باشد
امعان ـ ع بکسر دور تر رفتن و سیراب شدن و شتافتن و در رفتن و روان شدن آب و حق کسی را بردن
و در کاری شتافتن و نیک نگریستن امکان ـ ع بکسر دست دادن و ممکن گشتن و مکنت و قوت و قربت
اندودن و اندائیدن ـ ف بفتح اول و سکون نون طمع و زر اندود کردن و بر کردن و کاه گل کردن
آب و روغن ف در اصطلاح سخن آراستن و دروغ بربسته و تکلف و مکر و فریب آئین ـ ف سه
معنی دارد اول آفرین بود دوم روش و رسم سوم در نزدیکی آن غار که مومیائی حاصل میشود دهیست
نام آن ده آئین بود و بدین سبب این دارو را موم آئین نام کرده اند که بمرور ایام و تغیر السنه مومیائی
خوانند اعیان ـ ع جمع عین است العین ـ الذات هستی و بزرگ و شریف و مشهور و اگر بمعنی عین

بصر باشد جمع وی عیون آید اساطین ـ ع جمع اسطوانه است که ستون خانه باشد و نیز افسانه
را گویند امام مبین ـ ع لوح محفوظ را خوانند امتنان ـ ع بکسر نعمت دادن و منت نهادن و
بیان کردن نیکی خویش بر کسے ایمان ـ ع بفتح جمع یمین یعنی سوگند و دست راست و بکسر معروف
اوطان ـ ع جمع وطن اندوختن ـ ف با اول مفتوح بمعنی جمع کردن و فراهم آوردن هیچ و آنرا
انغختن و انغندان و انغیدن نیز گویند فصل الها ـ استیزه ف با اول وثانی مکسور سه معنی دارد
اول جنگ و خصومت بود دوم لجاج و سرکشی باشد سوم خشم و کین است و آنرا استنیزه و ستیزه نیز
خوانند آواره ـ ف سه معنی دارد اول بمعنی گم و نابوده شده باشد دوم پراگنده و پریشان بو
سوم حساب را خوانند و آواره بفتح همزه نیز خوانند چهارم خراب خوانند پنجم بمعنی ستم آمده ششم بمعنی یقین بوده
آنرا آوار نیز خوانند هفتم ریزهٔ آهن را گویند که در سوراخ کردن نعل بفشند و بحذف یا نیز بهمین معنی آمده
اکمه ـ ع نابینائے مادرزاد آنکه او جائے چشم نداشته باشد کمه بضمتین جمع او و به واو مفتوح و اظهار ها یعنی
آه باشد آتش زنه ـ ف چخماق را گویند اعجوبه ـ ف بمعنی نوباده بود اشتاه ـ ع بکسر بیدار شدن و بیداری
اوقیه ـ ع بضم و کسر قاف چهل درم سنگ و زنیست از متعارفان عرب و آنرا وقیه بحذف الف نیز خوانند
که در باب واو نوشته خواهد شد آسیه ـ ع بمد همزه و کسر سین زن فرعون که پنهانی بموسی علیه السلام ایمان آورده
بود حق تعالی آن معصومه را از شر فرعون علیه اللعنه محفوظ داشت چنانکه هر وقتیکه خواستی که با وی جمع شود حق تعالی
دیوی را بصورت او بر فرعون فرستادی تا او با وی جمع آمدی و بعضی گویند او عنین بود هرگز بر وی قدرت نیافت
و در کتب عقائد مذکور شده که چهار کس از زنان پیغمبر بوده اند زوجهٔ آدم حوا و زوجهٔ فرعون آسیه و مادر موسے
یعنی سیده یوخانده و مادر عیسی مریم اما فتوی بر نیست که ولیه بوده اند بیشک نبیه مصطلح و در روایتی نبیه لغة
شده مراد ازین لفظ معنی لغویست یعنی مرتفع القدر عند الله تعالی و گویند که آسیه بنت مزاحم خاله زاده حضرت
موسی علیه السلام بوده آسیه بکسر سین مهمله اما نداست که مذکور شده اسکیزه ـ ف با اول مکسور بوزن استیزه
برجستن و الیه زدن و جفته انداختن استور را گویند و آنرا سکیزه و سکیزه نیز خوانند اقچه ـ ف بفتح و جیم
فارسی چیزی که در کشت لغب نصب کنند و بمعنی مهره و لفره آمده و آنرا اخچه بجای قاف خای معجمه نیز گویند
اسکره ـ ف با اول مضموم کاسه گلی را گویند سکره بحذف الف نیز آمده و در باب سین مرقوم میشود انطاکیه
ع بفتح اول نام شهریست بشام که در و عمارتهای عجب است و در مثنوی معنوی در باب انطاکیه واقع شده و جلوه
آنست که در حلب دروازه ایست بجانب انطاکیه از آنجهت او را باب انطاکیه خوانند اواه ـ ع بفتح اول و واو
مشدد مفتوح خوانده رحیم و مومن و اواه آه کشنده و نیز اواه کسی را گویند که او را بزبان حاجت نباشد

هرچه کند بدل کند ابرهه - ع نام سرلشکر اصحاب فیل که از قبل نجاشی والی حبش برای تخریب خانه کعبه
فیل سپید را که محمودی نام داشت با چهار هزار فیل و ششصد هزار مردم همراه آورده بود و بقدرت الله
العزیز همه هلاک شدند و آن قصه در سوره الم ترکیف مبین است امّاره - ع بفتح اول و میم مشدده فرماینده
ببدی ام الهاویه - ع جای بودن در دوزخ و اصل آن اقمشه - ع جمع قماش بضم متاع درخت خانه
از هر جنس که باشد افگنده - ف فگنده و انداخته - ف و کنایت از سرگین نیز داشته شده آخته - ف
بمد برکشیده انکه - ع ریشه درختان باشد آسمانه - ع بمد سقف خانه اشباه - ع بکسر مانند شدن و بفتح
جمع شبه است انگوزه - ف و انگزه - ف بقصر شیر رستنی است کثیف الرائحه بتازیش صلتیت گویند
آب سیاه - ف آب طوفان و نام رودی در سماوه که بتولد حضرت رسالت پناه صلی الله تعالی علیه وسلم
آن رود خشک گشت اندوخته - ف گرد کرده و پیدا کرده و حاصل نموده فصل الیا - اچی - ت
بفتح اول و جیم پارسی برادر کلان را گویند آب درجی - ف بابای موقوف در اصطلاح بمعنی دولت و
بخت و اقبال و فرماندهی آمده آشفتگی - ف بمعنی پریشانیست ادیم طائفی - ع قسمی است از ادیم منسوب
بطائف که نام شهریست از بر عرب چنانکه ادیم یمنی منسوب بیمن است اجری - ع بکسر وظیفه و روان
آبی - ع بفتح همزه و بای موحده مکسوره بمعنی سرکش ابلی - ع بکسر اماله ابلا است که در فصل الف مشروح
شد اسماعیلی - ع قربانی و نیز طائفه است منسوب باسمعیل که مردی بوده است صاحب مذهب ترسایان
که نره اسپ پیر شنید ابالی - ع باک سیدارم از مبالات بمعنی باک داشتن انائی - ع بفتح بد انش و ناکرده
کار آلی - ع بمد سه معنی دارد اول رنگی باشد معروف دوم نام میوه الیست که آنرا آبی خوانند سوم نام نوعی
از انگور باشد افعی - ع مار بزرگ چنانکه بر هر که نظرش افتد آنکس بمیرد و چون چشم آن بر مرد افتد کور شود
اعجمی - ع آنکه بر گفتار قادر نباشد و سخن پیدا و فصیح نتواند گفتن اگرچه از عرب باشد و غیر عرب امی - ع
نانویسنده و ناخوانده منسوب بام مادر و اورا امی از ان گویند که تربیت نیافته و ناخوانده باب البا
فصل الالف - برصیصا - ع بفتح نام ولی است که بوسواس شیطان کافر شده بود و قصه او در
منطق الطیر و غیره مشرح مذکور است بهنا - ف بیای فارسی مفتوح بمعنی فراخ آمده بکا - ع بضم گریه و در
شرح نصاب است بمد و قصر مصدر بمعنی گریستن و کسی را بگریستن غلبه کردن و نیز مراد از ممدود و اشک و از
مقصور او بیرون آمدن اشک و قیل بمد آواز بلند کردن و بار فتن آب چشم و بقصر آواز بلند کردن بی سیلان
بلوا - ع بفتح آزمایش و ابتلا و بلا بنّا - ع بفتح اول و تشدید نون و مد را نیز گویند که بتازی معمار خوانندش
و نیز بمعنی رشته را ذکر بتازیش مسطر خوانند بوسینا - ع نام پدر بوعلی که در زیر فخر الدوله پادشاه ری بود

بغا - ف با اول مفتوح و بغین معجمه سبزه لیست پامی بود و آنرا بتازی طحلب نامند برنا - ف با اول مفتوح
دو معنی دارد اول جوان را گویند دوم رعنا باشد و آنرا برناک و برنا نیز خوانند بو العلا - ع باواو و نیز نام
شاعر فصیح که در عرب بوده و کنیت هبنق که در حمق ضرب المثل بوده گویند او از ترس گم شدن خود نشانی در
گلو انداخته بود روزی شخصی در حالت خواب آن نشان از گلویش کشیده در گلوی خود انداخت چون بیدار
شد فریاد برآورد که من گم شده ام بعد ازان ضرب المثل شد احمق من الهبنق و آنرا حبق نیز گویند و ابو العلا
کنیت آن است بها - ف بالفتح زیبائی و خوبی و روشنی لازم آنست و اختری که باد وشنده خود الش گرفته
باشد باب الاسماء - راه کهکشان باد پیما - ف بفائده و پیما صلی و بیهوده و هرزه پذیرا - ف بمعنی
فارسی قبول کنند و روان شوند و شنونده سخن و فرمان بردار بالا - ف چار معنی دارد اول اسپ جنیبت
باشد دوم بمعنی صاف کننده آمده و لیکن این معنی بدون ترکیب نمی شود چون می بالا و خون بالا سوم آویخته را
گویند چهارم در کتاب [illegible] بمعنی فریاد آمده بطحا - ع نام مقامی در مکه و نیز رود فراخ که در وی سنگریزه باشد و نیز ریگ زار
بینوا - ف مفلس و قلندر را [illegible] را گویند پهلوا - ف شش معنی دارد اول بمعنی طاقت و آرام باشد
دوم بمعنی و اسپتن بود سوم سر و برگ آمده چهارم بمعنی توجه و التفات و میل و رغبت بود پنجم بمعنی ترس ناک آمده
ششم فراغت را گویند فصل الباء - بوالعجب - ع آنچه شگفت آرد و این کنیت باز گرانست بوتراب - ع
کنیت امیر المؤمنین علی رضی الله تعالی عنه ابو تراب بهمزه نیز آمده و در اصطلاح اهل فارس پدر را گویند
بولهب - ع یکی از پسران عبد المطلب که جد رسول الله صلی الله علیه و سلم باشد نام او عبد العزی بود عم آن سرور
صلی الله علیه و سلم بود بواسطه کثرت عداوت و دشمنی او با آنحضرت بر دو طرفین واقع شده ابولهب نامش کردند
معنی ابولهب صاحب زبانه آتش ابوالهرب - ع خداوند گریز فصل التاء - بنشست - ف بمعنی
سواری کردن و سوار شده آمده برات - ع بیرون رفتن از چیزی و دور شدن و جدا شدن و پاک
پنج نوبت - ف یعنی اذان صلوات پنجوقت و نیز پنج نوبت که بر در ملوک و سلاطین زنند بدبست - ف با
اول و ثانی مکسور وجب را گویند و آنرا بتازی شبر خوانند پلیشت - ف بیای فارسی و لام هر دو مکسور و بعضی
با و لام هر دو مفتوح و قیل با بای تازی نیز نامند بمعنی زشت خو شهرت دارد بینات - ع جمع بینه بالفتح اول
گواه و حجت و روشن و آشکارا بیات - ع بالفتح شبانگاه و شبخون و آنچه شب گذاشته شده باشد از گوشت و نان
و غیر آن و شب باشنده بطالت - ع بیکار بودن و دلیر بودن باد برودت - ف یعنی کبر و غرور و این را
باد سبلت نیز گویند پرت - ف با اول مضموم ثانی زده بمعنی یکسو شدن آمده بت - ع بالفتح قطع یعنی بریدن هفت
یعنی پنج حس و هفت اندام یا پنج مسلمانی است و مراد از هفت مومن به اند یعنی آنانکه ایمان آرند بوی یعنی بخدا تعالی

جل جلاله وملائکه وکتابهای منزله وپیغمبران وروز قیامت وقضا وقدر وبعث یعنی زنده کردن بعد از مردن
بضاعت - ع پاره مال که بدست کسی بتجارت فرستند **بلاغت** - ع در لغت رسیدن ودر اصطلاح بلغا
مطابقت بودن کلام است مر مقتضای حال را با فصاحت کلام **بغست** - ف با اول مفتوح بثانی
زده وغین معجمه مفتوح بسین زده دو معنی دارد اول گیاهی باشد بهر مانند اسپناخ داخل آش ساخته پزند لیکن
آن خود رو باشد بخلاف اسپناخ که آنرا بکارند وآنرا انجیده وبزند نیز خوانند وشپشیر درمیان زراعت گندم ودیگر
غلات وکندها سه جوی آب بود دوم جوی آب باشد که برزگران از هر جانب زراعت خود ببرند **بجت** -
ع بفتح وهای هوز محض وصرف شراب بی آمیغ وبجای معجمه دولت وطالع باشد **بنیت** - ع بضم وکسر اول نهاد
وآفرینش چیزی **بیت** - ع خانه وعیال وهر دو مصراع از شعر که بهم بند بود باقی تفصیل این در لغت ابیات
در باب الالف در فصل التاء مرقوم گشت **بکردست** - ف یعنی جوانمرد وسخی که بعد دادن پشیمان نشود **پوت**
ف با اول مضموم وواو معروف جگر را گویند ولهذا قلیه که از جگر سازند قلیه پوتی خوانند لیکن در اکثر اشعار
پوت مترادف لوت ساخته یعنی لوت که معنی آن اقسام خوردنیها وانواع طعامها ومشروبات بوده باشد
نظم نموده اند **فصل الثاء** **بعث** - ع برانگیختن وفرستادن ومرده را زنده کردن وبیدار کردن ونیز
نام شاعری از تمیم **بعوث** - ع جمع اسم فاعل **باحث** - ع عبارت از متکلمین **بث** - ع اندوه که بران
صبر نتوان کردن وپراگنده وآشکارا کردن راز وبث الحزن الشدید **بحث** - ع بفتح باز جستن وکاویدن
وکسی را بسخن آوردن بمصدر از باب فتح **فصل الجیم** **بسیج** - ف یعنی ساختگی وآماده شدن وقصد باشد
بهیج - ع زیبا وشاد از بهجت که زیبا وشادمان ونیکو شد **برج** - ع بضم کوشک ویکی از دوازده بخش
فلک وبفتح سپید وسخت سفید وسیاه وسخت سیاه **فصل الخاء** **برزخ** - ع بفتح چیزی میان
دو چیز حائل باشد خواه میان واجب وممکن وخواه دنیا وآخرت وآن از وقت موت است تا وقت نشر
وانچه در قرآن آمده است که برزخ الی یوم الدین مراد قبر است زیرا که واقع شده است میان دنیا وآخرت
وجسم مظلم میان روح ومعقولات مجرده وباصطلاح صوفیه روح اعظم را گویند ونیز حلیست میان دوزخ وبهشت
وبرزخ البرازخ الله برزخ جامع نیز مسمی میشود دو مرتبه وحدت است که تعین اول عبارت ازوست وبنور محمدی وحقیقت محمدی
نیز مفسر میشود **برخ** - ف با اول مفتوح بثانی زده چهار معنی دارد اول پاره از جمع باشد دوم برق را گویند
سوم زمین پستی باشد که آب باران دران جمع شود که آنرا تالاب وبرم نیز خوانند چهارم شبنم را گویند **بطیخ** -
ع بکسرتین خربزه وبطیخ الهندی هندوانه که خربز باشد بتازیش وابوغ نامند **پاسخ** - ف جواب **بخ** - ع بفتح
اول وخای معجمه شده ونیز مخفف کلمه ایست که وقت فرح ورضا بچیزی گفته میشود ونزدیک مبالغه مکرر گویند **فصل الدال**

فصل الثا
فصل الجیم
فصل الحا
فصل الخا
فصل الدال

برد - ف بضم اول ضد آورده و نوعی از جامهای پوشش زمستانی و چادر را نیز نامند و نیز جامهٔ ایست که در
یمن بافند و آنرا بردیمانی گویند و بفتح اول بمعنی دور شو آمده و نیز سرما و راحت و خواب را گویند بارد - ع
آب سرد و باد که پیوسته وزد و در روز سرد و بمعنی ثابت نیز آمده بند - ف با اول مفتوح بثانی زده نوزده معنی
دارد اول فاصله میان دو عضو را گویند و آنرا بتازی مفصل خوانند دوم زنجیری باشد که بپای مجرمان و دیوانگان
نهند سوم شکل آهن بود که بجهت استحکام بر صندوق و تخته و در و امثال آن زنند چهارم قفل را نامند پنجم مکر و حیله است
ششم عهد و پیمان بود هفتم غم و غصه باشد هشتم گره و عقده را نامند نهم سدی باشد که در پیش آب بندند دهم خیال و
مقام بود مثلاً اگر گویند که در بند سفرم یا فلان در بند آزار است اراده آن باشد که در خیال سفر و فلان در
مقام آزار است یازدهم کمربند و میان بند بود دوازدهم ریسمان و طناب خوانند سیزدهم بند ترجیع و ترکیب
بود و آن بیتی باشد که بعد از چند بیت بیاورند چهاردهم گرو و رهن را خوانند پانزدهم حیلهٔ کشتی گیری باشد
شانزدهم جفت گاوی را نامند که بجهت زراعت و آنرا بهل بندند هفدهم طومار کاغذ باشد هیجدهم
گرفتن برده باشد از غنیم و دار الحرب نوزدهم جمیع بند ها را گویند باشند بند شمشیر و بند قبا و بند کار و امثالهم
پالیرد - ف مددگار را گویند پامزد - ف بابای فارسی و زای معجمه اجرت که قاصدان را دهند و چیزی
که بندی بانان از اسیران بطریق روزمره ستانند بند - ف امر از بند است که در باب را در فصل دال
تشریح خواهد یافت انشاء الله تعالی پدرود - ف بابای فارسی مفتوح بثانی زده و رای مضموم و دال
معروف دو معنی دارد اول سلامت بود دوم وداع را گویند پرسید - ف بتشدید رای مهمله دو پر رسید
و پر رسید - ف این هر سه لغت بمعنی پرسید آمده بعاد - ع بکسر از کسی دور شدن و کسی را از خود دور کردن
بعد - ع بفتح و سکون عین پس و بفتحتین خوار شده و خوار شدگان و بضم دور شدن و هلاک شدن و دور و هلاک
از باب کرم بئس المهاد - ع بد گسترانیدن تباسانید - ف بمعنی بتر سانید بر لافی تشد - ف در اصطلاح بمعنی
جست و جوی بیهوده و بیحاصل میکند آمده بنجزد - ف بمعنی همسری و برابری کرد لبس شد - ف بمعنی خمیر کند بید - ع
جمع بیدا بمعنی بیابان و پیوند و هلاک شدن اباد الله ای اهلک الله و بمعنی غیر نیز آمده و بکسر با نام درختی است
که بار ندارد و آن هفده نوع است چنانچه گربه بید و تر بید و مجنون بید و مشک بید و بید موش و بید طبری
و غیرهم و نیز نام دیوی است یا ژند را لی و بیاء پارسی موش و ایضاً با شید آمده چنانکه استاد فرماید بیت
میان بسته دارید و بیدار بید + همه در پناهی جهاندار بید + و مترادف باد هم آید و بمعنی باد بیهوده و ناسود مند باشد
استاد فرماید بیت که بهرام دادش بایران نوید + سخن گفتن او شود باد بید + و نیز کتاب کفار هند که برهمنان
آنرا کلام خدا میگویند و آن در اصل یک کتاب ست مشتمل بر چهار دفتر و بهمین جهتش چهار بید نامیده اند دفتر

اول سیاه سپید دوم رکد سپید سوم مجر سپید چهارم اشهر سپید و در سپید اول اوامر و نواهی و وعده و وعید و سائر
احکام شریعت ایشان است و سپید چهارم مناسبت بسر دفتر اول و نیم آخرش بتمام صفت محمد است صلی الله
تعالی علیه وآله وسلم و کلمه لا اله الا الله عبارت از کلمهٔ طیب است و دران بسیار است و از اول آفرینش تا آخر
دنیا و هرچه دران میان است از مقدرات دران نوشته شده استاد فرماید بیت نه از رنگ مانم نه دیو سپید +
نه پولاد هندی نه سجه نه بید + **بغداد** - ف شهر مشهور است و او را پیش از آباد آن باغ داد میگفتند سے از آنکه
هر هفته نوشیروان عادل دران باغ بار عام دادی و مظلومان را بانصاف رسانیدی بعد در ایام شهری آباد شد
الف را ساقط کرده بغداد گفتند **بدعت** بفتح ضد نیک و پارچهٔ نیم سوخته سخت کهنه و سوده که در آن آتش
زود گیرد و دادگیاهی است که زیر تحقیق می نهند و بپای پارسی نام درختی است و بضم اول و دال مهمله مشدده چاره و
علاج و نیز مرکب می آید چنانچه لابد و بضم و تخفیف مختصر بود **فصل الذال** - **بوذ** - ف بمعنی بود که فارسیان دال
را بذال خوانده اند و لهذا در مثنوی مولوی معنوی در بیتی قافیا عوذ و اقع است و در اکثر اشعار اکابر بنظر در آمده **فصل
الراء المهمله** بفتح مژده دهنده و خوب روی و نام حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم **بصر** - ع با اول مکسور و سین
مهمله مفتوح و رای مهمله ساکن گویند نام وزیر نصرانی بود که در مردم نصاری عداوت افگند و قصه آن در دفتر اول مثنوی
مندرج است و اگر با اول مفتوح و ثانی مکسور و رای مهمله خوانده شود مشتق از شق اول است **بادگیر** - ف روزنی که
بر رخ باد بنهند و بالا خانهٔ تابستان **بر** - ف با اول مفتوح ده معنی دارد اول بالا و زبر بود دوم بار درخت را گویند
سوم سینه باشد چهارم کنار و آغوش را گویند پنجم مخفف برگ است ششم بمعنی پهنا آمده هفتم زنان جوان را نامند هشتم
یاد و حفظ را خوانند و آن را از بر هم گویند نهم بمعنی ظرف بود چنانکه اگر گویند یک بر شود مراد باشد که یکطرف شود دهم در
خانه و سرای و نیز در فرهنگی بمعنی نزدیک و تن بفتح زمین خشک و پرنده و پستان زن جوان و بفتح و رای مشدده
نیک و مهربان و بیابان و بکسر با نیکوی و در حل لغات است بمعنی راندن بز و انچه نزدیک فرستند از هدیه و بضم
گندم **بدر** - ع بفتح یکم و سکون دوم ماه تمام شب چهاردهم بود و جمع و بدر را بدر از ان گویند که ماه در شب چهاردهم
سبادرت میکند بر آفتاب در طلوع و گویند در غروب و نام غلامے و نام چاهی که در کنار آن جنگ واقع شده
و آن جنگ را جنگ بدر نامند **پندار** - ف با اول مکسور تکبر باشد و امر از پنداشتن بود **بخار** -
ع با اول مضموم غبارے که از جاے نمناک بر آید و قیل دودیکه از آب گرم و رطوبات خیزد و قیل
دودے که از دهان و از آبها در زمستان بر آید و نیز بمعنی حلم باشد استاد فرخی فرماید **بیت**
فخر کند روزگار تو بتو زیرا + کاصل بزرگی توئی و اصل بخارے + و بخارا از ین لفظ مشتق است
و معنی آن بسیار بود و چون دران شهر علما و فضلا بسیار بوده اند آن را بخارا موسوم ساختند **بارعث**

بست معنی دارد اول میوه درخت باشد دوم نامی است از نامهای خدای تعالی سوم رخصت باشد و رخصت در آمدن مجلس بود چهارم بمعنی کرت و مرتبت بود پنجم بارگاه را گویند ششم بمعنی بیخ و بن آمده هفتم مترادف کار است هشتم جای انبوهی و بسیاری چیزے را گویند مانند گنج بار و دریا بار نهم باره را خوانند مانند زلف مشکبار و ابر باران یازدهم حاصل نباتات را گویند از کل میوه ها دوازدهم خمی بود که میان زعفران و مشک وغیر آن کنند حکیم خاقانی فرماید بیت هر جا که محرمی است خمی هم حریف اوست + آری ز گوشت گاو بود بار زعفران + دوازدهم دیگدان باشد اسحاق اطعمه راست بیت عشق مخنی دل ما بر دبنیا امروز + طبخی خیزد بر دیگ کلان نه بهار + سیزدهم بروه را گویند چهاردهم دوست را خوانند و آنرا باره نیز گویند مثل زن باریعنی زن دوست و غلام باره یعنی دوست پانزدهم حمل زنان و ماده چهارپایان را مانند شانزدهم غم و اندوه باشد هفدهم انبار بود هیژدهم سازها را گویند که مطربان نوازند مانند چنگ و رباب و امثال آن نوزدهم برنج دارزنی را خوانند که بجهة بوزه مهیا ساخته اما هنوز صافی را از درد جدا نکرده باشد بستم نام دهی است از مضافات نیشاپور و نیز بمعنی حمل بود چون بار شتر و امثال آن و بمعنی بزرگ چنانکه گویند بار خدا یعنی بزرگ خدا و نیز بمعنی نصیب آید چنانچه مولوی جامی راست بیت تو داده بار هر خسی من مردم از غیرت بسی + یکبار میر دهر کسی بیچاره جامی بارها + و بمعنی تنگ جامه و جز آن نیز بنظر در آمده **بلعم باعور** نام مردی که در زمان حضرت موسی علی نبینا و علیه السلام بود و بد عای وی چهل سال در بیابان تیه ماند آخر الامر بدعای یوشع علیه السلام و گویند بدعا موسی علیه السلام ایمان او مسلوب گشت نام پدرش باعور بود کذا فی الطبری و قدوة المحققین امام محمد غزالی قدس سره در منهاج العابدین می آرد که در مدرسه او دوازده هزار دوات مرصع حاضر بشد چون قصه او مشهور بود بنابر تطویل نمود **بهرف** بوزن شهر نام ولایتی است و نیز حظ و نصیب و برم و شهر مترادف اوست و صاحب صراح میگوید که بمعنی هلاک و نگونساریست و نیز بمعنی عجب آمده **بزرگر** **ف** بمعنی مزارع است و آنرا بزره گرد برزیگر و برزکاره و برزکار نیز خوانند چه برزبا اول مفتوح و ثانی زده زراعت را گویند و آن را ورز نیز گویند **بذرگر** **ف** بمعنی بذال معجمه مزارع است و آنرا کدیور و کشاورز نیز گویند که در بعضی از فرهنگها بجای دال مهمله رای مهمله و بجای زای معجمه بنظر در آمده **بخور** **ع** **ف** با اول و ثانی مضموم و واو معروف و رای موقوف غل لبنی باشد و آنرا بتازی میعه سایله و بیونانی اصطفع و بهندی سلارس خوانند و آن از درخت روم حاصل بود و بخوران نباته خوشبو باشد و نیز عطریست سوختنی و قیل عطری که بعد از طعام بدان دست شویند و در تاج است هرچه بدان بو کنند **پور** **ف** با اول مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول پسر را گویند دوم نام رای شهر قنوج بود و واو را اخور هم گویند **پور** **ف** با اول مضموم است سرخ رنگ بدا

گویند و نیز بمعنی کبک آمده که عرب آنرا قبج خوانند بلغار ـ نام شهریست نزدیک ظلمات آبادان کردهٔ ذو القرنین
چون ذو القرنین در طلب آبحیات بظلمات در آمده بنگاه درین غاری گذاشته چون از ظلمات بازگشت ازین
غاری کوچ کرده خلقی که از اطراف در بنگاه جمع شده بودند و بعضی که از سفر تنگ آمده بودند بعد کوچ آنها همانجا
ماندند باهستگی شهر عظیم شد پس نون را بلام بدل کردند بلغار شد و نیز نام چرمی است رنگین و خوشبوی که از تاثیر چرم
سهیل بوی خوش در وی ظاهر شود و گویند نام ولایتی است از ترکستان خوبان خیز و آن زمین سرد است و طوطی آنجا
نزاید و دران ولایت سه شهر است بزرگ یکی بلغار دوم سوار سوم اسپک گرد بر گرد بلغار همه ترک دارند بگلر ـ
ت اول مفتوح بکاف فارسی زده و لام مفتوح برای مهمله زده بمعنی امیر و صاحب و بزرگ آمده بلادر ـ ت و بلادر
بادال مفتوح و دال مهمله مضموم دو معنی دارد اول نام بار درختی است که در دوا بکار آید و آن را
یونانی انقردیا و هندی بهلاوه و بهلانیز گویند و این دانه در بلاد هند هم برسد و خاصیت او آنست که چون در اعضای
آدمی سستی و کاهلی و زردی پیدا شود بهلاوه را بر آتش نهند چون بجوش شد از ان بلیلی گرفته اندکی در پیشانی و سر و دو
بناگوش آن مریض بکشند فی الحال تمام اعضا آماس گیرد و اندک زرداب ترشح کند بعد التیا و التئام آماس کم شود
و کاهلی و سستی برطرف شود دوم زر ریشهٔ زر پیرایه باشد که زنان بر سر بندند بعر ـ ع بفتح اول و سکون عین مهمله پشک
شتر و گوسفند و جز آن ابعار جمع بطیخ زار ـ ف پالیز یا خربزه بسر ـ ع بضم بای موحده و سکون سین مهمله غورهٔ خرما
وان شده و آب باران تازه باریده و همچنین بسره واحد بسیار جمع و بفتح اول حاجت بنا جایگاه خواستن
و خراشیده شدن سر و ریش پیش از فرج بضمتین مثله بصر ـ ع بفتحتین بینائی و دانائی بتر ـ ف اختصار بدتر
است بوک و بکر ـ ف با اول مضموم و واو معروف بمعنی بود و باشد شاید که و اگر بود و این کلمهٔ تمنی است و آرزو
بیار ـ ف بابای فارسی چهار معنی دارد اول سال گذشته بود و آن معروف است دوم پاره را گویند سوم بمعنی سرشیر
بعد پارید بمعنی پریدنست چهارم چرم گاو دباغت کرده شده بطر ـ ع سرگشتگی و دهشت و سخت شادی نمودن
و طغیان شدن از غفلت و مدهوش شدن و بزرگ منشی کردن و حضوری نمودن و بر نشاط یعنی نیک شادکام
از غفلت و تکبر بحر ـ ع دریا بحور و ابحر و بحار جمع و اسپ نیک رو و دیرهٔ رحم و سواد شهر و آب شور و جوی بزرگ
را بحر گویند و مصدر از باب فتح گوش اشتر شگافتن بخر ـ ع بفتحتین و بای موحده و خای معجمه گنده دهن ابخار
جمع بادر ـ ع بوزن قادر شتابنده بسوی چیزی بشار ـ ع بوزن قمار مژده دهنده باب صغیر ـ ع یعنی در
بسته و این آنچنان است که چون امر شد مر بنی اسرائیل را که در آیند در دهٔ ایلیا که بیت المقدس است یا اریحا که قریهٔ جباران
بوده یا بلقا از ولایت شام یا ایله اغلب بر آنند که این فرمان بعد از آن صادر شد که چهل سال در تیه سرگردان بودند
و تیه صحرائی است در میان ایله و مانند ده فرسنگ طول آن و شش فرسنگ عرض آن چون مدت سرگشتگی ایشان در

بیابان به پایان رسید و موسی و هارون علیهما السلام بجوار رحمت حق پیوستند حق تعالی وحی کرد به یوشع بن نون
از فرط یوسف علیه السلام که پیغمبر و خلیفه موسی بود که بنی اسرائیل را بگو که در آیند باریحا و بخورند ازین ده یعنی
میوه ها و طعامهای او هر جا که خواهید و در آیید از یک دری از درهای این ده و آن را هفت در بود یا در مسجد
ایلیا که آنرا باب الحطه گفتندی و آن در هشتم بود از درهای سجده و گویند دری بود که موسی با بنی اسرائیل روی بدان
آوردندی در وقت نماز حکم شد که از آن در در آیید سجده بشکرانه خلاص یافتن از تیه و استغفار کنید ایشان ازان
اعراض کردند حقتعالی از آسمان عذابی برایشان فرستاد و آن آتشی بود که فرود آمد و همه را بسوخت و در صحیح بخاری
مذکور است که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وعلی آله وسلم فرمود که بنی اسرائیل را گفتند که در آیند در سجده کنان
ایشان در آمدند با عجاب خود یعنی بر زمین می خزیدند چنانکه کودکان را پیش از قابلیت بر رفتن عادت است
و از این بود که عذاب برایشان فرود آمد و بسوختند و گفتند طاعون میان ایشان پدید آمد و اصح آنست که
آن طاعون بود از بلاهایی که آنرا موتان گویند و در یک ساعت بیست چهار هزار کس مردند و بقولی هفتاد هزار کس را
مرگ مفاجات رسید والله اعلم پشتوار ست پشتیبان و پناه دهنده باخترست با خای موقوف مغرب
باشد یعنی مشرق نیز آمده پیکرست بفتح اول چهره و میان بوتیمار ست با اول مضموم و واو معروف نام مرغی است
که آنرا غم خورک نیز گویند که بر لب آبها نشیند و از غم آنکه مبادا آب کم شود نپرد و با وجود نهایت تشنگی آب نخوردی و
آنرا بتازی بایم نامند گویند خوردن گوشتش حوالی آورد و مقوی قوت حافظه باشد و ذهن را نیز پاینده دارد پایدار
ست سه معنی دارد اول همیشه باقی و برقرار بود دوم نام روز بیستم است از ماههای ملکی سوم شخص جلد را نامند و
نیز ایستاده شود منتظر باش و بجای خود بایست بردبار ست بالضم تحمل و با وقار و آهسته و با سکون باشد

فصل الزای - پوز ست با بای پارسی مضموم و واو مجهول پیرامون دهن بود و نیز در فرهنگی بمعنی منقار آمده
پرواز ست چهار معنی دارد اول معروف است دوم شاخ را گویند سوم پرتو و فروغ بود چهارم نشیمن و نشستگاه مرغان
باشد و این معنی از فرهنگ حسینی مرقوم شد و نیز در فرهنگی بمعنی پرورش و جای آرام و پرواز کردن مرغان وقت پریدن
آمده پاییز ست عبارت خزان یعنی تحویل شمس بمیزان و عقرب و قوس که ما بین تابستان است و زمستان باشد
بازست ده معنی دارد و از اتفاقات آنکه بحساب ابجد نیز عدد آن ده است اول بمعنی دیگر آمد دوم امر از بازیدن
است و بازنده را نیز گویند و این معنی بدون ترکیب گفته نمی شود مانند قمار باز و امثال آن سوم گشاده باشد چهارم
مسافت میان هر دو دست را گویند از سر انگشت دستی تا سر انگشت دست دیگر و آنرا باز نیز نامند و بتازی
باع یعنی جمله که بمقدار درازی دو دست باشد ترکی قلاچ خوانند پنجم صید قرار بود که آنرا تعقیب خوانند ششم نام
جانور شکاری مشهور است هفتم تمیز و تفرقه کردن میان دو چیز باشد هشتم جدا را گویند نهم یعنی سوی و جانب

آمده و هم گذرگاه سیل بود و در فرهنگ بمعنی شراب نوشته و نیز بمعنی فرشته آمده و با زای عجمی چهار معنی دارد اول
دزد مال و اسپان و اشیا را گویند که پادشاه قوی دست از پادشاه و حاکم زبردست بگیرد دوم زری باشد که
راهداران و گذربانان از سوداگران و تجار هر دیگر آیند یا در روند بستانند سوم خاموشی بود که مغان در وقت بدن
شستن و خوردنی خوردن بعد از زمزمه اختیار کنند چهارم نام قریه ایست از قرای طوس از ناحیت طبران بزرگ گویند
که تولد حکیم فردوسی در ان قریه بوده **پشیز** - ف بابای فارسی چهارم حصه از دانگ و درمی است کم ارز که در خسه دیده
فروخت درهم تنبه بجای سیم برنج یا مس و بعربی فلس گویند و در بعضی فرهنگها بنظر در آمده که پشیز چیزی قلب باشد که بجای
درم خرج کنند و آن زری باشد که از برنج زنند **پالیز** - ف باغ و بستان و کشت زار را گویند عموماً و کشت خربزه را
خوانند خصوصاً **بدپوز** - و **بدپوز** و **پسوز** و **پتغوز** - ف باول و ثانی زده و بای پارسی و فا در چهار لغت مضموم
بمعنی پوز است و نیز بمعنی بیره مند بنظر درآمده **فصل السین** **پاس** - ف بابای پارسی چهار معنی دارد اول
نگاهداشتن بود دوم شبانروزی را هشت بخش کرده اند هر بخشی را پاس خوانند سوم تنگی دل و اندوه را گویند چهارم پاسبان
را مانند و بیای تازی ترس آمده **بلهوس** - ف آنکه مراد نفس و هوا کار کند **پلاس** - ف بابای فارسی پشمینه
و گلیم که مردم صحرانشین از ان خانه سازند و هم پوشند و اکثر سیاه باشد و نیز کنایت از فکر زشت دنیاوی است
باریک ریس - ف فکر دقیق و خیال محال کنند را گویند **پخس** - ع باول مفتوح ثانی زده دو معنی دارد
اول پژمرده و فراهم آمده مانند پوستی که از تف آتش باد رسیده باشد دوم زمینی را گویند که بسبب آب دادن یا به باران
در ان زراعت شود و آنرا اللیم نیز خوانند و در عربی زر قلب ناسره را گویند و باول مکسور زمینی بود
بمعنی فستر نیز آمده و هم در فرهنگ بمعنی نگاهداشتن و پیدا کردن و عشوه و گداز و رنج و کم کردن حق کسی مرقوم
ساخته و بابای فارسی مفتوح ثانی زده گدازش و کاهش دل و بدن باشد از شدت غم و اندوه و یا کثرت محنت
و مشقت و گداختن روغن و پیه و موم و امثال آن از گرمی آتش یا از حرارت خورشید و نیز در فرهنگی بمعنی عشق بنظر
درآمده و باول مفتوح و خای معجمه مکسور بسین زده بمعنی ناقص و کم عیار آمده **پس** - ف بابای فارسی مضموم
پسر را گویند حکیم فردوسی میفرماید بیت پس آگاه کردند از ان کارزار + پس شاه را فرخ اسفندیار - **بائس**
- ع سخت محتاج و درویش **البأس والبوس** - ع سخت محتاج شدن و سخت دلیر شدن بکسر الماضی و فتح
المضارع آمده و بادگرم سخت **بررس** - ف بفتح اول و سکون ثانی و فتح را دو معنی دارد اول بمعنی بپرس
آمده حکیم سنائی فرماید بیت آنچه بگذار که با آز بحکمت نرسی + گر جهان بایدت از حال سنائی بررس + دوم رسیدن
بود سوزنی گفته بیت شاهی که ماه رایت منصور او بقدر + از ماه در گذشت بخورشید در رسید + و قیل در معنی اول
بیای فارسی و در معنی ثانی بیای موحده **فصل الشین** **پورشش** - ف نام آن در زیست که مضاحک

فصل السین

فصل الشین

میگفت و قصهٔ او حضرت مولوی در دفتر ششم بیان کرده اند **بخش** ـ ف بوزن رخش بهره که عرب نصیب خوانند
و نیز بمعنی بخشیدن از گناه یا چیزی دادن و نیز بمعنی درستی و در معنی آخر لیسیدن مهمله هم بنظر در آمده **پاداش**
ـ ف مکافات نیکی باشد و آمده پاداشت و پاداش نیز خوانند **پوش** ـ ف با اول مفتوح شاخ نی زده گرد و فر
تو و نمائی بود و هرو در رویش بسیار عیال و مردم متعلقه او باشد جمع و نیز جمع مقلوب **باش** ـ ف با جای بودن
و امر است برای بودن و در شرح بمعنی جراحت و سر و عدد پنج آمده و با الف مشهور است که بش باشد **بوالوحوش**
ـ ع گورخر را گویند **بادلیش** ـ ف بمعنی خوش نمائی و لاف باشد **بشاش** ـ ف بفتح و تشدید شین تازه و خندان
پوزش ـ ف عذر **پیل آبکش** ـ ف با بای موقوف ابر سیاه **پنج شش** ـ ف پنج حواس و شش جهت یا از پنج
مراد طبقه باشد و منقولست از فوائد الفواد که پیغمبر علیه السلام فرموده است که امت من بعد از من پنج طبقه باشند و
هر طبقه چهل سال باشد طبقه اولی طبقه علم و مشاهده و طبقه ثانیه طبقه بر و تقوی و طبقه ثالثه تواصل و تراحم و طبقه
رابعه تقاطع و تدابر و طبقه خامسه هرج و مرج طبقه اول صحابه کرام بوده اند دوم تابعین بوده اند سوم تواصل
آن باشد که چون دنیا ایشان را اقدام نماید اگر آن دنیا با ایشان و دیگران مشترک باشد طرف دیگر سهل و سست
گذارند که اگر یکی طرف خود کشد دیگری از جانب خود سست گذارد و تراحم آنکه اگر دنیا تمام روی با ایشان آرد
بی مشارکت ایشان آنرا انفاق کنند و در راه حق بمصرف رسانند طبقه چهارم تقاطع و تدابر تقاطع آنکه اگر دنیا روی
با ایشان آرد بسبیل مشارکت تقاطع و خصومت برآیند و تدابر آنکه اگر دنیا خاص با ایشان پیوندد و ایشان آنرا
تمام بگیرند و پشت بخلق دهند و هیچکس را نصیب نکنند و طبقه پنجم که هرج و مرج باشد آنکه در گوشت و پوست
یکدیگر افتند و دشمن یکدیگر شوند و مدت این پنج طبقه دویست سال باشد بعد از آن اگر کسی سگ بچه پرورد به که
فرزند **بنات النعش** ـ ع ستارگان هفتگانه که بزبان فارسی هفت اورنگ گویند و ترکی یدیگن خوانند

فصل الصاد ـ **اشخاص** ـ ع جمع شخص کالبد مردم و جز آن **افتیاص** ـ ع بکسر همزه و فاء و تای
مثناه فوقانیه و یای تحتانیه رهانیدن از سختی ـ ع بوزن افعل **اقتناص** ـ ع بتقدیم قاف
بر تای فوقانیه صید کردن و اسیر کردن و کسب کردن والله اعلم

فصل الضاد **بیض** ـ ع بکسر
جمع ابیض بمعنی سپید [illegible] باشد [illegible] و نام کوهیست بلغتی [illegible]
[illegible] **نبات الارض** ـ ع بفتح گیاهای زمین

فصل الطاء **بسیط** ـ ع اول مفتوح و ثانی مکسور زمین فراخ و جای فراخ و غیر فراخ و نام
[illegible] و باطلاق ارباب معقول [illegible] چیزی که قبول قسمت نکند [illegible] دوم آنکه اجزای [illegible]
مرکب نباشد سوم آنکه بر هر جزو [illegible] اول صادق [illegible] مجردات و جوهر فرد

که عبارت از جزو لایتجزی باشد اما ثانی وثالث را چهار روش اعتبار کرده اند اول آنکه از اجزای مختلفة الطبائع
مرکب نباشد حقیقة دوم آنکه مرکب نباشد حسًّا سوم آنکه بر هر جزو او اسم کل اطلاق نکنند حقیقة چهارم آن هست
که اطلاق کنند حسًّا بمقتضای اعتبار اول فلک وعناصر در تعریف بسیط داخل باشد و اعضای بسیط حیوانی
خارج چه اعضای بسیط حیوانی از اجزای مختلفة الطبائع مرکب است حقیقة اما اعتبار ثانی بر همه
شامل است چه اعضای بسیط حیوانی حسًّا از اجزای مختلفة الطبائع مرکب نیست و از اعتبار سوم فلک
خارج است و آن دو داخل چه بر هر جزو اطلاق فلک اسم کل نتوان کرد بخلاف عناصر و اعضای بسیط
حیوانی و اعتبار چهارم الثانیست همه را و گاه بساطت را به وحدت حقیقی اطلاق کنند چنانکه واجب را علت
منبسط گویند وچون معنی بسیط روشن شد حاجت بیان مرکب نیست بساط ـ ع بکسر عرصه شطرنج و
نطع و بدان یعنی جامخانه و پرده که بر در بندند و چیزی گسترده نے و بفتح زمین فراخ و همه ار بسیط ـ ع بفتح
اول وسکون سین مهمله فراخی و نیز آنچه گسترده شود و بر زمین مثل حصیر و در مصادر بمعنی گسترانیدن و فراغ
کردن و قبول کردن و بکسر اول شتر ماده که بچه رها کرده شده باشد و بچه از و باز نگیرند و نیز دست گشوده
یعنی غیر مقید و در اصطلاح صوفیه دار و نیست که اقتضا میکند اشارهٔ قبولیت و رحمت و لطف و انس را
برای صاحب آن من عند الله و این احوال قلب است و بهر تقاضی دلالت بآن مقام بسطی و قبض است

فصل العین

بدیع ـ ع عجب و شگفت و نو باده و یکی از نامهای خدای عز و جل بقاع ـ ع
بکسر جمع بقعه بیع ـ ع بفتح و سکون یای تحتانیه خرید و فروخت و بکسر و بفتح با و موحده کلیسای ترسایان قول
انشاری کذا فی کشف اللغات بضع ـ ع بکسر و سکون ضاد معجمه میانه سه تا نه و بعضی گویند میان سه تا ده
و این قول اجماعیست و بعضی گفته میان یکی تا ده و قول او معتبر تراست و تفسیر قول حق تعالی جل جلاله
سیغلبون فی بضع سنین زیرا که قول اول منقول است از حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم کذا فی الکشف
و بالضم نکاح و فرج زن و بالفتح گوشت بریدن و شگافتن جراحت و سیراب شدن

فصل الغین

بینغ ـ ع بفتح بار فارسی و قیل بابای موحده مفتوح و به و ماشوره ریسمان خام که بپیچیده و کسانیکه [illegible]
رشتنی کاتند در هر چه خشک و چیزی سست و تنهٔ عنکبوت و تار ریسمان خام بکسر نیز آمده و نیز چون دو زن
در حباله یک مرد باشند آن زنان یکدیگر را بیناغ خوانند و آنها را ایناغ نیز خوانند بلاغ ـ ع بفتح رسانیدن و کافی
شدن بلغ ـ ع بضم مرد که در کار با بهاجت اعلان کواز ند [illegible] سنگ با مند بزوغ ـ ع بضمتین یعنی طلوع یعنی
برآمدن آفتاب و ماه و ستاره و بیرون آمدن دندان شتر و کشادن رگ از باب نصر بازغ ـ ع طلوع شونده

فصل القاف

بلق ـ ع بفتحتین صدای آب هنگامی که سنگ و کلوخ در وی اندازند [illegible]

ع بفتح اول و ذال معجمه پیاده شطرنج و غلوله گل بیادیق جمع بیدق. برهان محقق - ع عبارت از سید البرهان المحقق
ترمذیست که خلیفه بزرگ حضرت سلطان العلما سلطان بهاءالدین ولد والد بزرگوار حضرت مولوی بوده شمس الدین
افلاکی در مناقب العارفین که مشتمل بمناقب سلسله حضرت مولوی است احوال شیخ تفصیل نوشته مشهور است بسید
سر دان و حضرت مولوی از وی تربیتها یافته اند. بغلطاق و بغلطاق و بخلطاق - ت در اول
با غین معجمه مفتوح و در دوم و سوم بضم با کلاه درویشان و گدایان و قبای بغل بند و کدرو برکستوان و نیز
آنچه در جامه پوشیدنی بربندند و نیز نوعی از کسوت ختائی است. بکیارق - ت بفتح اول و سکون قاف
فارسی و یای تحتانیه و ضم رای مهمله غلامان و نوکران یکصاحب چون خواجه تاشان. براق - ع روشن و تابان
براق - ع برای مهمله مشدده بسیار روشن و نام اسپ بهشتی که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم
شب معراج تا مسجد اقصی بران سوار رفتند. بارق - ع روشن و تابان شونده و ابری که از و برق
بیرون جهد و قیل نام قبیله است از یمن و نام موضعی است نزدیک کعبه و در اصطلاح صوفیه بارقه عبارت
از لامعه ایست که وارد میشود بر سالک از جناب اقدس و بسرعت منطفی میشود و این از اوائل کشف است.
برق - ع بفتح اول و رای مهمله ساکن روشنی که از ابر بیرون جهد و بضمتین خیره شدن چشم و بریدن آن چشم
را گویند و در اصطلاح صوفیه اول چیزیست که ظاهر میشود بنده را از لوامع نوری پس میخواند آن بنده را بسوی
دخول در حضرت قرب حق تعالی بعد از تمامی سیر الی الله و سیر فی الله. بوق - ع بفتح اول و تشدید بفتح بوقی
جمع آن بوق. - ت بضم کرنای که بزبان هندی بهیر گویند. فصل الکاف. بلنگ - ف با اول و ثانی
مفتوح نام پرنده ایست معروف که عرب آنرا نمر خوانند و نوعی از رنگهای کبوتران و جز آن و بقریه آنرا نیز بتشبیه
گویند و بمعنی دو رنگ نیز آمده. بک - ف با اول مفتوح و زغ باشد و آنرا چغز و پسکل نیز گویند و بمعنی طعمه
در کاستن برنج و بودن و آن میان آب و گل و بحلش باد و زغ. لاک پشت میگویند صحبت بسیار ریش بد بلائی
در شت و ندیمی یک و صحبت لاک پشت + و نیز بمعنی ژاله آمده و در ترکی صاحب و امیر را نامند و اعتقاد
بیک نیز آمده. برگ - ف با اول مفتوح و ثانی زده و کاف عجمی چهار معنی دارد اول معروفست دوم نوا را گویند
سوم قصد و عزم بود چهارم بمعنی برو آمده. پشک - ف بضم بای فارسی و سکون شین معجمه سرگین بز و کوهی و
گوسپند و شتر و جز آن. پالهنگ و پالاهنگ - ف کمندی را گویند که بر گوشه افسار و لگام بسته اسپ
را کشند و در اصل پالاهنگ بوده است یعنی جنیبت کش چه پالا اسپ جنیبت را خوانند و آهنگ بمعنی کشیدن
آمده چنانکه مذکور شد بنا بر آنکه در میان علمای پارس مقرر است که هرگاه دو کلمه را باهم ترکیب کنند و حرف آخر
کلمه اول و حرف اول کلمه آخر از یک جنس باشد یک حرف ساقط سازند چون حرف آخر پالا الف است

اول آهنگ هم آمده یکی را ختن سفر و بالاهنگ خوانند و در لغت اول الف را باکتفای فتح لام انداخته پالهنگ

گفته اند **پالیک** خالیک - معنا آهنگران و سمکران بران آهن و مس را گویند **پتوک** - بفتح طبقی

مانند دف که بیشتر بقالان دارند و نخود و لوبیا در ان اندازند و در معراجیه نام موضعی میان حجر و تا میه شام

که غزوهٔ آنجا معروف است و آن غزوه را ذات السیر نیز گویند و گویند بمعنی است از جمعها زمره مانند که نام

چشمه ایست و نیز نام قلعه ایست در کنار دریای قلزم و در حل لغات است نام موضعی در راه کعبه و بتقدیم تا بر یا

نیز بهمین معنی آمده است و اصح است **پیکپ** - بکسر اول و فتح جیم فارسی بمعنی کار و آن ترکی اهل روم است

بگلربگ - ترکی بمعنی میان خانان و میر امیران و امثال آن **تبنگ** - بفتح و و ربد و برسخن زدن جامه

سیاه در وه یعنی گفتن و شتاب رفتن **نیز بروک** - بضمتین فروختن شتر و ایستادن و ثابت شدن **تنک** -

باول و ثانی مفتوح و باول مکسور بثانی زده بهر دو اعراب که مرقوم شد تنیب است و دو معنی دارد اول تنک

چشم دوم آوند بود **بوک** - بالضم و سکون کاف کلمهٔ تمنی است و آن دو پیشینه گویند یعنی باشد و اگر نیز آمده

است و مخفف بود که بالفتح و سکون بپیچیدن خرده یا ماده سرنی آهنگ را باشد **بیرنگ** - باول مکسور

آن باشد که چون مصوران و نقاشان خواهند که تصویری یا نقشی بکشند نخست طرح آنرا بکشند و بعد از ان

برنگ پر کنند و بنایان چون عمارتی خواهند که بسازند طرح آنرا بگریزی نمایند و آنرا بیرنگ خوانند والله اعلم

بالصواب **فصل اللام** - **بوالفضول** - یعنی نادانی که خود را دانا نماید **بول** - بیشاب کردن و بیشاب

و بعد بسیار **بیت المال** - یعنی آنکه همه مسلمانان را در ان حقی بود **دبال** - بفتح چار معنی دارد اول از

آدمی و حیوانات چریده دست بود از کتف تا سر انگشت و سمها را از جانوران پرنده جناح دوم نوعی از ماهی باشد که

بغایت بزرگ بود در دریای زنگ بهم رسد و فساد بسیار کند و گوشتش خوش مزه باشد سوم بمعنی غوکردن و امر

از غوکردن چهارم بالا را خوانند بمعنی قامت و هم بمعنی فوق و در عربی دو معنی دارد اول بار ثقیل را نامند و

این معنی از اختیارات بدیعی نوشته شده دوم دل را گویند و نیز بمعنی غلظت و عیش فراخ و تن و کاه و حال بنظر

در آمده **بقل** - بفتح تره و سبزه مثل خیار و بادرنگ و جز آن اقول جمع **باسل** - آهن الابلیس

که در باب الف فصل لام گذشت **بدیل** - عوض و نام حکیم خاقانی است و نیز بدیل چیزی که بجای چیزی دیگر

باشد و یکی از ابدال را گویند که بندگان خاص خدا اند **بابل** - بکسر سوم نام شهری است و قیل بضم سوم حکایت

معروف اما در بعضی اشعار استادان هر دو واقع شده هم بقافیه مقابل و هم بقافیه بلبل و گویند بضم اعراف که میان

بهشت و دوزخ است و قیل موضعی است میان عراق و نیز نام ولایتی که آن چاه در ان ولایت است و یونانیان

مشتری را گویند کذا فی العجائب البلدان و در بابل چاهی است که هاروت و ماروت در ان معذب اند و نیز

بزبان یونانی شهر را گویند و ساحران استخراج سحر از آن چاه میکنند **باطل** ع در اصطلاح صوفیه ماسوای حق
است از محدثات چه ماسوای حق نزد صوفیه معدوم است و در طور ایشان وجود حقیقی نیست مگر حق را و وجودی
که ظاهر است بظل وجود الٰهی خواه عینی باشد و خواه معنی **برطل** ف دراز و قلنسوه یعنی کلاه کذا فی القاموس
و در مثنوی بمعنی [illegible] کلاه راست می آید **بعال** ع جمع بعل بفتح و سکون عین مهمله نام بتی است از بتان
قوم الیاس علی نبینا و علیه السلام و بازی کردن زن و شوهر با هم و زمین باران نارسیده و خرما و نبات که
بیخ او آب خورد بے آب دادن و نباتی که از آسمان آب خورد و زمین بلند که آب بدان نرسد و رب و مالک
چنانچه [illegible] گویند [illegible] نیز آمده و مصدر او از باب فتح یعنی شوهر کردن و سر باز زدن **بطال** ع بفتح
باء موحده و ثانی مهمله مشدده [illegible] بیکار و در [illegible] گوید **بئس البدل** ع یعنی عوض بد **بجسل** ع
بکسر [illegible] ابو بجسل [illegible] ع خداوند راهها **بذل** ع بفتح با و ذال
معجمه [illegible] بخشیدن [illegible] مفعول و فاعل [illegible] بذل از باب نصر **فصل المیم** **مسیلم** ع
اسم شخصی که در زمان خلافت امیر المؤمنین ابو بکر رضی الله عنه دعوی نبوت کرده و بعضی از قریش مرتد شده با او
پیوستند و حضرت صدیق با او جنگی عظیم کرده چنانکه [illegible] مرد حافظ و قاری قرآن در آن جنگ بشهادت رسیدند و آخر آن
لعین مخذول و مقهور شد [illegible] بکذاب مشهور گشت و او را ابو مسیلم و ابو مسلم نیز گویند **بسیم**
[illegible] اول و کسر [illegible] با اول مفتوح [illegible] معنی دارد و اول دست زدن باشد بر سرود و ستار
کسی و دوم [illegible] را گویند و آن [illegible] از توابع کرمان **پالرهم** [illegible]
[illegible] باشد [illegible] نیز گویند [illegible] باشد که زیر دم اسپ [illegible] با اول مفتوح
[illegible] و معنی دارد اول [illegible] را گویند دوم نام [illegible] از توابعات شیراز گویند
[illegible] معنی دارد اول گردیدن بدان [illegible] دوم [illegible]
[illegible] با اول مفتوح [illegible] معنی دارد اول دوم [illegible]
[illegible] هندوستان واقع است پیدا شده اند و آنرا [illegible]
[illegible] در شرح مثنوی مرقوم گشته که حضرت قطب الاقطاب ابو الجناب
شیخ نجم الدین کبری [illegible] گفته بود [illegible] شهید شدن [illegible] از دست [illegible]
نتوانستند [illegible] حضرت مولوی انتساب خود را بجناب شیخ الشیوخ بدین وجه [illegible]
[illegible] مغلان [illegible] دست می خالص ایمان [illegible]
یکی دست دیگر [illegible] با اول مضموم [illegible] معنی دارد اول [illegible] گویند دوم نام

جانور نیست بنحوست و شامت اشتهار دارد کلان تر از جغد است سوم بمعنی شرط است و طلبت آمده حکم ـ
ع بضم اول و سکون کاف جمع ابکم ای گنگ بهرام ـ ف بفتح اول چهار معنی دارد اول نام سر دشمنی که مسلمات
مردم مسافر حواله بدوست و امور و مصالحی که در روز بهرام واقع شود متعلق بدو باشد دوم نام ستاره مریخ
بود و آن مربی کشور سوم سوم نام روز بستم بود از ماه شمسی چهارم نام پادشاهی ذی شوکت مشهور است و بهرام
نام دو پادشاه بود که یکی را بهرام گور گفتندی و دیگری را بهرام چوبین که شیخ نظامی گنجه مداح او بود فصل النون
بلیغی کندن و بلیغی کردن ـ ف بمعنی انکار کردن و حسد بردن آمده بهمن ـ ف با اول مفتوح و سکون ثانی
دوازده معنی دارد اول براست گفتار و درست کردار باشد دوم بمعنی کوچک بسیار دانست سوم دراز دست را
گویند چهارم اسم اشنا سپند نام فرشته ایست که تسکین خشم دهد و موکل باشد بر گاوان و گوسپندان و کشت
چهارپایان را و تدبیر امور و مصالحی که در ماه بهمن واقع شود باو متعلق است پنجم نام پسر اسفندیار بن گشتاسپ
که اردشیر نام داشت مورخان در تسمیه این اسم وجوه گفته اند گروهی گویند که بسبب راست گفتاری و درست
کرداری او را بهمن گفتندی و بعضی گفته اند که چون در خردسالی زیرک و عاقل و بسیار دان بود باین اسم
موسوم گشت و فرقه آورده اند که دست او بمثابه دراز بود که چون بایستادی بزانوش رسیدی چنانچه منوچهری
نظم نموده بیت شنیده ام من که بر پا ایستادی ٭ رسیدی تا بزانو دست بهمن ٭ و نیز گفته اند که چون بر اکثر بلاد عالم
دست یافت او را باین نام خواندند چه یک معنی بهمن دراز دست است و بعضی بر قوم ساخته اند که از روی دوستی
بسبب بهمنامی اشنا سپند او را باین نام نامیده ششم از ماه یازدهم باشد از سال شمسی و آن ماه دوم است
از فصل زمستان که مدت ماندن نیر اعظم بود در برج دلو و وجه این ماه خشن شده بود هفتم رستنی بود که در ماه
بهمن گل کند و بیخ آنرا در دواها بکار برند و آن دو گونه است سرخ و سپید هشتم نام روز دوم باشد از هر ماه
شمسی و بنا بر قاعده کلیه که نزد فارسیان مقرر است که چون نام روز با نام ماه موافق آید آنرا روز عید گیرند
درین روز ازین ماه عید کنند و جشن نمایند و انواع طعامها پزند و گل بهمن سرخ و سفید را بر طعامها پاشند و
بهمن سرخ را بیده کرده با نبات و قند بخورند و بهمن سپید را سائیده با شیر بیاشامند و آنرا مقوی قوت حافظه
دانند و گویند که این روز را خاصیت تمام است در کندن گیاهها و بیخهای دوائی از کوهها و وادیها و گرفتن روغنها و کردن
بخورها و نیکست درین روز جامه نو بریدن و پوشیدن و ناخن چیدن و موی پیراستن و عمارت کردن و این
روز را بهمنجنه خوانند نهم نام پرده ایست از موسیقی دهم قلعه بود در نواحی اردبیل و در انجا جادوان بسیار
بوده گویند که کیخسرو در اول سلطنت خویش بطلسمات آنرا شکسته آن قلعه را فتح نموده یازدهم برف های بهم
گویند که بسبب حرارت خورشید از کوه جدا شده بیفتد دوازدهم عقل اول را نامند چنانچه در شرح دیوان حضرت

فصل النون

امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه قاضی میر حسین میبذی آورده که عقل نزد حکما جوهری است [illegible]
محض است و از واجب [illegible] صادر [illegible] شده و آن [illegible] عقل اول است
که حکما او را ایسن گویند **بطلان** — ع بالضم باطل شدن **بدن** — ع بفتحتین تن و [illegible] کوتاه و مرد سال دار
بزرگی [illegible] **پاپچان و پاماچان** — ف هر دو جیم فارسی آنکه درویشان بواسطه گدائی [illegible]
نعال که محل [illegible] است ایشان است بر [illegible] پالیستانند و گوش را بدست او گیرند و بجیم تازی نیز آمده و آنرا [illegible]
نعال هم خوانند **بالین** — ف آنچه زیر سر نهند وقت خواب که در عرب بالشت و تکیه گویند و تازیان وساده خوانند
پنج نوبت زدن — ف در اصطلاح بمعنی فخر کردن و پادشاهی کردن بود **بوالحزن** — ع [illegible]
پنگان — ف باول مکسور پوشیده نماند که شبانروزی را بدو هزار قسمت کرده اند و هر قسمت را یک پنگان گویند
و پنگان کاسه باشد مسینه یا رویینه که در ته آن سوراخ کنند چنانچه چون آن کاسه را بر روی آب نهند چون که
یک پنگان شود آن کاسه پر آب گردد و دوران آب [illegible] و اکثر آب باران مانند آن کاسه داشته باشند و در
[illegible] آب [illegible] و آنرا طشت و سبو نیز خوانند و معرب آن فنجان است [illegible] هر سه کاسه را پنگان خوانند
[illegible] که هندوی [illegible] نامند و تازیان طاس گویند و [illegible] چیزی را [illegible] و آن را
پنک بکسر [illegible] پارسی نیز خوانند **پیه کان** — ع [illegible] جمع **پالیدن** — ف [illegible] رنگ شدن و برآمدن و [illegible]
کردن باشد **پنبان** — بفتح سرهای انگشتان [illegible] **پالودن و پالیدن و پالائیدن** — ف [illegible]
[illegible] صاف کردن آمده **پرویز و پرویزن** — ف هر دو بفتح بای پارسی و [illegible]
[illegible] هفت ستاره که یکجا واقع اند و آن منزل قمر است در برج ثور که تازیان ثریا خوانند
[illegible] پروه و امثال آن که تازیان [illegible] نامند و باول مفتوح و کسر رای مهمله
[illegible] بالا آمده [illegible] بالاتر و بلند تر [illegible] است که [illegible] افلاک [illegible] خوانند
[illegible] است و [illegible] نیز گویند و بکسر اول سوراخ را گویند و آنرا [illegible] خوانند **بطین** — ع بفتح اول
و سکون طای حطی شکم و جانب درازی [illegible] و بر شکم زدن و در رفتن و باطن چیزی را شناختن و باول
مفتوح و طای مهمله مکسور و نون ساکن زمین فرو نشسته [illegible] شکم [illegible] نیز [illegible] اندرون چیزی
بطن — ع [illegible] اندرون شهر **بادبان** — [illegible] معنی دارد اول پرده باشد که بر تیر کشتی ببندند و آن معروف
است [illegible] باشد که بر زیر سینه واقع شود و آن را از جانب راست چپ و از چپ بجانب راست
[illegible] بالا گویند و آنرا بتازی جیب خوانند چنانچه در کلام مجید واقع است [illegible]
[illegible] تیر کشتی را و سر آستین را نیز نامند **پشت پا زدن** — ف در

پشت

اصطلاح رد کردن و ترک دادن باشد **بادبیزن** - ف مروحه که عجم پنکه گویند **باطن** - ع درون و نهان
و درون دهان و بمعنی اخیر است قول حق تعالی هو الظاهر هو الباطن **بین** - ع بالفتح جدائی و دوری
و فراق و میانه چیزے البینة و البین مصدر جدا شدن و هم پیوستن و این از لغات الاضداد است و بمعنی فائق و آشکارا
بهم بنظر در آمده و بتشدید یا هو یدا و آشکارا **باطن بین** - ع کلاه بالفتح بنکار یعنی میان نیک و بد و میان کوتاه
و بلند و میان سخت و نرم و میان ... در فرهنگ مستر دو شدن میانه دو چیز بنظر در آمده
بین دندان - ف بضم اول غایت فرمان برداری و نهایت اطاعت و کمال تواضع از ته دل و ته دلی
بنگرانی - ف باول مضموم و ثانی ... و کاف مفتوح بیخی را گویند که در ته دیگ بریان شده باشد و آنرا کران
نیز خوانند مولوی معنوی در مثنوی فرماید بیت وا رهانم اسلام من بگو + این دو بیت را بگو هم مو بمو + بازه
بسیار ری آن در شکنند + بنگرانی پیش آن مهمان نهند + و بمعنی قیاسی میر جمال الدین حسین انجو است
و البنگرانی بکاف فارسی تصحیح یافته و بکیا است بمعنی ارج و ادولت **پایندان** - ف بیای تحتانیه مفتوح سه
معنی دارد اول صف نعال و کفش کن را خوانند دوم ضامن و کفیل را گویند سوم بمعنی رهن و گرو آمده
بزان - ف بضم اول و زای معجمه شهوت زنان **بز گرفتن** - ف بضم اول و سکون زای معجمه هزل کردن و
تسخر کردن حضرت شیخ فرید عطار فرماید بیت دیگری را آن یکی گفت سخت + بز گرفتی تو مرا ای شوخ سخت
گفت صوبش چون هستی تو خر + کز بزی ریشت بگیرد غم مخور + **پهلو تهی کردن** - ف بیای فارسی گریختن و کناره
کردن بود **پهلو زدن** - ف برابری کردن در مرتبه **پرویزن و پرویزن** - ف هر چیز پر سوراخ و مشبک
را مانند عموماً آرد بیز را خوانند خصوصاً **بنون و نسین** - ع کلاه بالفتح پسران **پارسین** - ف نام شهرست
و بعضی برانند که در اصل روین بوده **بفتح بن** - ف باول مضموم دو معنی دارد اول بیخ و پایان و انتهای هر چیز
را گویند دوم سوراخ مقعد باشد و آنرا تازی است و فتحه نیز خوانند و جمع آن فقاح بود و عربان بخم و قهوه را مانند
و باول مفتوح نیز دو معنی دارد اول باغ و زراعت را گویند دوم میوه ایست که در اندرون او مغزے باشد
و مردم تراجور بند و آنرا فن نیز نامند **بحران** - ع بالضم باد گرم و تپ در بعضی فرهنگ بمعنی باد سموم که به هر که
رسد بسوزد مرقوم ساخته و نیز مرض است که بر هر که غالب آید او را روز بروز ضعیف تر سازد و او را بحران
نامحمود گویند و خلاف آن بحران محمود باشد و در صراح است تغیرے که بیمار را پدید آید و در حل لغات است تغیری
که حاصل شود بیمار را دفعة واحدة بجانب صحت و مرض و نیز نفس تپ زده و این با دجله چیزیا را سفر است
اگر جواهر کانی و زر یا زهر یا سفید است یقال یوم بحران علی الاضافة و یوم باحورا علی غیر قیاس کانه منسوب
الی باحور و باحورا مثل عاشور و عاشورا و هو شدة الحر فے التموز **پژولیدن** - ف بمعنی درهم شدن

و پریشان گردیدن باشد و آنرا پژولش نیز خوانند **بازگون** ـ ف بمعنی بازگونه است که در همین باب در فصلها
نوشته خواهد شد **بادران** ـ ف نام سروشی است که باد را بحرکت آورد و از جای بجای برد و نیز مراد از
فاعل حقیقی باشد و میر عضد الدوله که دو بیت مثنوی را تا بیدا این لفظ نوشته از قیاسات اوست و الا این مقام
اقتضای آن میکند و بمعنی فاعل حقیقی درست نیاید بیت آدمی چون کشتی است و بادبان + تا کی آرد باد را
آن بادران **بون** ـ ع بالفتح جدائی و دوری و فرق میانه دو چیز و روده گوسپند که سرگین در وی بود و بمعنی
بن نیز آمده یعنی بیخ و دقیقی گفته بیت موج کریمی بر آمد از لب دریا + ریگ همه لاله گشت از سر تا بون + و
افزون آمدن از کسی بفضل یقال بینهما بون بان صاحبه کان له علیه فضل **پرداختن و پرداختن** ـ ف هفت
معنی دارد اول توجه نمودن و مشغول شدن دوم نواختن ساز و گفتن نغمه است سوم بمعنی فارغ شدن آمد
چهارم برداشتن و دفع نمودن را گویند پنجم خالی ساختن بود ششم بمعنی آخر رسیدن مجالس است هفتم گرفتن
در بودن باشد **بوغدان** ـ ف سباچی که قلندران در آن اسباب گدائی نگاهدارند مثل و بوغ و جز آن
پیرامن و پیرامون ـ ف بکسر اول و یای مجهول بمعنی اطراف و گرداگرد چیزی باشد **پخیدن و پخانیدن**
ف بالفتح بای پارسی و سکون خای منقوطه و سین مهمله فرو نشاندن بود **بهین** ـ ف بکسر اول بهترین **بدحالان** ف
در اصطلاح بمعنی نفسانیان و شیطانیان و در عرف آنانکه اوقات را در پریشانی و غم گذرانند **برزین** ـ ف نام
آتشکده است **بائن** ـ ع جدا کننده **بهتان** ـ ع بالضم دروغ بربسته **بئس القرین** ـ ع یار و همراه بد ـ
بشولیدن ـ ف دیدن و دانستن بود **پائیدن** ـ نظر داشتن است بر چیزی **فصل الواو** ـ **بیرون شو**
و برون شو ـ ف بمعنی گریزگاه باشد **بدو** ـ ع بالفتح و سکون بادیه شدن و بیابان و آغاز **باره** ـ ف بیای
موحده بوزن داره حصار را گویند و نیز بمعنی دیوار حصار آمده که تازیان ربض خوانند و بیای پارسی سرگین باشد
پفو ـ ف بالضم بای پارسی پف کردن **بو** ـ ف بالضم اول مختصر بود باید و مختصر ابو بمعنی پدر و صاحب چنانکه بوعلی
و بوالبشر و بولهب و مختصر بوی خوش یا ناخوش و بواو پارسی امید و چشمداشت **فصل الهاء** **پیشه** ـ ف بکسر
اول و یای مجهول نیستان باشد و با بای فارسی مکسور و یای مجهول و شین منقوطه دو معنی دارد اول شغل و کار
و حرفه بود دوم قسمی از نی باشد که اغلب شبانان بنوازند و آنرا تونک نیز گویند و با بای معروف ریسمانی را
گویند که از جیش یعنی لیف خرما تابند و آنرا کنبار نیز گویند **پرده** ـ ف بالفتح و با بای فارسی چیزی که در میان حائل
بود از جامه و غیر آن و پوست رقیق که در چشم پدید آید و نیز پرده سرود و بمعنی فلک الافلاک نیز آمده **بهره** ف
با اول مفتوح حصه و حظ و نصیب باشد **باده** ـ ف هم بمعنی شراب هم بمعنی پیاله آمده و نزد صوفیه عبارت از
عشق است **باره** ـ ف با رای مفتوح و های مختفی دو معنی دارد اول اسپ را گویند دوم دیوار قلعه شهر امثال آن باشد

سوم بمعنی کرت و مرتبه بود چهارم بمعنی درخت باشد و آنرا بار نیز خوانند پنجم بمعنی حق بود ششم بمعنی طرز و روش
آمده هفتم مشروبی باشد مسکر که از برنج سازند هشتم زلف را گویند نهم گله و رمهٔ گاوان و گوسپندان و امثال
آنرا گویند برسته -ف با اول مفتوح ثانی زده جا دست و هرچه بیفزاید خمیده باشد و در محاورات مراد از
برسته برخاسته است برشته -ف با اول مفتوح ثانی زده و رای مضموم بسین زده نباتات را گویند و
در اصطلاح چیزی ساختگی بآن نباشد باژگونه -ف دو معنی دارد اول اژدها را گویند و آن معروف
است دوم شوم و نحس و نامبارک بود و آن را باژگون و باژونه نیز خوانند و برای همین معنی
می آید بایسته -ف با یای تحتانی مکسور بمعنی ضرور و ضروری باشد و نیز بمعنی خواهش و آرزو آمده و آنرا
بایست و بایا نیز خوانند بادیه -صحرا و دشت بازیچه -ف مسخره و آنچه بدان بازی کنند بالیده -ف بمعنی
بزرگ شده و برآمده و نمو کرده باشد و مصدر آن بالیدن آمده که مرقوم شده بچه -ف بفتح و کسر ثانی
حیوان چارپا بپه -بفتح بای فارسی بنون زده و بای تازی مفتوح بها زده منکر شدن و منکر بودن و نرم ساختن
و پراگنده کردن و گریزانیدن چنانکه گویند بپه کنید یعنی منکر شوید و بپه کنید و نرم سازید و گریزانید و بکنایت از
پراگنده ساختن و پریشان کردن باشد اثیر الدین اخسیکتی فرماید بیت ای ترا تیغ به کرده سر بو الفضول را
کاکنده بود کوش قبول از ندای ملک بود در فرهنگ سروری و فتح الله رازی بپه بای فارسی بمعنی منظور آمده و
اصح همین مینماید بوقیده -ف بفتح بای تازی گرد و فریفته شده پره -ف با اول مفتوح ثانی مشدد پنج
معنی دارد اول حلقه زدن لشکر باشد از سوار و پیاده دوم بمعنی دامن و کناره بود مثل پره بیابان و پره بمعنی
و پره کوه و امثال آن سوم چیزی از قفل را گویند که قفل بدان محکم و مضبوط گردد چهارم پره کلاه است پنجم
پره آسیا و دولاب و امثال آن باشد بالوعه -ع بضم لام آرایش و جای نشستن و جای ریختن آب در مطبخ
خانه و چاه میانه سرا که در وی آب مستعمل و چرکین جمع شود و آنچه از کتب فقه معلوم میشود چیزی دیگر است یک
چاه باشد و بزبان هند چهبچه گویند پایه -ف چند معنی دارد و چون اکثر معانی مشهور و معروف بود بتفهیم آن نپرداخته
به بیان همین هفت معنی اختصار نموده اول قدر و مرتبه باشد دوم بمعنی زینه آمده مولوی معنوی در مثنوی
میفرماید بیت جوهر است انسان چرخ او را عرض جمله فرع و پایه اند او غرض سوم بزبان گیلانی چوب
را گویند هفتم پاپ را خوانند بلیس -ف با اول مفتوح ثانی زده دراز ریش و انبوه ریش را خوانند بنه -ف با اول
مضموم و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول رخت و اسباب خانه را گویند دوم بمعنی بیخ و بنیاد آمده بنگاه و بنگه -ف
با اول مضموم ثانی زده جایی را گویند که رخت در اینجا نهند بلیله -ف بوزن هلیله بار درختی است معروف که
اهل هند بهیره گویند بربط -ف با اول مضموم همان بربط بمعنی کلاه باشد که در فصل لام مرقوم شده برخه -ف بفتحتین و تشدید

ارای چه گوسپند که عرب آنرا حلان و حلام گویند حلوان غلط است [illegible] آنست که مردی که کابین دختران
بستاند برای خود و این را در عرب عاری پندارند و حلوان مراد معنی کابین زنست و مرد قال گوی باز نامه
ف سه معنی دارد اول اسباب تجمل و حشمت را گویند دوم منت بود سوم غرور و تفاخر باشد و بعضی گویند باز نامه
لقب بر پانتیک نهادنست بوزینه و بوزنه و بوزنینه ف بااول مضموم میمون را گویند بصره ع بفتح نام شهری
مشهور و سنگ سپید و نرم و بضم انگور که در پخت آید پیچاره ف با بای فارسی ناکس و دنی و مطعون و سرزنش
و ملامت و بیهوده و باطل و بهتان را خوانند باکوره ع بضم کاف میوه نورسیده و در حل لغات ست میوه
که زودتر رسد پاچله ف با جیم عجمی مکسور و لام مفتوح چیزی باشد مانند غربال کوچک که بجهت کوفتن برف
بیادها بر پا بسته برف بکوبند تا لشکر و قافله بر زبر آن بآسانی بگذارد و نیز بمعنی پاتاوه آمده یعنی پارچه جامه که بآن
موزه پوشند و آلتی که کفش تنگ را بآن کشاده کنند و آن را پاشنه گیر نیز خوانند لطیاشه ع بکسر و طای مهمله استر
و دو دست نهالی که باو دراز گویند لطاناث و لطائن جمع بیضه ع بفتح اول و سکون یای تحتانیه و ضاد معجمه واحد
بیض است یعنی خایه مرغ و خود که بسر نهند و خشتی که بان دراس دست اسپ را نیز بیضه خوانند و خصیه و میان
شهر و بمعنی خوار و عاجز و بیگانه در کار با و بکسر باشهر بست بوهره ف بضم سوم کینه ابلیس است بذله ع بفتح اول
و سکون ذال معجمه لطیفه پادشاه ف نامی است پارسی پاستانی بمعنی پادشه بسه طریق بنظر در آمده اول بمعنی
پاس دوم پایندن و دارندگی سوم تخت چنانچه در ذیل لغت پاد در دیگر فرهنگها مرقوم یافته و شاه بچهار معنی
دیده آمده اول چیزی بود که در صورت و سیرت از امثال بهتر و بزرگتر باشد چنانچه بیت خوب را شاه بیت و سوار
خوب را شاه سوار و راه وسیع را شاه راه و نیز بزرگی که بر ان خانه را بسه شاه نیز خوانند و امثال این بسیار
است دوم اماد باشد سوم بمعنی اصل [illegible] پس معنی این اسم شریف بدین تقدیر از چهار جهت بیرون
نتواند بود اول پاسبان بزرگ چون سلاطین پاسبان [illegible]
دوم [illegible] داماد چون ملک را [illegible] تشبیه نموده اند اگر خداوند ملک را باین اسم خوانند مناسب باشد سوم
چون پادشاه نسبت بسائر مردمان در اصل خداوند باشد و پایندن و دارندگی جلال او انسب است اگر او را
باین نام بخوانند بسی لائق بود چهارم [illegible] از تشبیهات انسب و اولی بود خواجه افضل الدین کاشی
[illegible] رساله [illegible] آورده که پادشاه [illegible] پاستانی [illegible] درین سخن پاستان اصل باشد خداوند و پاد پایندن
و دارندگی یعنی خداوند اصل [illegible] پایندن و دارندگی [illegible] بضم اول و سکون [illegible]
[illegible] خوانند [illegible] بکسر اول [illegible] زمین خشک را گویند که در میان
[illegible] حضرت مولانا فرماید بیت پاک کن لطفم که کردم آن صبوح

با شما از حفظ در کشتی نوح پیغمبر با شبانان را آنرا ... و اندر محیط حیرانی ... دوم منبر ... سیم
رخساره بود و پیله بفتح یکسر اول و بای فارسی باشد پای بمعنی پنج معنی دارد اول آنچه در زیر چشم را گویند و آن
معروفست دوم خریطه را گویند سوم دارو بود و این هر سه معنی را حکیم خاقانی نظم کرده بیت درج پیله فلک
بیلور زبانه را بنیست بخت خصم تو داروی درد مدبری بود بیلور دار و فروش را گویند چهارم پلک چشم باشد
پنجم کرمی باشد که در میان دنبل بهم رسد و چون آنرا برآرند دنبل نیک شود پیرایه آرایش و آنچه بدان
زیب و زینت زنان بیفزاید و در اصطلاح زرینه که زنان در گوش و گردن کنند و تازیان آنرا حلی گویند
پاره بمعنی شهوت را گویند پوته بفتح باول مضموم و واو مجهول چهار معنی دارد اول درختی باشد که بسیار بلند شود و
بر زمین نزدیک باشد دوم بچه آدمی و سایر حیوانات را گویند عموماً و بچه شتر را خوانند خصوصاً سوم نشانه تیر را مانند
چهارم ظرفی باشد که از گل سازند و زر و سیم و امثال آن در میان نهاده بگدازند پیشگاه بفتح صدر و مجلس بود و نیز جای
که در پیش خانه بگسترند و صحن پیش درگاه و روی مجلس کنند و بقدر سه پیتاره بفتح بای فارسی مفتوح و تای مثلثه ... پنج
معنی دارد اول آفت و بلا باشد دوم زشت و معیوب را گویند سوم مکنون و محزون را گویند چهارم خجلت بود پنجم شکنجه
و شدت و نفاذ حکم بود ششم مکر و حیله باشد هفتم شور و غوغا و آشوب باشد پیچه بکسر بای فارسی و یای تحتانیه چیزی بود باشد که
تازیان شعر گویند پیژه دو معنی دارد اول گناه باشد دوم شخص سکین ... بود بیهده و بیهوده معروفست و جامه سوم
کهیچ کار نیاید پیغفشه بفتح ناگاه و دفعتاً پیچه بکسر یا ... **فصل الیاء بعد التاء** ... و الفتی ...
و چنان و بعد این و آن کنایت از زمان دراز که بهره و بیکاری گذشته باشد پی ... نیز نام ... واسطه
مشهور ... بالتشدید یا در عربی بمعنی ریا و خوب شد شست پاتقی بفتح کننده پی بفتح اول هفت معنی دارد اول ...
و آنرا بتازی عصب خوانند دوم پای بود سوم نشان پای را گویند چهارم دنبال و تعاقب باشد ... پی بردن بمعنی نشان
یافتن پی سپری بفتح پای که بالای بار بندند و آنرا بتازی علاوه خوانند پشم جهانی ... دوم
ولی که برهنه پا گشتی و وجه تسمیه آنکه حافی پای برهنه را گویند و او دائم پای برهنه بودی و هرگز پاپوش آلوده نشدی ...
سرگین و امثال آن ... شدی ... در کوچه نجاست ... مقرر کرده ...
تحقیق کرده چنانچه ... بفتح و ضم نوعی از شتر سرخ موی و قیل شتر دو کوهه باشد ...
بیخت است بضم نام پادشاهی است جبار که پدرش نصر نام داشت که باده و شتر ... ساخت ...
که حاصل شد بمعنی گویند بو بکر ربابی بفتح نام مردی ربابی ...
نداشت گویند بعد از آن خاموشی اختیار کرد ...
که در مدت هفت سال خاموشی اختیار کرد و با کسی سخن نگفت بیری بفتح اول و کسر رای ...

بتشدید برای آنچه در تشنگی باشد **پای** - ف دو معنی دارد اول معروف است دوم بمعنی تاب و طاقت آمده و آن را
پایاب نیز گویند و در فرهنگی بمعنی بیخ درخت و فرود هر چیزی و بنیاد و دیوار و پاینده مرقوم ساخته **پاو بهائی** ف
بمعنی بها اصلی **پاوی** - ع با اول مفتوح و دال مکسور آغاز کننده و اول هر چیزی را و نیز بمعنی باشتی تو و این
در حالت خطاب است چنانکه در غایت پا و ابتشا ... ف دو معنی دارد اول معروف است دوم سختی و بی شرمی و
شوخی بود **باحثی** - ع بمعنی متکلم که ... **بلوی** - ع بفتح اول و سکون لام و فتح واو با الف مقصوره
بمعنی بلا است که در همین باب در فصل الف مرقوم شد **بوی** - ف بمعنی اثر چیزی چنانکه گویند بوی او و آمده است
و قیل بمعنی بهره و نصیب و امید آمده **بدی** - ف بیا و با هر دو تازی معروف است بمعنی بد ضد نیک و نیز بمعنی نیکو
بود و در فرهنگی بمعنی عجب و تکبر و غرور نیز بنظر درآمده **بارگی** - ف دو معنی دارد اول اسپ باشد دوم بمعنی قدرت و
طاقت باشد **پیر افشانی** - ف یعنی هنگام پیری کاری قوی کردن که بعد از آن مثل آن نتواند کرد یعنی آخر کار
او همین باشد **پی خوانی** - ف احتضار و خواندن پری **بغی** - ع ستم کردن و آمیختن و آماسیدن جراحت و ریمناک
شدن آن **باب التا فصل الالف** - **ترسا** - ف با اول مفتوح ثانی شده طائفه آتش پرست که در دین
عیسی علیه السلام بنا زیش نصرانی خوانند و در اصطلاح سالکان مرشد کامل و پیر مکمل را گویند که توجه جمیع موجودات
خواه بطبع خواه بارادات و اختیار با دست و قیل مرید صاحب تحریر و تفرید را گویند **تقاع** - ع بضم بیرون
رسیدن **تقوی** - ع بفتح اول بمعنی تقاست که مرقوم شد **تقاضا** - ع طلب و خواهش **تنگنا** - ف با کاف
فارسی موقوف تنگچه و تنگی هر چیزی و راهی که میان دو کوه بود و در کوه تنگنای بپای نرا انزلینا - ف بکسر اول و سکون
یای تحتانیه دفع کردن و سخن کسی رد کرده و انتظار و انتظار ... **توی** - ع بفتح و قصر هلاک شدن و هلاکت **ترا**
ع بوزن تولا بیزاری **تا** - ف پنج معنی دارد اول کلمه انتها باشد دوم تا را گویند سوم بمعنی از چهارم بمعنی تنها باشد پنجم
مثل و مانند را خوانند و در مثنوی اکثر جاها بمعنی الا که برای آگاهی و تنبیه است می آید **تولا** - ع بفتحتین و تشدید اللام
محبت و دوستی و قصد و عزم کاری کردن **فصل البا** **تخریب** - ع بفتح ویران کردن و کرده و کرده
کردن و متفرق شدن **تقلیب** - ع بفتح گردانیدن و نظر بر چیزی انداختن **تباب** - ع بفتح زیان کار شدن و
هلاک شدن و هلاکی و زیانکاری **تب** - ف بفتح شعله و نیز تابش و تاب و حرارت و بیماری معروف و بای
پارسی غلط است و در بعضی فرهنگی بمعنی تازه دیده شده است **تاب** - ف پنج معنی دارد اول فروغ و پرتو بود دوم
بمعنی پیچ آمده سوم بمعنی طاقت و توانائی چهارم بمعنی حرارت و گرمی آمده پنجم محنت و مشقت بوده و نیز سوای این پنج
معنی که مذکور شد در بعضی فرهنگی بمعنی غرور و گرده و مردم و خشم مرقوم ساخته **تعب** - ع بفتحتین رنجور شدن و نیز رنج و مشقت
تلب - ف بفتح موافق قاعده فارسیان بنای قرشت بمعنی گرده مردم آمده و اگر بطای حطی نویسند معرب خواهد بود **تایب**

انگشت بید و بسوی حق و مانند آستینه گناه تقرب ع نزدیک شدن و نزدیکی جستن و دست بر تهیگاه نهادن تقلب
ع از باب تفعل برگردیدن و گردش کردن تعصب ع بفتحتین از باب تفعل عصبه کردن یعنی پشتی کردن
کسی و خویشاوندی کردن و قرابت از طرف پدر شدن و نیز بمعنی جنگ و عصابه یعنی رگ باز بستن تکذیب ع
دروغ انگاشتن و نشتن شیر شتر تواب ع توبه کننده و توبه ارزانی دارنده تادیب ع ادب کردن ترهیب
ع عبادت کردن و راهب شدن یعنی ترسانیدن الرهب و الرهبة ترسیدن قال النبی صلی الله علیه و آله وسلم
لارهبانیة فی الاسلام تعذیب ع بفتح عذاب کردن ترحیب ع مرحبا گفتن ترکیب ع برنشاندن چنانچه
نگین در خاتم و پیکان در تیر و امثال آن تسبیب ع سبب ساختن ترجیب ع باجیم تازی بزرگ داشتن و تعظیم
کردن **فصل التا** تفرقت ع در اصطلاح صوفیه توزع و تجزی خاطر از جهت اشتغال بخلق باز ماندن از حضرت
صمدیت تفت ف با اول مفتوح بثانی زده سه معنی دارد اول گرم مطلق را گویند و گرم شدن از خشم گرفتن
و گرم آمدن و گرم گفتن و امثال آن باشد و تفته بمعنی گرم شده دوم گیاه است دوائی که خوردن بیخ آن جنون
آورد و آنرا شوکران نیز خوانند صاحب اختیارات بدیعی آورده که چون سه مثقال از آن بخورند عقل زائل گردد
سوم نام موضعی است از مضافات یزد تعزیت ع بصبر فرمودن مصیبت زده را و تسلی دادن تجارت
ع بکسر بازرگانی کردن تنایت ع نام موضعی ست به فرسخی از مصر تربیعات ع جمع تربیع است که از همین
باب در فصل عین مشرح نوشته بشود تهنیت ع از باب تفعیل مبارکباد گفتن و بگوارانیدن تربت ع بالضم گور و
بمعنی خاک و نام شهری از مضافات خراسان ترت مرت ف با اول مفتوح بمعنی تاخت و تاراج و زیر و زبر
باشد و آنرا تار و مار نیز گویند تحیت ع بفتح اول و کسر حای مهمله و تشدید یای تحتانیه درود و پادشاهی و تحیات
و تحایا جمع و مصدر نیز آمده یعنی پادشاهی کردن و زندگانی دادن و سلام کردن ترهات ع بضم اول و تشدید
رای مهمله راههای باریک که از شاه راه بیرون شوند و بطریق استعاره بسخنان بیهوده و هرزه اطلاق کنند و نیز
شطحیات مشائخ را گویند **فصل الثا** تثلیث ع شرح این در لغت تسبیع در فصل عین از همین باب مرقوم
خواهد شد تحدث ع از باب تفعل حدیث زدن یعنی خبر کردن تشبث ع یعنی چنگ در زدن **فصل
الجیم** تتماج ف بضم اول و سکون ثانی و جیم فارسی آش چهار پاره بود ابو اسحاق اطعمه گفته بیت
کفچه آمد در قدح زر و در باش بگفت ای تتماج از نان دور باش تشنج ع از باب تفعل فراهم شدن
پوست عضو مانند عضو پیران و کشیدگی رگها و کشیده شدن رگها تفرج ع از باب تفعل شادی نمودن
فصل الحا ترشح از باب تفعل تراویدن آب از جای یعنی چکیدن آب تسبیح ع بوزن تفعیل
خدای عز و جل را بپاکی یاد کردن و نماز گزاردن ترح ع بفتحتین اندوهناک شدن تنقیح ع بفتح پاک

کردن و مغز از استخوان بیرون آوردن و بریدن شاخها از درخت ناپاک و آنرا اوکردن **تمساح** ـ ع نهنگ
و مرد شیرین سخن تماسیح جمع آن **ترجیح** ـ ع بالفتح افزونی دادن و میل کردن **تصریح** ـ ع بالفتح آشکارا گفتن و
آشکارا کردن و پاک و صافی شدن و بر چیزی قایم شدن و بر چیزی ایستادن **فصل الخاء المعجمه** **تشیخ** ـ ع پیر
نمودن **توبیخ** ـ ع بالفتح سرزنش کردن **تناسخ** ـ ع عبارت از انتقال روح است از بدن عنصری ببدن عنصری
دیگر خواه اعلی باشد خواه ادنی همچو کتابی که صفحه انتساخ بصفحه دیگر نمودن و اعتقاد این طائفه کرده اند که ابدان که
مظاهر ارواح اند منحصر در اجسام مادی اند و از ابدان منحصر مکتسبه مثالیه برزخیه غافلند و مجازات اعمال بطریق که
موعود انبیا علیهم السلام است قائل نشده اند دوم آنکه چون قائل بر آنند که نفوس قدیمه اند و منحصر و بعدد متناهی
میگویند که علی الدوام همان نفوس مکرره اند که با بدان مستعده متعلق میشوند و ندانسته که هر لحظه حق را شان و ظهور
بنوعی دیگر است و هر نفسی تجلی دیگر متجلی میگردد و تکرار در تجلی الهی واقع نیست سوم آنکه چون از ریاض قدس نسیمی
بمشام جان ایشان نرسیده و روح ایشان روح عالم نزاهت و لطافت ندیده است نفی استقلال ارواح قدسیه
نموده اند و مقید افتقار باجسام عنصری داشتند و حقیقت حال دریافته اند که ارواح باقی اند و بجهت لقا احتیاج
باجسام مادی ندارند **فصل الدال** **تقلید** ـ ع بالفتح بیرون کردن و کار در عهده کسی کردن و در گردن
افگندن حمائل و جز آن و پیروی کاری کردن بی دانستن حقیقت آن و در مصطلح آنکه قبول قول غیری بی دلیل و حکم کردن
ثبوت یکی از طرفین و قطع ولا و قطع که زائل شود و شبهاتیک شکاک **تایید** ـ ع قوت دادن از باب تفعیل **تردد**
ـ ع از باب تفعل آمد کردن و گردیدن **تهدید** ـ ع بالفتح ترسانیدن **توحید** ـ ع بالفتح یکی دانستن و یکی گفتن و
یکی در دل اعتقاد کردن و آن منقسم به پنج قسم است ایمانی علمی رسمی الهی حالی و تعریف هر کدام در کتب معتبره
حقائق مثل عوارف و نفحات و غیرها مبسوط و مذکور است ان ارادت و طلب منها و در اصطلاحات صوفیه
عبارت از اسقاط اضافات است **تند** ـ ف بضم اول پنج معنی وارد اول مترادف تیز باشد و آن معروفست
دوم خشم و خشمگین بود سوم میر جمال الدین حسین انجو بمحض قیاس درین بیت که در داستان مسجد مهمان کش
واقع شده گوید بیت وان دگر گفتی که پر باشد شد ٭ اندر ان مهمان کشان با تیغ تند ٭ میر در فرهنگ خود بجای
کشند شد تصحیح نموده و درین بیت که شکایت کردن پشه از باد نزد سلیمان علیه السلام آورده است بیت بانگ
زد آن شاه کامی باد صبا ٭ پشه افغان کرد از ظلمت بیا ٭ میر بجای شاه بانگ زد آن تند تصحیح نموده لفظ تند را معنی
دیو نوشته و شتند دیگر نیاورده و این معنی قیاسی است و در هیچ فرهنگ یافته نشده و درست هم نمی آید تصحیح ابیات
بنوعی که در صدر ذکر یافته شده چهارم سر کوه و آنرا چکاده و چکاد نیز خوانند پنجم بمعنی بلندی و بلند آمده استاد فرماید بیت
کهی سکار فرو آرد و برون آمد [illegible] از کوه شد پلنگ و ز آب تر رفت نهنگ ٭ تا [illegible] معروف و کنایت

از اجزای وجود است **تبرّاید** ـ ع بفتح افزون شدن **تولید** ـ ع بزایانیدن و از گوسپند بچه گرفتن و چیزی را از
اصل پدید آوردن **تخته بند** ـ ف بفتح آنچه از چامه بر استخوان شکسته بندند تا زیانش جبیره خوانند و هندیان پٹی
گویند و در اصطلاح اهل ظلم آنکه او را میان دو تخته بندند و اره را بر سر او کشند تا دو نیم شده دو پاره اش کنند
ترید ـ ف بکسر اول و سکون رای مهمله و فتح بای منقوطه دار و نمیست سهل که هندیان نسوت گویند و بمعنی چوب نی
میانه خالی نیز در ادوات مرقوم ساخته **تابید** ـ ع بکسر بای موحده همیشه بودن **ترویه** ـ ع بازگردانیدن و
میان دو چیز متردد بودن **تجرید** ـ ع برهنه کردن زمین از نبات و جز آن و برکشیدن شمشیر و پیراستن درخت کذا فی
الصراح و در اصطلاح صوفیه تجرید بمعنی قطع تعلقات ظاهری است و **تفرید** ـ ع قطع تعلقات باطنی کردن **تناد**
ـ ع بفتح اول و نون روز قیامت و بمعنی او یکدیگر را خواندن است که در آن روز بعضی بعضی را خوانند و استغاثه نمایند و هیچکس
بفریاد نرسد **فصل الذال** **تعوذ** ـ ع پناه گرفتن و پناه دادن **ترمذ** ـ ع نام شهریست از ولایت ماوراء النهر
فصل الراء **تعبیر** ـ ع بفتح اول سرزنش کردن **تزویر** ـ ع بفتح بیاراستن دروغ و نیکو گردانیدن چیزی
و راست کردن چیزی را **تذکیر** ـ ع بفتح بیاد دادن و کلمه را مذکر کردن و وعظ گفتن بالای منبر **تصویر** ـ ع
صورت کردن **تسخیر** ـ ع بر وزن تفعیل بمعنی هزل استعمال فارسیان **تاجر** ـ ع بجیم بازرگان و شراب فروش
تجر و **تجار** جماعه **تیر** ـ ف نیست و چهار معنی دارد اول معروفست دوم فرشته ایست که بر ستوران موکل میباشد و تدبیر
امور و مصالحی که در روز تیر و در ماه تیر واقع شود بدو متعلق است سوم ماه چهارم بود از سال شمسی و آن مدت ماندن
نیر اعظم باشد در برج خرچنگ که آنرا بتازی سرطان نامند چهارم نام روز سیزدهم باشد از ماه شمسی گویند که
نیک است درین روز دعا کردن و حاجت خواستن و بنابر قاعده کلیه که نزد پارسیان مقرر است که چون نام روز
با نام ماه موافق افتد آن روز را عید گیرند و جشن کنند و نیز بسبب آنکه درین روز ازین ماه میان افراسیاب
ترک که بر بلاد ایران مستولی گشته و منوچهر که در قلعه طبرستان آملی تحصن شده بود بدان شرط صلح شد که یک کس
از لشکر منوچهر بهمه نیروی خویش تیری اندازد و در هر جا که آن تیر افتد سرحد آنجا باشد گویند که آرش تیری انداخت و
آن تیر بلب آب آموی افتاد سرحد آن شد و پارسیان از نکبت و نحست نجات یافتند درین روز ازین ماه عید کنند و
جشن نمایند و مانند نوروز و مهرگان مبارک گیرند و این روز را تیرگان نامند پنجم بمعنی حصه و بهره و حظ و نصیب آمده
شمس فخری بمعنی روز و ماه و حصه نظم نمود **نظم** روز تیر و مه تیر عیش شادی کن که از سپهر ترا فتح و نصرت آمد تیر
ششم نام ستاره ایست و جایش بر فلک دوم است و آنرا دبیر فلک گویند چه آن ستاره ایست مربی
علما و فضلا و مشایخ و قضات ست و بتازیش عطارد نامند هفتم قهر و غضب و خشم را گویند امیر خسرو راست
نظم سهل است اینکه تیر تو بر که نه ایستاده آن به که ایستاده به پیش تو گاه تیر هشتم بمعنی تگ که آنرا بتازی

صفیق خوانند آمده حکیم سنائی فرموده بیت آنکه در پیش سخن تیغ زبانش که زخم تیر ازو فایده چه پس تا تیر سپاهان شد و تیره
سهم تیره و تاریک بود حکیم سوزنی نظم نموده بیت تا پیری چو عمر من به و سال چه سد کرده شد روز ها من روشن من
چون شبان تیره و تیر هم فصل پاییز را نامند و آن فصل را خزان نیز نامند حکیم سوزنی گفته بیت سال عالم عطف
انقلت و مهر و کیست ماه گردد تا زمستان و بهار آورد تابستان تیر + یازدهم قدر و مرتبه باشد شیخ فیضی فرموده
بیت قسم بقبضه قدر کمان قدرت حق که با تو نیست کس از روزگار در یک تیر + دوازدهم هر چوب راست را
گویند چون تیر خانه را بدان بپوشند و تیری که در میان کشتی نصب کنند و بادبان در آن بیاویزند و چوبی که
هر دو پله ترازو از آن آویخته باشد و تیر عصاری و چوبی که نان را بدان تنک کنند و تیر تماج و تیری که
قنادان شیره بقوام آمده را بآن بزنند و امثال آن + سیزدهم صاعقه را نامند چهاردهم شکوفه خرما باشد و آنرا
بتازی طلع گویند پانزدهم طاقت بود شانزدهم نوعی از مارست هفدهم جنبشی از مرغ بود هژدهم رستم را گویند
نوزدهم تیر جامه باشد بستم موی را گویند بست و یکم کرباس را خوانند بست و دوم نام ترکی است
بست و سوم چیزی را نامند که از انواع و اجناس خود بهتر باشد بست و چهارم گلوله توپ و تفنگ
بود **تیمار** — ف بکسر اول و یای معروف غم باشد و تیمار داشتن و غم خوردن و محافظت کردن بود **تبر** —
ف بااول و ثانی مفتوح معروف و بااول مکسور و ثانی زده نام فرغلیست و در عربی زر را گویند **تباره** —
ف بااول مفتوح دودمان و خویشاوندان را گویند و در زبان تازی بمعنی هلاک آمده **تمر** — عف بااول مفتوح
ثانی زده گویند که نام آن زن اعرابیست که قصه او در مثنوی مولوی در اوائل دفتر اول مندرج است و بتازی
خرما را گویند و با اول مکسور ثانی زده نام علتی است که هرگاه عمر مردم بچهل سالگی رسد در چشم پدید آید و بدان سبب
بینائی نقصان پذیرد و چون سن از پنجاه تفاوت نماید بآن علت بجوید برطرف گردد و در بعضی از فرهنگها مرقوم ساخته
اند که آب مروارید را تمر خوانند و با اول مفتوح و ثانی مضموم تیرگی آهن باشد و با اول و ثانی مکسور برا زده
بزبان عملی اهل هند تاریکی بود **تصغیر** — ع کوچک کردن و مصغر ساختن کلمه یعنی حرف اول مضموم کردن و دوم را
مفتوح ساختن و بعد از حرف دوم یا زیاده کردن همچو جبل در تصغیر جبیل **تحقیر** — ع زبون و خوار گردانیدن **تعبیر**
— ع عبارت ساختن و بیان خواب کردن **توقیر** — ع بفتح بزرگ داشتن و آزموده کردن و آرامیده کردن **تغار** —
ع بااول مفتوح دو معنی دارد اول معروفست دوم غوزدلی و آذوقه و راتبه باشد **تبختر** — ع خرامیدن و کدازان رفتن
و کوچک گردانیدن **تکثیر** — ع بفتح بسیار کردن **تکسیر** — ع بفتح نیک شکستن و کلمه جمع را تکسیر کردن و جمع مکسر آنست
که بنای واحد او بسلامت نباشد **تحذیر** — ع در پناه آوردن و پرهیزانیدن و ترسانیدن **تطهیر** — ع بفتح پاک
کردن و ختنه کردن **تدبیر** — ع صلاح اندیشیدن و تصرف کردن و پس از مرگ بنده را آزاد کردن و

در پستان شتر سرگین مالیدن تا بچه شیر نخورد و حدیث روایت کردن از کسی و اندیشه کردن در عاقبت کار **تار** -
ت پنج معنی دارد اول بمعنی پود دوم تاریک بود سوم تار یک سر را گویند مولوی معنوی در جای دیگر میفرماید
بیت سخن رسید بعشق و همی چه بود دل من * کجا جهد ز چنین زخم بی محابا تار * چهارم تار زمه و تار آبریشم
و تار ده و امثال آن باشد پنجم نام درختیست شبیه بدرخت خرما که از آن آب حاصل کنند که فشا
ده و سر آورد و اکثر در ملک هندوستان شود **تبور** - ع بمعنی هلاکت **تخسیر** - ع بفتح اول و خای معجمه و سین مهمله
هلاک کردن و زیانکار کردن و خوار کردن و زیانکار خواندن **تحشیر** - ع بفتح اول و حای مهمله و شین معجمه بسیار
جمع کردن و گرد کردن و تنگ داشتن نفقه بر اهل و فرزندان و غیره و نقصان **تفسیر** - ع روشن و آشکارا
کردن و در اصطلاح هر مراد که از لفظ کلام الله مفهوم گردد و مشتق است از تفسره طبیب یعنی نظر کردن طبیب
در بول رنجور را از برای استخراج و تشخیص مرض پس مفسر نیز نظر میکند در آیت از برای استخراج حکم و
معانی وی و سفر را نیز سفر از برای این گفته اند که هرچه در راهها و منازل و شهرها پنهان است بر مسافر آشکارا
میگردد کما قال الله تعالی والصبح اذا اسفر ای اضاء و اضاءت و روشن گردانیدن و روشن شده است
پس حرف فا را بر حرف سین مقدم داشتند تفسیر کردند کما یقال جذب و جبذ و عمیق و معیق صاعقه و امثال آن
در کلام عرب بسیار است **تقطر** - ع از باب تفعل پاره پاره شدن و کهنه شدن و از هم رفتن و از هم افتادن
جامه و غیر آن و پلید شدن **تسعیر** - ع از باب تفعیل نرخ نهادن و آتش نیک افروختن **توفیر** - ع از باب
تفعیل تمام کردن حق کسی را و بسیار کردن و در استعمال بمعنی اندوختن مال آید یعنی کسب کردن و گرد
کردن **تنویر** - ع بفتح روشن کردن و روشن شدن و شگوفه آوردن گیاه و درخت **تحجر** - ع از باب تفعل
گردن کشی کردن و بر آمدن گیاه بعد از خوردن و چریدن و نیکو کردن و شکسته بستن **تقدیر** - ع از باب تفعیل
اندازه کردن و اندازه چیزی نگاهداشتن و نوشتن و آفریدن و واجب کردن **تحسر** - ع با حا و سین مهملتین
اندوه کردن و دریغ خوردن **تتر** - فتح و تای مفتوح نام شهری است در سرحد چین مشک خیزد مردم
صاحب جمال در آنجا پیدا شوند و آنرا تتار و تاتار نیز گویند **تصدر** - ع از باب تفعل بالا نشستن **فصل**
الزای - **ترک** **روز** - ف آفتاب باشد **تاز** - ف دو معنی دارد اول تاختن بود و آن معروف است
دوم محبوب را گویند حکیم فردوسی گفته بیت بدو گفت مادر که ای تاز مام * بچه بودت که کشتی چنین زرد و ام *
و در فرهنگی بمعنی سفله و مختصر تازه و امر از تاختن و تازنده و سگ تازی مرقوم ساخته اما نادر است و بزبان
ترکی اسپ ابرش را گویند **تموز** - ع بفتح گرما و مدت ماندن آفتاب در برج سرطان و بواو فارسی نیز آمده و آنرا
رومیان کیا دشمردند و تموزماه خوانند و در تجزاست که تاموز لغتیست در **تجهیز** - ع بفتح ساز کردن

وساختن وساختن جهاز عروس ومسافر ومرده و دوانیدن اسپ برکسی ترکتاز - ف با اول مضموم تاخت
آوردن چیزی ناگاه برسبیل تاراج وغارت نوز - ف معنی این از نواختن که در فصل نون واقع شده
ظاهر شود فصل السین تلبیس - ع بالفتح مکر و حیله کردن و آشفته کردن کار و عیب چیزی فروخته بر خریدار
پوشانیدن و تعجیل کردن کار تعریس - ع با خر شب مسافر فرود آمدن و ابعد از آن روان کردن
تسلس - ع هر دو سین مهمله وتشدید لام سالوسی اگر اسلعت او از سالوسی باشد و اگر از سلس باشد
پس معنی او روان آمد مدریس - ع درس گفتن تقدیس - ع بالفتح پاک کردن و بپاکی یاد کردن و پاک
خواندن تجنیس - ع بالفتح مجانست و نیز نام صنعتی معروف یعنی مجانس گردانیدن دو کلمه و آن انواع است
تنفس - ف بفتح اول وسکون فا گرم شدن مخفف تفسیدن فصل الشین تفتیش کاویدن و تفحص کردن
تجمش - ع از باب تفعل تجشم در آوردن و ستردن موی و لطف نمودن و یاری کردن تعریس جفته کردن
جای رز انگور و بر تخت بر دن بر تالار و کوشک بر دن و سر بر داشتن و دهن باز کردن خر و رجلین توجه کردن و نظر
کلنخود تراش - ف بفتح دال مهمله هنگام آراستن چیزی بزرده و تراشیده و جدا کرده باشند و نیز معنی آراستن بنظر در آمده و
در فرهنگی معنی شدن و گرفتن در قوم ساخته تبیش - ف بفتح اول و کسر با فارسی دو معنی دارد اول گرمی باشد دوم تابش که
پرتو باشد فصل الصاد تخلیص - ع خلاص دادن و رهائی کردن تخصیص ع خاص گردانیدن ترلص -
ع بوزن تفعل چشم داشتن فصل الضاد تحریض - ع بر جنگ بر انگیختن کسی را و حریص گردانیدن بر چیزی و
تحریص بصاد مهمله بایں معنی در لغت نیامده و استعمال کردن باین معنی غلط است تبغیض - ع بالفتح دشمن گردانیدن
تمحیض - ع خالص ساختن و پاکیزه کردن تفویض - ع تسلیم نمودن و سپردن فصل الطاء - توسیط
ع درمیان انداختن و چیزی را از میان بر دو نیم کردن تقطط - ع هذیان گفتن و خود را حکیم نمودن و در اصطلاح
انکار حقائق کردن است چنانکه گویند که انسان حیوان ناطق نیست و آتش حار نیست و هر چه بدین ماند توسط - ع
واسطه آوردن یعنی سبب آوردن تخلیط - ع آمیختن و فساد کردن در کارهای ناصواب فصل العین تتبع -
ع بفتحتین پیروی کردن و نیز پیروی کننده تشنیع - ع زشت گفتن بر کسی و ستوه آمدن و زشت گردانیدن عیب
کردن و جست شدن توزیع - ع بالفتح و ابخشیدن چیزی میان گروهی و پراگنده کردن و قسمت نمودن چیزی
بر چیزی برای دیگری و جدا کردن تضرع - ع بوزن تفعل بلندی نمودن و بلند نمودن خود را برکسی
تجوع - ع گرسنه بودن و خود را گرسنه داشتن بقصد تربیع - ع مربع گردانیدن و مصطلح اهل تنجیم از
چهارمین خانه نظر کردن دو کوکب بیکدیگر و این دلیل نیمه دشمنیست چنانکه یکی در حمل باشد دوم سرطان و
اگر دو ستاره نظر تنجیم در او در دوستی تمام باشند و این را تثلیث گویند مثلاً یکی اگر در حمل باشد دوم در اسد پس

بچه در حمل است نظر او به پنجم است و آنچه در اسد است نظر او به نهم است زیرا چه از حمل تا اسد پنج خانه است و
از اسد تا حمل نه خانه. و اگر سوم و یازدهم نظر دارند چنانکه یکی در حمل باشد دوم در جوزا ولیکن نیم دوستی است
و این را تثلیث خوانند. و اگر با اول و هفتم نظر دارد دشمنی تمام آرد و این را استقابله گویند و اگر دو ستاره در یک
برج باشند قران نامند **تربیعات** ع جمع و نیز نقشی است که چهار در چهار کشند و آن بغایت نحس است
تراجع ع بفتح و ضم جیم با هم بازگشتن **تنازع** ع بفتح و ضم زای معجمه دشمنی کردن **تقریع** ع بفتح ملامت
سخت کردن و در کوفتن **تقطیع** ع پاره پاره کردن و بریدن جامه را نیز گویند بطریق مصدر به اراده
مفعول که مقطع است یعنی جامه تقطیع کرده شده **تصدیع** ع جدا کردن و درد سر دادن **فصل الغین**
تبلیغ ع بفتح رسانیدن و فروگذاشتن عنان اسپ تا خوش تر رود **تلدغ** ع بریدن مار و غیره **فصل الفاء**
تصرف ع از باب تفعل شروع در کاری و بجد و دوا کشیدن و حیله نمودن **تصاریف** ع جمع تصریف است
که از باب تفعیل بمعنی گردانیدن آمده **تعفف** ع پرهیزگاری کردن و آشامیدن عفافه یعنی القیه‌ای که در
پستان آمده و شفقت گردانیدن و تحسرت خوردن **تخلف** ع از باب تفعل پس ماندن از کسی و از پس
ایستادن و خلاف ورزیدن **تخویف** ع بفتح ترسانیدن **تزییف** ع بفتح زبون و ناچیز کردن و ناچیز
گشتن سیم و زر یعنی قلب و ضعیف گشتن مشتق است از زلیف و خراشیدن **تعرف** ع از باب تفعل بمعرفت کاری
کردن و شناسا شدن و پرسیدن و نیز نام کتابی در علم سلوک **تصحیف** ع خطا در نوشتن بنقطه و بحرف
تشریف ع بفتح بزرگوار گردانیدن **تکلیف** ع رنج چیزی کشیدن و از کسی در خواستن چیزی بدان
رنج رسد **تکییف** ع بفتحتین چگونگی دانستن **تکلف** ع از خویشتن چیزی نمودن که آن در وی نباشد
ع بفتحتین هلاک شدن و تباه گشتن **فصل القاف** **تصدیق** ع بفتح باور داشتن و راست گو داشتن
و صدقه دادن **تتق** ع بضمتین پرده و آنچه پیش تخت عروس وقت جلوه داشتن باشد **تریاق** ع
آمده که پازهر نیز گویند و پازهر در اصل پادزهر بود یعنی پاک کننده و شوینده زهر چه پاد بمعنی پاک کردن و شستن
آمده و بمرور ایام و تغیر السنه واو را حذف نموده پازهر را خوانده اند و معرب فادزهر است **تفریق** ع بفتح جدا
کردن و پراکنده کردن **تفاریق** جماعة **توافق** ع بفتح با یکدیگر موافقت کردن **تملق** ع از باب تفعل چاپلوسی کردن
و دوستی و لطف نمودن بسیار و تواضع کردن **تعویق** ع انکار روا داشتن و کرا کردن **تفتیق** ع کشادن و
شگافتن **توفیق** ع موافقت دادن و موافق گردانیدن اسباب موافق مطلوب و سازوار گردانیدن
تقطق ع بفتح آواز بر هم زدن دندان از خایه سرما و در فرهنگی بمعنی آواز کافتن دیوار و غیره سر انگشت
و ابرو و آن منقوطه نیز بنظر در آمده **تخریق** ع نیک دریدن و بسیار دروغ گفتن **تحقیق** ع حقیقت کردن

وحقیقت دانستن و استوار گردانیدن سخن و استوار بافتن جامه تحقق ع از باب تفعل ثابت و درست شدن و در رفتن در
چیزی تایق ع بکسر همزه آرزومند مشتق از توقان که آرزو خواستن است از باب نصر ینصر و قیل تایق از
تیق است و تیق بخود خشمگین شدن تلاق ع بفتح ملاقات نمودن تعوق ع از باب تفعل است باز ایستادن
از کاری و سستی کردن در کاری تعلیق ع از باب تفعیل در آویختن و عاشق گردانیدن تلفیق ع ترتیب
دادن دو سخن را بهم در آوردن التشوق ع نزاع النفس و حرکة الهوی قاموس فصل الکاف
تاجیک ف عرب زاده که در عجم کلان شود و نام ولایتی و طائفه و آنکه غیر عربی باشد تدارک ع از باب
تفاعل دریافتن و با یکدیگر رسیدن و بدست آوردن تنگ ف با اول مفتوح ده معنی دارد اول مرد سست
دوم یک لنگ بار باشد سوم صفحه یا تخته را گویند که نقاشان و مصوران اظهار صنعت خود بران کنند عموماً و
نگارخانه مانی را خوانند خصوصاً و آنرا ارتنگ و ارژنگ نیز نامند چهارم نوار یک دوالی بود که زین بر پشت
اسپان و بار بر پشت باربرداران بدان محکم و مضبوط سازند پنجم دره کوه را نامند ششم بمعنی قریب و نزدیک
است هفتم نایاب و عدیم المثال باشد هشتم بمعنی ستوده بود نهم نام ولایتیست از ملک بدخشان قریب بدره که آن هم
بولایتی است از آن ملک و مردم تنگ دره بخوش صورتی اشتهار تمام دارند دهم تیر عصاری بود و با اول مضموم
کوزه باشد ستنگ کوتاه کردن و با اول مکسور منقار مرغان را گویند تشکک ع از باب تفعل بگمان افتادن تمسک
ع از باب تفعل چنگ در زدن تارک ف فرق کله سر باشد و برای مکسوره در عربی بمعنی ترک کننده آمده تنسک ع
از باب تفعل عبادت کردن خدای را تبوک ع اسم موضعیست که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم آنجا غزا کرده و جعفر
برادر امیر المومنین علی کرم الله وجهه دران غزوه بشهادت رسیده و آنرا غزوه جیش العسرة گویند و تبوک در باب با در فصل
کاف نیز بهمین معنی نوشته شده اما بصحت نرسیده تریاک ف همان تریاق که در فصل قاف گذشت تک ف
با اول مفتوح ثانی زده پنج معنی دارد اول بمعنی بن و پائین آمده چون تک حوض و تک درخت دوم بمعنی دو باشد
که مشتق است از دویدن چنان گویند تک و دو سوم بوم و زمین را گویند چهارم فریاد و بلند کردن باشد پنجم خرما بود و این معنی
از کتاب اخیر فرهنگ نوشته شده و نیز گردهی اند دستبند را و زن تبوراک ف با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف
هفت معنی دارد اول طبلکی باشد که مزارعان دارند بجهت رمانیدن جانوران از کشت زارها حضرت مولوی در مثنوی
فرماید بیت عاشقم من کشته قربان لا + جان من نوبتگه طبل بلا + خود تبوراکیست این تهدیدها + پیش آنچه دیده
است این دیدها + پیش او چه بود تبوراک تو طفل + که کشد او طبل سلطان بیست قفل + دوم غربال را گویند سوم
نام دو چوبیست که در باغها و مزارع بر یکدیگر زنند تا مرغان برمند چهارم دف باشد پنجم ظرفی بزرگ که عرف آن را
خوانچه گویند ششم آوندی بکره وه نان بسیان و غیره دران نگاه دارند هفتم نام کفچه آهنین دراز دست که حلوائیان و بقالان دارند

تپاک ف تا پاک ف بفتح اول و بای پارسی بیقراری و سوزش باندرون و طپیدن باشد تاک ف درخت
انگور باشد تهتک ع از باب تفعل رسوا شدن و پرده دریدن فصل اللام تاویل ع تعبیر کردن و آنچه
معنی کلام باو می گردد و در اصطلاح آنکه گردانیدن کلام است از ظاهر بسوی جهتی که احتمال آن داشته باشد و نیز عاقبت
کسی پدید کردن گویند مشتق از اول است پس گردانیدن کلام باشد سوی اول توکل ع از باب تفعل اعتماد
کردن و در اصطلاح است اعتراف بعجز خود کردن و اعتماد بغیر تحلیل ع برآمدن از نماز در برابر تحریمه که درآمدن
در نماز است تخلیل ع بفتح درخلل انداختن کسی را تبدیل ع بفتح بدل کردن و تغیر کردن تفضیل افزون
گردانیدن و افزونی نهادن تحویل ع بفتح گردانیدن تهلیل ع بفتح لا اله الا الله گفتن تفضل ع
از باب تفعل فضل نمودن و یک جامه را پوشیدن برای کار تکمیل ع تمام کردن تل ع بفتح و تشدید
پشته که سرش بس فراخ بود و تلال و تلول جمع و بعضی بطا حطی خوانده اند و این روایت ارجح است تمثال
ع بکسر صورت تماثیل جمع تبتل ع از باب تفعل بریده شدن از چیزے و با خدای تعالی گرویدن و کارے
خاص برای خدای تعالی کردن و ترک نکاح کردن و بیزار شدن و انقطاع است از علائق دنیوی جسمانی و
عوائق روحی ظلمانی و شهوت سبعی و بهیمی و نیز بمعنی سر بریده شد است و فاطمة الزهرا رضی الله تعالی عنها را
بتول میگویند یعنی قطوع از دنیای بی بقا و مشتغل سوی عالم عقبی تبطل ع از باب تفعل در باطل افتادن
و در بیکاری افگندن تحول از باب تفعل از جای بجای رفتن تعویل ع بازگشتن و بازبرگردانیدن
و زیاده کردن و اعتماد بچیزی من العول هو الرجوع والفضل و نیز بآواز بلند گریستن تنزیل ع فرو
فرستادن و بترتیب داشتن و نیز نام کتابے است در علم سلوک تسویل ع بفتح بیاراستن
و خواستن بیان و نیز آراستن شیطان گناه را نزد نفس مردم ترحل ع بفتح رفتن و کوچ کردن تعجیل ع
شتافتن تسافل ع بپستی و نشیب شدن تنبل ف با اول مفتوح ثانی زده مکر و حیله و جادو و فریب باشد
فصل المیم تسلیم ع از باب تفعیل سپردن و سلام کردن و گردن نهادن بمعنی قابل و قبول نیز آمده
تحریم ع بفتح حرام کردن و محترم گردانیدن و سخت بستن تازیانه و لگام و باعث کردن پوست توهیم ع بفتح
در غلط انداختن تجشم ع بالفتح و شین منقوطه از باب تفعل رنجانیدن و تکلف کردن و نیز بسربر آمدن از تکلف
و رنج چیزی کشیدن تبسم آهسته خندیدن و دندان برهنه کردن بخنده تفخیم ع بزرگ گردانیدن و اماله کردن
حرف را تنجیم ع بفتح خبر و خبر کردن و چیزی را بنجوم حکم کردن و پاره پاره گذاردن وام را تلویم ع
بفتح سخت ملامت کردن تفهیم ع فهمانیدن تحشم ع بجای مهمله و شین معجمه مشدده شرمگین شدن و منقبض
شدن و حشمت و حرمت داشتن و رنج چیزے کشیدن تسنیم ع بهترین شربت اهل بهشت و آن

رود خانه ایست در هنت تفخیم ع سیاه گردانیدن و در تاریکی سیر کردن **فصل النون** **ترجمان** ع
بضم اول و ثالث و فتحهما و فتح اول و فتح ثالث شخصی را گویند که لغتی را بزبان دیگر تقریر کند **تافتن** ف
بفتح گردانیدن و تاب دادن رشته و پیچیدن و جز آن **تازیان** قصد کنان و شتابان و عربان و اسپان
تازی موافق اول و دوم شیخ سعدی فرماید بیت هنوز از پیش تازیان میدوید + که جو خورده بود از کف
یا خوید : **توسن** ف با اول مفتوح ثانی زده و سین مفتوح اسپ سرکش را گویند **تن زدن** ف یعنی
خاموش بودن و برجا ماندن آمده تن زن امر است ازو **تلقین** ع فتح یکم و کسر سوم فهمانیدن و سخن فرا زبان
کسی دادن **تون** ف بضم قرارگاه نطفه در رحم که زهدانش نیز گویند و روده گوسپند که درو سرگین باشد و بعضی
گویند سرگین و خاکستر انداختن چنانکه گویند تون حمام و تونیان کناسان باشد **تولیدن** ف بمعنی رسیدن
آمده و آنرا تولیدن و طالیدن نیز گویند مولوی معنوی در مثنوی میفرماید بیت سخت می تولی ز ترهات او :
وز دلال و کینه و آفات او : و در فرهنگی بمعنی فریاد کردن و غریدن و بانگ کردن شیر از وحشت و غضب مرقوم
ساخته **تلوین** ع بفتح رنگ کردن و رنگ آوردن میوه و گوناگون کردن **تلون** ع رنگ کردن **تمکین** ع
بفتح پا برجا کردن و جا دادن و دست دادن در کاری و قبیل مرتبه و فرمان برداری کردن **تازان** ف بمعنی
دوان و تاخت کنان آمده **تکوین** ع بفتح در وجود آوردن و پیدا کردن **ترنجیدن** ف بمعنی کشیدن
و درشت شدن **تخمین** ع بفتح گمان و بگمان سخن گفتن و اندازه کردن **تاوان** ف غرامت یعنی بدل چیزی که
تلف کرده باشد **ترکان** ف بفتح لقب زنان ست از عالم بی بی و سکه و بچه **تهاون** ع بفتح خوار داشتن و
سستی کردن **تنین** ع بکسر تا و نون مشدد مکسور اژدها و ستاره زهره و قبیل جوزا و راس و ذنب **توختن** ف
توزیدن با اول مضموم ثانی زده و خای موقوف این لغت از اضداد است و چهار معنی دارد اول بمعنی
خواستن دوم بمعنی گذاردن مثال بمعنی خواستن حکیم اسدی راست بیت به تیغ و سنان هر کجا کینه توخت :
یکی دل دریده یکی سینه سفت : مثال گذاردن رضی الدین نیشاپوری نظم نموده بیت ایا ستوده بزرگی
که وام شکر ترا : زبان بنده تو توختن نمیداند : سوم بمعنی دور کردن چهارم بمعنی کشیدن آمده مثال بمعنی فرو
کردن حکیم سنائی میفرماید بیت خلق اگر در تو توخت ناکه خار : تو کل خویش از دریغ مدار **تراویدن** ف بمعنی
چکیدن **تبیان** ع هویدا شدن **تین** ع بکسر انجیر **تکین** ف بکسر اول و کاف فارسی نام پادشاه و پهلوان و
آتش و بفتح حوض خورد **فصل الواو** **توف** با اول مضموم بمعنی غدو فریاد است **تستوه** ف مقدار چهار جو **تفو** ف
بفتح انداختن آب دهن بسوی کسی باستخفاف و لعنت و شکایت چنانکه بزرگی گفته بیت تفو باد بر ریش
آن کهن خر : که دارد دریغ از شکر سنگ زر **تو بر تو** و **توبتو** ف یعنی ته بته و درجه بدرجه و ته بر یکدیگر نهاده بزیاده یا تیز

فصل النون

فصل الواو

بهمین معنی آمده **فصل الها** — **تاسه** ف اضطراب وبیقراری بود ونیز در فرهنگی بنظر در آمده بمعنی
سیاه رویی وعلت تنگ نفسی و آوازی که از مردم فربه برآید وقت دم زدن و پیاپی آمدن دم از مردم
واسپ **تجزیه** ع پاره پاره کردن **تعبیه** ع آراستن لشکر بترتیب برای جنگ ونوی خوش انگیختن
وساختن **تابه** ف آنچه بران نان پزند وتاوه نیز گویندش ونیز بمعنی برضد بیجر در فرهنگی بنظر در آمده
تتره ف بالفتح ورای مشدده رستنی که برش نیز توان خورد وآنرا اتره وتیزک نیز خوانند **تیرماه** ف ماه
چهارم بود از سال شمسی وآن مدت ماندن نیر اعظم باشد در برج سرطان و این وضع قدیم است و به
استعمال جدید خریف را تیرماه خوانند **تبه** ف باطل وکارنا آمده وآنرا تباه وتبوه نیز خوانند **تیره** ف
با اول مفتوح بثانی زده بمعنی تاریک آمده وآنرا تار وتاره نیز خوانند **تنزیه** ع از باب تفعیل دور کردن
اوصاف زشت وکسی را بدور بودن فرمودن ونیز در اصطلاح صوفیه تقدیس ذات حق است از
صفات کمال یا از صفات ممکنات مطلقاً **توجیه** ع از باب تفعیل بیان کردن وروبسوی چیزی
کردن وکسی را نزدیک کسی ویا بر کاری فرستادن **تخمه** ف با اول مضموم دو معنی دارد اول اصل
ونژاد بود دوم نوعی از بیماری باشد که انواع مرغانرا بهم رسد خصوصاً کبوتر را وبنا بر بی ناگواری
طعام باشد وآنرا هیضه نیز خوانند **تهلکات** جمع **تهلکه** ع بفتح هلاک شدن واین از مصادر شاذ است
وجای هلاک شدن **ترنجیده** ف با اول وثانی مضموم بنون زده وجیم مکسور ویای معروف دو معنی
دارد اول چین واثر رنگ وآنچه گرفته را گویند مولوی معنوی فرماید **بیت** سیب بگفت ای
ترنج از چه ترنجیده ۞ گفت من از چشم بد می نشوم خود جدا ۞ دوم بمعنی کشیدن آمده عنصری فرماید **بیت**
بیاراست خود را چو مردان جنگ ۞ ترنجیده بر بارگی تنگ تنگ ۞ وترنجیدن از دست که در همین باب
در فصل نون مرقوم شده **تنقیه** ع از باب تفعیل پاک کردن **تصویه** ع پاک کردن وآب دادن
شمشیر وکارد را از راندود کردن و دروغ بر یافتن **تزکیه** ع بپاکی یاد کردن وپاک گردانیدن و
ستودن وزکوة دادن وزکوة ستانیدن **تیه** ع بکسر بیابان که رونده دران هلاک شود اتیاه
جمع ومصدر از باب ضرب یعنی گیر کردن وحیران شدن **توبه** ع باز استادن از گناه التوب
والتوبة والمتاب توبه کردن از باب نصر **تره** ف بفتح اول وکسر رای مهمله باطل **تالواسه**
ف بمعنی تاسه باشد که در همین فصل مرقوم شد **تبیاره** ف بفتح اول تب لرزه باشد **ترنانه**
ف نان یا نانخورش وچرب **توخته** ف دواو فارسی ادا کرده ووا گذارده **فصل الیا** — **تی تی**
ف بکسر هر دو تای مکرر طلب کردن مرغ بچگان را برای دانه **توقی** ف همان کناس که در شرح

لغت تون در فصل نون ازهمین باب مرقوم شد و نیز میر عضد الدوله در فرهنگ خود بضم اول و واو معروف بمعنی وزن و عیار نوشته تارمی ف بایا و تارزی تیره و تاریک تغافلی ع با اول مفتوح باهم نیست شدن تلاقی ع بفتح بهم رسیدن و بهمدیگر رادیدن تحری ع صواب جستن و قصد کردن و درنگ کردن و طاعت سزاوارترین و بهترین کردن از کارها عقلے و نقلے تجافی ع یکسو شدن و جدا شدن از چیزی تعالے ع بلند شدن تولی ع دوست داشتن و برگشتن و ولایت راندن با کسی و بکاری قیام نمودن تجلی ع روشن شدن حقیقت کار و هویدا شدن و عبارت است از آنچه ظاهر شود بر قلب از انوار غیوب و تعدی از حد گذشتن در کاری تانی ع آهستگی در کاری کردن تریاق لانی و تریاک لانی ف پازهر که منسوب باشد بلان که لان دشتے بکنار دو کوه اند از مضافات آذربایجان و پازهر آنجای بهتر و اعلی تر می باشد تارزی ف بزای معجمه عربی قی ف بکسر اول مختصر تهی است تالی ع در برابر مقدم است که دو جز قضیه شرطیه اند در اصطلاح اهل منطق چنانچه در حملیه موضوع و محمول میگویند در شرطیه مقدم و تالی میخوانند باب الثاء فصل الالف - ثریا ع پروین و آن شش ستاره اند ثناع صفت کردن فصل البا ثیاب ع بکسر جمع ثوب و باز آمدن آب و جمع شدن آدمیان و پر شدن حوض و چاه و جامه و مثل آن ثواب ع باداش و جزای عمل نیک ثرب ع پیه تنک بر روده و معده از بیرون پیچیده ثاقب ع درخشنده و شتر باده پر شیر و ستاره روشن و نام علتی است که در اندام سوراخ کند فصل التا ثبات ع بفتح ایستادن و بر جای بودن و مرد ثابت عقل و قرار و استوار ثبوت ع بضمتین ایستادن و بر جای بودن ثبت ع بفتح مرد ثابت دل و ثابت زبان و بفتحتین حجت ثروت ع بفتح یکم و سکون دوم بمعنے بهتری است اما محقق و معروف بمعنی توانگری و بغت ثقات ع بکسر جمع ثقه بکسر استواری و استوار فصل الجیم - ثج ع ریختن و رفتن عرق از چارپا و خوے از اسپ از باب نصر ثجاج ع ریزنده فصل الدال - ثرید ع ریزه کردن نان باشد در میان شیره و شوربت و آش و آب و گوشت و امثال آن و آنرا شکنه نیز گویند کما قال النبی صلی الله علیه وسلم فضل الثرید علے سائر الطعام کفضل عائشه رض علی ازواج الطاهرات و بفارسی تریت و ترید با اول مضموم و ثانی مکسور و یاے معروف خوانند ثمود ع نام قبیله ایست از عرب و ایشان قوم صالح علیه السلام اند که ناقه را پی کردند بشومی آن بی ادبی همه سوختند فصل الرا - ثمر میوه و فایده اثمار جمع و ثمر بکسر تا زبانه را نیز خوانند و الثمر ایضاً المال الذی ینتفع صاحبه ثبور ع بضم زبان کشیدن و واویلاگاه گفتن یعنی از تفسیر منقول است و هلاک شدن و هلاکی ثور ع بفتح گاو نر و نام برجی است از بروج آسمان که اورا گاو گردون گویند و پاره کوشک و سرخی شفق و نام غاریست که آن سرور دران بود و در تفسیر مذکور است که نام کوهیست که آن غار در آن کوه است و نام قبیله و پیره رود و آب و آن بیز نیست که در هند سوال گویند ثغر بفتح و سکون غین معجمه دندان پیشین و در بند میان کفر و اسلام و محل ترس و بیم در میان شهر و مصدر از باب فتح یعنے دندان شکستن و بر دندان زدن و ویران کردن جمع

بمعنی دوم ثنور کثم خیر ع بفتح ثا و شلشه گویند نام ابلیس علیه اللعنة است فصل الطار ثرط ع بفتح اول و سکون رای مهمله سرگین ثرود جمع فصل اللام ثقیل ع بر وزن فعیل از ثقل از باب کرم یعنی گران شدن و گران ثقال و ثقلا جمع ثقل بکسر و بفتح ثا و سکون قاف گران کردن و گران کردن بوزن و بدست برگرفته سنجیدن چیزیرا تا دانسته شود که گرانست یا سبک و بفتحتین متاع خانه ثفل ع بالضم تنک نشیند از هر چیزی فصل المیم ثلم ع بمعنی بریدن ثلمه کسیکه بینی او بریده باشند و المثلم سر کردن هیلا النون ثمین ع بفتح هشت یک ستاندن و چیزی قیمتی و بسیار بها ثمن بفتحتین بها ثعبان ع بضم اژدها ثعابین جمع ثقه ع بکسر استوار شدن که مبالغه است و ثالث ثلثه ع بکسر لام قومی اند که قائل بسه خدا اند و میگویند که خدا است و مریم زن خدا و معنی ترکیبی سومی سه است و کنایت از سوم طلاق و سه ... فصل الیا ثری ع بفتح اول و رای مهمله و قصر خاک نمناک و زمین ... و آنرا سجین نیز گویند و بمعنی توانگری ثکلی ع زن بفرزند الثکل بفتح و کیم سکون دوم ... شدن مادر و گم کردن مادر فرزند را و نیز بمعنی گریستن مادر بر فرزند گم شده بنظر در آمده ثنی ع بفتح اول بمعنی تانیست باب الجیم فصل الالف جفا ع بضم بر زمین زدن و انداختن کفک و خاشاک بر کنار انداختن آب و کفک انداختن و ریگ و سیل بیرون دادن از زر و نقره و امثال آن و بفتح ستم کردن و جور و ظلم و بدی چرا ع با اول و ثانی مفتوح بمعنی چراگاه آمده و آنرا چراخور و چراخور نیز خوانند و چرام و چرامین نیز خوانند و چرا بکسر بمعنی چه سبب چراغ بکسر اول بمعنی وظیفه و راتبه روان باشد و بالف نیز خوانند جلا ع بفتح بیرون آوردن از وطن و آنرا اخراج و نفی نیز خوانند و بکسر و مد سرمه و زدودن و جلوه فرمودن عروس را در روشنائی و در اصطلاح متصوفه ظهور ذات مقدسه است لذاته فی ذاته و استجلا ظهور ذاتست لذاته فی تعیناته جزا ع فتح اول و زای معجمه پاداش نیکی و بدی اما فارسیان فرق کرده اند در نیکی جزا و در بدی سزا مصدر از باب ضرب یعنی پاداش دادن و بی نیاز کردن جوزا ع نام برجیست از بروج دوازده گانه فلک و آنرا فارسیان دو پیکر خوانند از آنکه منجمان تصویر او را دو صورت آدمی روی در روی کشند جابلقا و جابلسا دو شهر عظیم اند بسر حد مشرق و از الطرف آن شهرها آبادانی نیست کذا فی العجائب البلدان سلمان ساوجی گفته بیت بهر جائیکه خواهی رفت خواهی خورد رزق خود نخواهد بیش و کم گشتن بجابلقا و جابلسا ؛ و جابرصا و جابرقا نیز بنظر در آمده و گفته اند بمعنی مشرق و مغرب است و از حدیث معلوم شده که نام شهریست یکی در مشرق و یکی در مغرب و این مجازیست از بعد فصل البا جناب ع بفتح آستان و گرداگرد و سرا جیب ع بفتح گریبان پیراهن جذب ع بفتح کشیدن و ربودن و کم شیر شدن و جدا کردن بچه از مادر و خشک شدن آب دهن جذوب کشنده جواب ع پاسخ دادن مشهور است و جفان کالجواب که در کلام مجید واقع شده

دراصل جوابی بوده است یعنی حوضهای بزرگ واو جمع جابیه است یا را از وی حذف کرده شد برای خفت
جنوب ع بفتح جیم وضم نون بادی دست چپ کذا فی شرح النصاب وقیل بادی که از طرف راست
چون روی بقبله آری ونیز بطرف دست راست را گویند وآن قاعده در ولایت عرب است ودر
بعکس دانند ودر کنز اللغات صریح آورده است که جنوب بفتح بطرف دست راست کسی که رو
بمشرق دارد [illegible] که ازین طرف آید جلب ع بفتح اول کشیدن وبرانگیختن وبفتحتین زن فاحشه که او را پارسیان
روسپی گویند و [illegible] سنگ پای اسپ وقت دوانیدن وبمعنی سود نیز بنظر در آمده وبسکون لام بمعنی کشیدن
دربودن وبره گوسپند وبرانگیختن جلاب ع بضم وتشدید معروف وبسیار کشنده وآنکه قماش و
جز آن از شهری بشهری کشد جذاب ع [illegible] کشیدن چیزی را ونزاع کردن درکشیدن چیزی وبفتح
اول وذال معجمه مشدده مفتوحه بمعنی بسیار کشنده جوع الکلب ع علتی است که هرچند خورد سیر نشود جاذب ع
رباینده وکشنده وشتر ماده کم شیر جدب ع بفتح اول وسکون دال مهمله [illegible] وقحط جنب ع بفتح
اول وسکون نون پهلو وبضمتین دور وجنابت رسیده مشتق است از جنوب که دور است فصل التاء
جمعیت ع اجتماع تمام همت است در توجه بسوی حضرت دوست جرات ع دلیری نمودن جبروت ع
بفتحتین بزرگی وعظمت وتکبر کردن ودر اصطلاح سالکان جبروت مرتبه واحدیت را گویند که بقول بعضی
که حقیقت محمدی است وتعلق بمرتبه صفات دارد جناة ع بضم جمع جانی یعنی گناهکاران که لایق [illegible]
باشند کذا جفات ع بضم جمع جافی است جنایت ع بکسر گناه کردن جنت ع بفتح اول وتشدید
نون بهشت وبضم اول سپر وبفتحتین ومخفف یعنی گناه کردن جاهلیت ع پیش از زمان پیغمبر علیه السلام
را گویند جفت ف با اول مفتوح تالار باشد وآن عمارتی بود که چهار ستون برطرف صفه بزمین
فرو برند وبالای آنرا بچوب وتخته بپوشند وبمعنی پر دستبر نیز آمده وبا اول مضموم دو معنی دارد اول
تنگ وچسپان را گویند وآن را چپت نیز خوانند دوم چوبی باشد که در زیر عمارت شکسته نهند
تا نیفتد ونیز چوبی که بآن از جغرات مسکه کشند جبت ف بکسر اول وفتح ثانی جانب جالوت ع
نام ملکی کافر است که در زمان اشموئیل علیه السلام بوده است وبطالوت جنگ کرد داؤد علیه السلام همراه طالوت بود
ودران جنگ جالوت را بسنگ فلاخن بکشت جبال راسیات ع کوههای سربلند وبرجا استاده واستوار شده
فصل الحاء جرح ع بفتحتین وضم ریش کردن وخسته کردن وقیل بفتح وسکون بمعنی خسته کردن عیب گواهان
آشکارا وبضم وسکون ریش یعنی جراحت جروح ع بضمتین جمع ومصدر از باب فتح جناح ع بضم گناه و
نیزه وبفتح وقیل بکسر بال مرغ ودست آدمی فصل الخاء چرخ ف هفت معنی دارد اول فلک بود دوم

فصل التاء

فصل الحاء فصل الخاء

گریبان باشد سوم کمان را گویند این سه معنی را در این دو بیت امیر خسرو نظم فرموده بیت کسی
کش چشم زخم از چرخ روزیست ✻ رسد گر چشم جهان در چرخ دوزیست ✻ چو زخم تیر بی تدبیر
چرخ است ✻ نه کمتر تیر چرخ از تیر چرخ است چهارم پیراهن باشد و آن را گریبانی و کرته نیز خوانند پنجم نام
وصیبت از مضافات غزنین ششم طاق ایوان و طاق درگاه سلاطین و امثال آن را گویند هفتم حرکت
دوری را نامند مانند چرخ زدن درویشان هنگام سماع و گشتن چرخ ابریشم تابی و چرخ دولاب و چرخ عصاری
و چرخی که بدان ریسند و امثال آن و این چیزها که مرقوم گشت همانا بمناسبت دوران بچرخ فلک را
باین نام خوانند **چهار میخ** ف اربعه عناصر و بمعنی نگون و آنکه بر دست و پایش میخ زده باشند **چهار شاخ**
ف نوعی از بند و غل است که در گردن بندیان کنند جهت تعذیب و آن دو شاخ نیزه می باشد

فصل الدال

جرید ع گروهی جدا که بدو جهی نامزد گردد و بمعنی قاصد و جاسوس نیز آمده **جهود** ع کافر را گویند و نام درختی بلند
بالا که چون میوه او پخته گردد از میان بترقد چنانکه خسته او متفرق باشد **جود** ع بضم بخشش و جوانمردی
از باب نصر یعنی سخاوت کردن و گرسنه شدن و بفتح باران نیک اجواد جمع اوست و مصدر از باب نصر یعنی
نیک باریدن باران اجواد بفتح بخشنده و نام حضرت عزت جل شانه و اسپ نیک رفتار و بضم تشنگی و
تشنه شدن و فرق میان سخی و جواد آنست که سخی هرچه پیدا کند بدهد و جواد اگر چیزی در دست ندارد
قرض میکند **جماد** ع بفتح زمینی که باران بوی نرسیده باشد و چیزی که او را نشو و نما نباشد و نیز هرچه
جان ندارد و جامد افسرده یعنی بسته و منجمد شده **جحود** ع بضمتین جحد بفتح و قیل بضم انکار کردن و کم خیر شدن
و درویش و محتاج و بضمتین اندک نعمت شدن و اندک خیر شدن جاحد انکار کننده **جهد** ع بفتح کوشش و سختی
و بسیار خوردن و آرزوی طعام کردن و بضم طاقت جهاد کارزار کردن و بفتح رسن سخت **جد** ع بکسر
کوشش کردن و سخن حقیقت گفتن و بفتح و تشدید پدر پدر و پدر مادر و بزرگی و توانگری و بخت و جامه کهنه و
قیل بفتح بریدن و خداوند نعمت شدن و بزرگ شدن و توانگر گشتن **جزر و مد** ع زیر و بالا کشیدن و
بیشی و کمی دریا **چغد** ف جیم فارسی مضموم دو معنی دارد اول جانور معروف که بنحوست اشتهار دارد
و آنرا کهو کهو نیز نامند دوم کنگره حصار باشد و در بعضی از فرهنگها مرقوم است که بمعنی موی سر بود که بر قفا
گره کرده فرو گذارند و نیز آنچه باز را بر دست نشانند در گردن نهند بجیم تازی نیز خوانده اند جرید ف یعنی نقاب
آمد و فرو برد **جلود** ع جمع جلد یعنی پوست **جند** ع بضم لشکر و شهر شام و باران جنود و اجناد جمع آن و بفتح و قیل
بالتحریک زمین درشت سنگستان که در آن سنگها سپید باشد و نام شهریست از یمن **جاد** ع صیغه ماضی
است از جود یعنی بخشش کرد **جید** ع بکسر گردن اجیاد جمع و بالتحریک درازی و نیکوی گردن **جمود** ع بضمتین

فسردن وایستادن و بفتح یکم و ضم دوم آسمان بی ابر و چشم بی گریه جسید ع بفتحتین و سین مهمله مشهور جخیدن
یعنی خود را بهم کشیدن بود بوقت جماع از خوشی جگر بحذف دل و جگر و شش و دل نیز بهمین معنی است و
بمعنی مال و فرزند نیز بنظر در آمده **جلاد** ع بفتح اول و تشدید لام تازیانه زننده بر پوست و پوست کشنده

فصل الرا

جبر ع شکسته را بستن و نیکو کردن حال کسی و توانگر گردانیدن و بر پا نیدن و مرمت خاطر کسی
کردن **جبار** ع بفتح و تشدید بزرگ و تکبر کننده و غضب کننده و مرد شکننده و درخت خرما دراز و اسپ بلند و
نام خداوند تعالی یعنی شکننده کارها **جگرت** بکسر جیم و فتح کاف فارسی معروف و مشقت و رنج و میانه هر چیزی
و بمعنی شفقت نیز بنظر در آمده **جهاد اکبر** ع یعنی مجاهده کردن با نفس اماره **جهاد اصغر** ع
مجاهده کردن با کفار **جوهر** ع بفتح گوهر و اصل دانه قیمتی و نیز آنچه عرض بدو قائم بود **جار** ع همسایه و شریک
نگهبان و زنهار داده شده کذا فی کنز اللغة **جهر** ع بفتح آشکارا کردن و آواز بلند کردن **جر** ع بالفتح مع التشدید
کشیدن و جنایت کردن و مخفف بمعنی سبد **جوع البقر** ع یعنی اشتهای گاو که از خوردن فرو نماند و روز بروز
فربه تر شود و آن زحمتی است معروف و مشهور **جرار** ع بالفتح مع التشدید بسوی خود کشنده و لشکر بسیار و
بکسر با دوم مخفف خم مهره و چیزهاے سفالین و نیز سبوها و بمعنی کژدم نیز **جسر** ع بکسر اول و سکون
و سین مهمله پل مطلق و نیز پل چوبین و بفتح جیم مردم تنا در و اشتر بزرگ جسور جمع آن **جعفر طیار** ع برادر
امیر المومنین علی رضی الله عنهما و او را طیار از آن گویند که چون شهید شد هر دو بازوی او رفت و بجای او
حق سبحانه تعالی پرها داد که در بهشت می پرد و قیل در حربی بعد از جنگ بسیار بشهادت رسید کافران
خواستند که بتن مبارک او نوعی اهانت کنند ازین حال پیغمبر صلی الله علیه وسلم را اطلاع دادند پیغمبر علیه السلام دعا
کرد که خداوندا نمیخواهم که پسر عم مرا چنین اهانت رسد حق سبحانه تعالی اجابت کرد چنانکه دو بازوی بر بدن او
ظاهر شد فی الحال از آنجا پرید و بجانب آسمان طیران نمود از آنجهت او را جعفر طیار گویند **جعفر طرار** ع
بدبختی بوده که پرهاے جعلی ساخته بود و بدان می پرید **جابر** ع بکسر با بندنده و نام یکی از اصحاب رضی الله عنه
جوار ع بکسر و بضم همسایگی کردن و همسایه شدن و همسایگی در زنهار کسی و بکسر افصح **جدار** ع بکسر دیوار
چهار آشکار **چهره** بکسر جیم فارسی صورت مردم و جز آن تراشیده و نقش کرده بزیادت ها نیز خوانند
جور ع میل کردن از راستی و راه یقال جار عن الطریق و ستم کردن در حکم بر کسے یقال جار علیه
بالحکم و نام شهرے **جریره** ع بمعنی جاریست ای بروان و ریسمانی که افسار شتر کنند و بعضی در کشف اللغة
نوشته که نام شاعرے بوده در عرب **جزر** ع بفتحتین و زای معجمه و کسر جیم هم آمده بمعنی گزر یعنی زردک و گوسپند
فربه و گوشت که دو خورد **جویبار** ف کناره جوی و جای روان شدن آب **جاندار** ف پیادل

و آنکه توزک و ترتیب حشم کند و در پیش ملوک کرو فر نماید حضرت مولانا قدس سره فرماید بیت من چو چاشداران
بدم در خدمت آن پادشاه ؛؛ اینکه اکنون در فراقش میکنم جان سائی ؛؛ چنبر بفتح جیم فارسی و سکون نون
و بای منقوطه حلقه چار طاق خیمه و حلقه رسن تابان و حلقه دف و جز آن و چنبره مدور میباشد ته و
بطریق استعاره فلک را نیز گویند **فصل الزای** — جهیز ع اثاله جهاز است بکسر کشتی بزرگ و نیز بمعنی پالان
شتر و ساختگی برای دختر مرده و جز آن و فتح نیز لغتی است در و چابناز ف عاشق صادق چغز ف با اول
مفتوح و ثانی زده چهار معنی دارد اول جراحتی را گویند که ریشش فراهم آمده باشد و درون آن چرک جمع شده
دوم نام جانوریست آبی که آنرا غوک و شکل و بک نیز خوانند چنانچه سابق تقریباً در لغت بک مذکور شد سوم
بمعنی ترسیده بود با اول و ثانی مفتوح بوته گیاهی باشد که بغایت سبز باشد و مانند درمنه بود و شباهت
تمام بجاروب داشته باشد و آنرا جغز و تازی نیز خوانند چیز لیز ف بکسر اول و یای معروف این کلمه از توابع
است بمعنی کالای کم و اندک بود و آنرا بتازی بضاعت مزجات خوانند حکیم ازرقی راست بیت یکچند
روزگار مرا از راه مکرمت ؛؛ بر بادری ز تهمت گیتی گشاده بود ؛؛ چون چیز لیزگی بهم افتاد با دبیر ؛؛ گفتی که نزد ما بانت
نهاده بود جوز ع بفتح معرب گوز و آن میوه ایست مشهور و مصدر بمعنی نرم راندن ستور میانه جوزه واحد جوزات
جمع جواز ع بفتح روائی و روان شدن و آب دادن ستور کشت را و اجازت و حفظ راه روا بودن چوب گز
ف با جیم و کاف هر دو فارسی چوبیست که بر نداره دو گلی دارد که جامه را بآن رنگ کنند و گل گز
گویند هندیان جهاد خوانند تقریباً این معنی در تحت لفظ گز ذکر خواهد یافت **فصل السین** جلوس
ع بضمتین نشستن جلیس ع همنشین جالینوس ع نام حکیمی است معروف جرجیس ع
بفتح جیم مکسور نام پیغمبری است علیه السلام که هفتاد مرتبه او را کافران پاره پاره کردند و سوختند و او هر بار
بفرمان رب الارباب زنده میشد و قوم را دعوت بخدا میکرد جواسیس ع جمع جاسوس جرس ع بفتحتین زنگوله
و برای اجراس جمع و بفتح و کسر جیم و سکون رای مهمله آواز ضعیف چاپلوس ف فریبنده و شیرین زبان امیر
فتح الله رازی در فرهنگ خود نوشته که درین ایام غلط عام بجیم و یای پارسی می نویسند درین صورت باید که
بجیم و یای تازی باشد **فصل الشین** چالش و چالیش ف با لام مکسور و شین منقوطه زده رفتاری
از روی تکبر و ناز و جنگ و پیکار چاوش ف بجیم فارسی نقیب را گویند چاش ف توده غله از کاه پاک
کرده را گویند چنانچه توده غله با کاه را خرمن خوانند و آن را چاچ نیز گویند و بعربی جرین نامند بجیم تازی نیز آمده
جیش ع لشکر جیوش جمع و نیز مصدر از باب ضرب یعنی بر جوش آمدن دیگ و موج زدن دریا و طپیدن
دل از اندوه یا از بیم جعاشیش ع جمع جعشوش است و جعشوش گدا باشد مثل صعالیک و صعلوک بمعنی

فصل الزای

فصل السین

فصل الشین

جشوع است یعنی نقل حال و صاحب سراج میگوید که جشوش هر کوتاه بالا زبون مرد پستک دست بالا
فصل العین ـ جمع ع بفتح همه گرده مردم و تحمل بسیار بار فراهم آمدن و در اصطلاح متصوفه جمع شهود
حق است بی خلق و جمع الجمع شهود خلق است قائم بحق از وی مشاهده کشفی نه عقلی جزع ع
بفتحتین ناشکیبائی ضد صبر و سکون زای معجمه قطع مسافت کردن بریدن وادی و نیز مهره ایست یمانی که
سیاه و سپید باشد منسوب بچشم شاهان بکسر جیم کشت و گردشگاه برود یعنی آنجا که رود و بدو شاخ
شود جامع فراهم آرنده و ماده چیزی که اول مرتبه آبستن شود جوع ع بضم گرسنگی و مصدر از باب نصر
جوعان لغت است مشتق الجوع بفتح اول و سکون ثانی شخصی که گرسنه باشد و آنکه در بعضی شروح گفته که
جوعان یافته نشد و چیو انست غیر واقع است چه در مذهب یافته شد جذع ع بکسر و سکون تنه درخت و نیز خانه جذع
بالضم جمع فصل الغین ـ چاه ضخ ف بجیم فارسی و فتح میم چاه عمیق و در آب تاریک جیغ بمعنی فتح تاریک
آمده که در محل خود تشریح خواهد یافت جمع و غ ع بفتح بی صبر فصل الفاء ـ جلف ع بفتح پوست کندن
و کل بپیل فرار رفتن و پریدن و از بن برکندن و بکسر سفره و بی باک و لگنه و بی عقل و مرد جانی و جسم
تهی جوف ع بفتح میانه خالی یعنی اندرون جف ع بفتح و التشدید خشک کاه خشک جیف ع بکسر مردار
بو گرفته والله اعلم فصل القاف ـ چارطاق ف نوعی از خیمهای مخصوص برای مطبخ و نیز خیمه چارتود
بطریق استعاره فلک را نیز گویند چارق ف با جیم فارسی و ضم را یکنوع کفشی است که صحرائیان پوشند
و بندی که بپایان شتالنگ آنرا می بندند جوق ف بفتح یعنی گروهی از سوار و پیاده که بتازی فوج
خوانند و جوغ نیز آمده است چاق چاق ف هر دو جیم فارسی آواز زخم تیر که بپایانی رسد و آواز هر
چیز که از گسیختن آید چقاچق و چق چق نیز خوانند فصل الکاف ـ جبک ف با اول مفتوح رنج و بلا با
حکیم سنائی فرماید بیت اندره مرگ جبک ماده و نر با آرزومند مرگ یکدیگر چنگ ف با اول مفتوح شش
معنی دارد اول خمیده و کج بود آنرا چفته و چچاخ و خفته نیز دانند دوم قلاب را نیز گویند عموما و قلابی که فیل را
بدان نگاه دارند خصوصا و آنرا چنگک هم خوانند سوم چنگال باشد چهارم سازیست مشهور این چهار
معنی را حکیم سوزنی نظم نموده بیت پیران چنگ پشت جوانان چنگ زلف با در چنگ جام باده و در گوش
بانگ چنگ با و همانا که قلاب و چنگال و ساز مشهور را بواسطه خمیدگی گفته اند پنجم نام نگارنامه مانی است و آن
کتابی بود مشتمل بر صنائع و بدائع و تصویر و نقاشی که مانی اختراع کرده و آن را ارژنگ و ارتنگ و انکلیون
نیز خوانند حکیم سنائی فرماید بیت ای سنائی نشود کار تو امروز چو چنگ با تا بخدمت نروی و نکنی پشت چو
چنگ ششم بمعنی شل آمده و آن کسی بود که دستش از حرکت و کار باز مانده باشد و با اول مضموم دو معنی دارد اول

فصل العین — فصل الغین — فصل الفاء — فصل القاف — فصل الکاف

سخن و گفتار بود دوم برچیدن مرغ باشد دانه را از زمین و با اول مکسور منقار جانوران و نوک سنان
و پیکان و امثال آنرا گویند چک چکیدن ف بکسر جیم تازی تکرار و هم مفرد بمعنی غیر فصیح و سخنی که فهمیده
نشود و زبان مرغان چکچک چکچک ف با هر دو جیم عجمی مفتوح سه معنی دارد اول آواز زدن شمشیر و چوب
و مشت و مانند آن بود دوم صدای چکیدن آب باشد قطره قطره سوم صوت بهم زدن دندان باشد از سرمای
سخت یا وقت طعام خوردن و با هر دو جیم عجمی مضموم مغنی را گویند که در افواه افتد و آنرا چکاچک نیز گویند و با هر دو
جیم مکسور آواز سوختن فتیله تر شده را خوانند چاک ف پنج معنی دارد اول معروف است دوم قباله بود و آنرا
چک هم گویند سوم سفیده صبح را گویند چهارم صدای زدن شمشیر و خنجر و تبرزین و مانند آن بود پنجم دریچه باشد که
از میان دروازها در قلعه و سرا بسازند و قیل شگاف فرج و دبر چو سنگ ف بفتح جیم تازی و کاف فارسی چیزی
بقدر چو وزن یعنی مقدار جو چربک ف با اول مفتوح ثانی زده و بای مفتوح سه معنی دارد اول چربه باشد
و آن چنان بود که کاغذ حریر تنگ را چرب کرده بر صفحه تصویر نقاشی یا خط نهند و بقلم منقش آنرا بردارند دوم
نان تنک را گویند که در روغن بریان کنند و آنرا با حلوا بخورند و بیشتر آن باشد که بروح اموات تصدق نمایند
سوم سرشیر بود و آنرا چربه نیز گویند و بترکی قیماغ و بهندی ملائی خوانند و با اول مضموم چهار معنی دارد
اول گفتن دروغ راست مانند باشد. در حق کسی ظهیر فاریابی گفته بیت مرا بچربک صاحب غرض
زبیخ مکن؛ که این بباغ فضاحت درخت بارورم؛ دوم معنی طنز و تمسخر آمده سوم خجلت انفعال را گویند
چهارم چیستان باشد و آنرا بتازی لغز نامند چنگلوک ف با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی موقوف و لام
مضموم و واو مجهول آدمی و حیوانی را گویند که دست و پای او اکثر کژ و ناراست باشد و در وقت نشستن هر دو
دست بسر دو زانو نهد عنصری راست بیت بکرد پای اندرون چنگلوک؛ به از رستگاری به نیرو سے غوک؛
چهار دانگ ف بجیم فارسی چهار بخش و چهار گوشه و چهار جانب چنانکه گویند چهار دانگ هندوستان
و دو دانگ خراسان و دانگ چهارم حصه از پول فصل اللام - جهل ع دو قسم است بسیط و مرکب
بسیط مثل علم که نادانستن است و مرکب حکم است و ثبوت یکی از طرفین و وقوع یا لاوقوعی که زائل نشود
بتشکیک مشکک و غیر مطابق واقع باشد جنبل ع بفتح سنگ و نام مردی و چوب صندل و نام قبیله یا بکسر
دال سنگستان را گویند جبال ع جمع جبل جلال ع بفتح بزرگ شدن و بزرگواری و بزرگی بدانکه صفات
حقتعالی منحصر است در جمال و جلال آنچه در و لطف و رفق باشد آنرا جمال گویند و آنچه در و قهر و جبر باشد آنرا
جلال خوانند و نیز جلال را صفات باطن نامند و صفات ظاهری را جمال و نیز مراد از جلال صفات قهاری
و جباری است و در اصطلاح صوفیه احتجاب حق سبحانه تعالی است از مکنات معرفت خود او چنانکه بشناسیم

تا او را کنه و حقیقت او چنانچه باید شناسد او سبحانه ذات خود را بضم اول بزرگ و بکسر جلهای چهار پایان
جدل ع بفتحتین خصومت و دشمنی و بحث جهول ع بفتح سخت نادان جعل ع بضم و فتح عین مهمله سرگین
غلطانک و آنرا جبرانک نیز گویند جلیل ع بفتح بزرگ و نام خدا تعالی جوال ع بضم معروف و نوعے
از پوشش درشت درویشان جاشغول ف با میم موقوف و غین مضموم و واو مجهول حرامزاده را گویند و
آنرا اوغول و غشوک و سند و نیز خوانند جمل ع بفتحتین شتر نر اجمال و جمالات و جمائل جمع عدد بفتح یکم و سکون
دوم بیوه و پریشش گداخته و بضم یکم و فتح یکم و ضم دوم مشدد ریسمان و بالتخفیف جلها و بسکون میم نیز آمده
چگل ف با اول مکسور نام شهریست از ترکستان که مردم آنجا بغایت صاحب جمال باشند و در تیراندازی بیمثل
و عدیل اند چنگال ف با اول مفتوح دو معنی دارد اول پنجه مردم و جانوران باشد دوم آنست که نان را ریزه
کنند و با روغن و شیرینی نیک بمالند و آنرا مالیده نیز نامند جهد المقل ع کوشش درویش و سعی اندک
جدول ع بمعنے معروف و جوی خرد و کاریز جداول جمع آن جمال ع نیکوئی و مصدر از باب کرم یعنی
نیکوئی کردن و زیب و در اصطلاح صوفیه تجلی حق سبحانه تعالی است ذات خود را بذات خود فصل الجیم
جرم ع گناه جرائم جمع جام ف چهار معنی دارد اول پیاله دوم آبگینه بود که در تابدان خانه بکار برند سوم نام
ولایتی است از خراسان چهارم نام حاکم یعنی از مضافات ملک تتر و سقر باشد جحیم ع بفتح اول و بکسر ثانی یکی از
نامهای دوزخ است و آتش بزرگ که در مغاکی افروخته باشد جسم ع تن چیزیست جسوم و اجسام جمع جذام ع بضم
جیم تازی و ذال معجمه علتی است که از انتشار سودا در بدن بهم میرسد و مزاج اعضا را فاسد میکند و بسیار است
که بسقوط اعضا میرساند جرم ع بکسر و سکون تن و گوشت جسم بیجان اجرام جمع فصل النون چمین
ف با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف بمعنی بول و غائط هر دو آمده و آنرا چامین نیز گویند حضرت مولوی
درین بیت بمعنے بول نظم نموده بیت چاره بود این جهان را جز چمین ؛ لیک نبود این چمین با یاسمین ؛ و درین
بیت بمعنی غالیه بسته بیت بلبلان را جای میزیبد چمن ؛ مر جعل را در چمین خوشتر وطن چرخ زدن ف بمعنی رقص
کردن و گردیدن باشد جن ع بکسر پری و بضم سپر جاثمین ع بر سینه خفتگان و هلاک شدن و بحس و
حرکت شدگان جیحون ف بفتح نام رودی است در بلخ و در حدیث آمده که چهار جوی از بهشت فرود آمده
جیحون و سیحون و سند و فرات که در کوفه است اساس کشف اللغات جامه کن ف خانه باشد بیرون حمام که رخت
پوشیدنی آنجا فرود آرند و بحمام در آیند جنان ع بفتح اول و بزرگتر و ضم و جامه که بپوشد کسی را و در آمدن شب
و جامه مردم و بکسر بهشت و بوستان واو جمع جنت است جنون ع دیوانه شدن و دیوانگی و تاریک شدن شب
نشلا کردن مگسان بآواز بلند جنین ع بفتح بچه که در شکم مادر باشد و مرده که در گور باشد چاکران ف کنایت از دوست

و فرج یعنی سوراخ زیرین چربیدن ف بجیم فارسی مفتوح فزون آمدن و فربه بودن یعنی غالب آمدن جفان
ع بکسر کاسهای بزرگ و شاخهای رز جان ع بتشدید نون پدر پریان چنانکه آدم پدر انسان با پریان
بتخفیف بمعنی روح خوانند و جان عبارت از روح انسانیت که مدرک معانی و ملهم فهوم و معلم علوم حضرت
خداوندیست و دل محل تفصیل علم و کمالات روحست مظهر تقلب بطورات التجلیات بشیونات ذات است و از جهت
مسمی بقلب شده و واسطه است میان روح و نفس و کمالات هر دو حسب برزخیه در وظهور یافته و از روح
مستفیض و بنفس مفیض است بیت جام جهان نما دل انسان کامل است ؛ مرآت حق نما بحقیقت همین
دل است ؛ دل مخزن خزائن سر الهی است ؛ مقصود هر دو کون ز دل جو که حاصلست ؛ و نور عقل و
روح که عبارت از جانست و سر و خفی و نفس ناطقه و قلب یک حقیقت اند که بحسب ظهور در مراتب بواسطه
اختلاف صفات این اسامی مختلفه پیدا کرده هر اسمی باعتبار صفتی خاص کما لا یخفی علی المتأمل اما وجه تسمیه
بعقل او از انجهت است که تعقل ذات خود و موجد میکند و دانندهٔ اشیا اوست و جان لفظ پارسی است
بمعنی روح و روح از انجهت تسمیه کرده اند که بذات خود زنده است و زنده کننده غیر است و سر از انجهت تسمیه
نموده اند که غیر ارباب قلوب ادراک آن نمی توانند کرد و خفی از انجهت تسمیه کرده اند که مدرک کلیات است و قلب
از انجهت تسمیه نموده اند که مظهر شیونات الهی است و هر لحظه ازو اثر و صفت دیگر ظاهر میشود و متقلب است از صفتی
بصفتی و سبب دیگر آنکه متقلب هست میان دو جهتی که بجانب حق است و از حق مستفیض و بخلق مفیض است چربدان
ف با اول و ثانی مفتوح کیسه باشد که از پوست سازند و آنرا دولمیان نیز گویند چرخ برین ف عرش
و قبیل کرسی چمان ف با اول مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی خرامان آمده دوم پیاله شراب باشد و آن را
چمانه نیز خوانند جنان ع بفتح بدل شدن بیاء یستوی فیه المذکر و المونث جمع اجنان و بالفتح و التشدید
چوزان ف نوعی از ساحر اند که دانه جو و گندم بزعفران رنگین سازند و افسون خوانده بران بدمند و آن دانه
بپیش آنکه خواهند مسحور سازند بزنند تا مقصودی که دارند بحصول آید و این قسم سحر در دیار هند باشد جولان
ف در تازی بفتح و واو فارسی و سکون واو دوانیدن اسب باشد و حرکت او چهبن ف بفتح اول و بای سه نقطه
پیشانی و بدل شدن جبن ع بضم اول و سکون بای یکنقطه بدل و بفتحتین بدل شدن نیز جهان
ف بکسر اول گریزان و بفتح عالم و بعضی دوم بکسر خوانده اند بتایید این بیت فردوسی بیت ستاند ز تو
دیگری را دهد ؛ جهان خوانیش بیگمان بر جهد چخیدن ف بفتح جیم فارسی ستیزه کردن و شمشیر و خنجر و کارد
در غلاف کردن و دم زدن و چخیده دم زده و بمعنی کشیدن نیز آمده انوری گفته بیت شیر فلک آن شیر
سراپردهٔ دوران ؛ در مرتبه با شیر بساطت نچخیده ؛ و خود را بهم کشیدن بود وقت جماع از خوشی چربکشان

پاسبان و نقارچی **فصل الواو** - چارسو ف معروف و منتظر و انتظار و نیز بازاری که از هر چهار طرف راه داشته
باشد و درمیان آن محل قصاص وجز آن احکام سلاطین چار جو ف عناصر اربعه و چار جو که در بهشت اند و
بفتح جیم تازی هوا که میان آسمان و زمین باشد و کشادگی وادی **فصل الها** - جذبه ع عبارت از تقرب
بحق است باقتضای عنایت حق چرخه ف با اول مفتوح بثانی زده بمعنی چرخ است که مرقوم شد جلوه ع
بکسر تجلیات حسن و خوب نمودن بفتح نیز خوانند چیره ف بکسر اول و یای معروف و بعضی مجهول نیز خوانده اند شجاع
و دلیر را گویند و آنرا چیر نیز خوانند جاده ع راه فراخ و روشن و راه راست جاریه ع کشتی
و آفتاب و کنیزک و آب روان جاریات و جواری جمع کذا فی التحفة السحل جائزه ع عطا و پل و
کوچک و نیز آنچه شاعر و اصله دهنده اصطلاح اهل حساب خطی که بجهت تصحیح و تجویز کشند جارحه ع
جراحت کننده و دست و اندام مردم و مرغ شکاری و لیکن ید را در خداوندان عقل جارحه را در غیر
او استعمال کنند جوارح جمع آن جیفه ع بهمان معنی مردار که در تحت جیف مرقوم شد جزیه ع گزیه ف باشد
و بمعنی خراج نیز آمده چکره ف با جیم عجمی مفتوح بکاف تازی انده و رای مفتوح و اخفای ها قطره ریزه
را گویند که بریختن آمده و آنرا بتازی رشحه گویند حضرت مولانا فرماید بیت پای آهسته نه که تا نچکد چکره خون
دل بهر دیوار جمره ع ف دم ستدن زمین و در تمام سال سه جمره باشد و آغاز آن بهار است و نیز انگشت افروخته
و سنگیکه درمیان حج اندازند و سپاه مقدار هزار مرد و قبیل چون در قبیله سیصد کس سوار جمع شوند و نیز مستعمل است در
بو شدن از عود سوخته و جمیرا از آن ماخوذ است و بمعنی عندلیب نیز بنظر در آمده جره ع بالفتح والتشدید جرّه و سبوه
بالضم والتشدید بمعنای باز که او را اجره باز گویند و نیز بمعنی دام آهو آمده است و در کنز اللغة بمعنی آمده که جره چوبیست
که دام بر سر او بندند و بآن صید آهو کنند و بکسر جیم آنچه شتر از حلق بیرون آرد تا نشخوار کند جهودانه ف بضم اول
پارچه زردی که جهودان در روز یکشنبه قطعه قطعه بر دوش خود دوزند و آنرا از جمله عبادات دانند و نیز
نام درختی است که کلک بکسر اول صمغ اوست در غایت تلخی چنانچه حکیم سوزنی میگوید بیت حاسدان تو چو کلک
و تو رطبی نه از قیاس رطب نباشد کلک و جرب رود و جرب رودہ ف روده بریان جانه ف گرداگرد دو لب
جفته ف بضم چاه و گو و سوراخ چلیته ف بکسر پارسی غله ایست که عجم آن را ارزن گویند چهره
ف همان چیر که در فصل را گذشت جزیره ع بلندی و خشکی که درمیان آب باشد جزائر جمع جنه
ع بالضم والتشدید سپر فراخ و پوشش و دیوانگی جفته ف لگد زدن و میان پستی اندر خفتن
اسپ و خر و جز آن چفته ف با جیم عجمی مفتوح بمعنی خمیده و سرگوسپند و تهمت و برابر جفت انگور **فصل
الیا** - جافی ع جفا کننده چولقی ف ژنده پوش را گویند جری ع بکسر ظیفه روان و بفتح یکم و کسر دوم

بتشدید یا وکیل و رسول و بهمزه بمعنی دلیر بوزن فعیل از جرائت از باب ضرب یعنی دلیر شدن جاری فاعل از جری از باب ضرب یعنی رفتن چرخ دولابی ف کنایت از آسمان است جامگی ف دو معنی دارد اول وظیفه و راتبه باشد و آنرا بتازی زرق خوانند بیت بتان جامگی خوار خیل تواند؛ که در کشور حسن سلطان تو ئی؛ دوم رشته چند باشد که باهم تاب داده سر آنرا روشن کنند تا بندوق را بآن در گیرانند جوحی ف نام مسخره ایست مشهور جلی ع بفتح پدید و آشکارا و روشن فعیل بمعنے فاعل از جلا بکسر و آن ناقص واویست از باب نصر یعنی ظاهر شدن و از خان و مان بدر شدن و اندوه باز بردن جواری ع بکسر والتشدید یا کشتیها و کنیزکان و دختران که در تحت جاریه نیز مرقوم شد جبری ع در اصطلاح صوفیه طائفه اند که افعال خود را بالکل بحق نسبت میکنند و سلب اختیار از بنده مینمایند مولوی مے فرماید بیت در خرد جبر از قدر رسواتر است؛ زانکه جبری حس خود را منکر است؛ منکر حس نیست آن مرد قدر؛ فعل حق حسی بناشد ای پسر باب الحا فصل الالف حیا ع بفتح اول و یاے تحتانیه و مد باران که زمین را زنده کند و شرم و فرج استر و فراخی سال احیا و احیه جمع حمیرا ع لقب حضرت عائشه رضی الله تعالے عنها حصا و حصبا ع بفتح سنگریزه حبذا ع بفتح ذال معجمه نیکو و محبوب و شاد و عربان این کلمه را در محل مدح استعمال کنند و نیز گاهی سبز که از خوردن او تغیرے در مزاج پیدا آید حاشا ع یعنی دور باد و ایضاً بمعنے پاک آمده و در سکندریست بمعنی جز که و مگر که حاش تند گوید و معنی باز داشت و پناه خواهم بخدا اراده نمایند و گفته پاکی و بیزارے خدا از این کار حاش لله ای معاذ الله و نام دارویست و نیز بمعنے بحجین بلیست حورا ع بفتح زن سپید روے سیاه چشم حور و حوارے جمع حرا ع بکسر مد نام کوهیست که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم پیش از بعثت بعبادت مشغول بودندے و بفتح و تخفیف گرداگرد چیزی حشا ع بفتح اول و شین معجمه اندرون تهیگاه و آنچه اندرون پهلو باشد و دمه باد که از دهان میرود و ناحیت احشا جمع و مصدر از باب علم یعنی دمه بر افتادن و دل چون درون پهلو است حشا گویند حوا ع بفتح اول و تشدید واو و مد با در آدمیان تانیث اوا حوی و این احوی افعل صفت است از حوه بضم حا و تشدید واو یعنی نگار گون شدن و تانیث شده است حوا از جهت حسن او و لطافتهاے او و گویند جهت آن حوا گویند که از حی پیدا شده یعنی از آدم و آن قصه مشهور است حسن القضا ع تقاضای نیک حسن الجزاء ع نیکو پاداش فصل البا حسب ع بفتحتین شمرده و شمار و اندازه و بزرگی اندر وی نسب و بزرگواری و دین و مال و بکسر اول و بفتح دوم شمردن و پنداشتن و بفتح حا و سکون سین بسند شدن و شمردن و بسند کننده و پاینده ای کننده و حساب حطب ع

بفتحتین هیبه و سکون طاکار بزرگ و مرد سخت لاغر حبیب ع الرحی البست که یعنی پر دو شب آید حب
ع بفتح دانه و تخمهای دشتی که از وی قوت نشود و احد حبه جمع حبوب حب الغمام ع تگرگ یعنی ژاله و ایضاً
حب داروی مسهل که برای ازلاق دهند و بضم خم بزرگ و سه پایه که کوزه و سبو بر وی نهند و دوست داشتن و
دوستی و بکسر دوست و حبه و حبه بضمه طسوج حدب ع مهربانی کردن و بلند شدن و بلند برآمدن کوژه
پشت شدن حراب ع بکسر جمع حرب یعنی جنگ و بمعنی جنگی نیز آمده حرب ع بفتحتین خشمگین شدن
و گرفتن مال کسی بغضب و کلمه ایست که وقت لعنه مال گویند و جنگ کننده نیز گویند حالب ع رگی
است درین ران و دوشنده حقب ع بضم و سکون هشتاد سال و یقال اکثر من ذلک بفتحتین تنگ
پالان شتر و بضمتین روزگار و بکسر یکم و فتح دوم سالها و او جمع حقبه است حلب ع بسکون لام و بفتحتین
نیز شیر دوشیدن یقال حلبت الناقة و بفتحتین شهریست در شام حباب ع بضم و بالقطر حباب آب حاجب
ع بکسر جیم ابرو و دربان حواجب جمع حجاب ع بکسر پرده حجب بضمتین جمع ایضاً حاجب اسم فاعل از حجب
از باب نصر یعنی بازبستن و بالضم و التشدید جماعه کالنواب و در اصطلاح صوفیه عبارتست از انطباع
صور کونیه در قلب که مانع است قبول تجلی حقائق الهی را ظهور او را الصورت عالم فصل التاء حرمت
ع حروف عالیات و در اصطلاح صوفیه عبارتست از شیون ذاتیه الهیه که مندرج است در غیبت ثبوت لتصور علمیه
مانند درخت در دانه مخفی است در و اغصان و اوراق و ثمار آن و بزرگ و ارجمند داشتن کسی را و حرام
شدن حنث ع بفتحتین میل کردن حلاوت ع شیرینی حمیت ع بفتح اول و کسر میم و یای تحتانیه
مشدده ننگ و عار داشتن و غضب از حمی بفتح و سکون و حمی مصدر است از باب علم یعنی گرم شدن
حیات ع بفتح اول و تخفیف و یای تحتانیه زندگانی و بالتشدید جمع حیة یعنی مار حانوت ع بضم
نون دکان حوانیت جمع حریت ع بضم آزادی و در اصطلاح صوفیه عبارتست از انطلاق و رها از بندگی
اغیار و آن مراتب دارد عام و خاص و اخص عام از شهوات خاص از مرادات و اخص خاص از رسوم
و آثار وجود حصانت ع دایگی کردن و دور کردن بفتح الماضی و ضم المضارع حوت ع بضم ماهی
علیان و احوات جمع و برجی از بروج دوازده گانه فلک حست ف بکسر اول و سین مهمله و فتح یای
منقطه تدبیر و مزد کار حرفت ع پیشه حکمت ع علمیست با حوال اعیان موجودات چنانچه وجود
است در نفس الامر بقدر طاقت بشری فصل الثاء حدث ع بفتحتین مرد نو خاسته و چیز
نو پیدا شده و بی وضوئی و بلندی حارث ع شیر درنده و جمع کننده مال و نیز گرو نام شخصی
حدوث ع بضم چیزی نو پیدا شدن که نبوده باشد حدیث ع نو و جدید و خبر رسول الله صلی الله علیه وسلم

و جز آن احادیث جمع حدیث ع بالفتح والسکون کشت و کشت کردن و شورانیدن آتش و لاغر کردن شتر
از بسیار راندن و قرآن خواندن و مال جمع کردن حارث ع اسم فاعل از حرث از باب نصر یعنی
برزگر و شیر را نیز حارث گویند حراث ع بالضم والتشدید و حارثون جمع و نیز حرایث نام کوهی است
در شام **فصل الجیم** **حرج** ع بفتحتین بزه و تنگی و سختی و لاغر و تابوت مرده و مصدر آن تنگ شدن و حرام
شدن و در گناه افتادن و خیره شدن چشم و ناقهٔ دراز باریک در یافتن یکی از حواس خمسه و نیز در دی
است که در حین وضع حمل زنان نفسا را حادث شود و سرماسی که گیاه را بسوزاند **حویج** ع انچه بالای
دیگ پخته برای خوشبو اندازند و انچه ضروری ها باشد خانه حوائج جمع و در بعضی فرهنگها بهای هوز آورده اند
و این لفظ عربی است اما در فارسی بیشتر استعمال یافته **حجاج** ع بفتح حای و تشدید جیم بسیار حج کننده و نام امیر
ظالم معروف که هفتاد هزار کس را بناحق کشته حجیج مثله و حاجیان جمع **فصل الدال** **حقد** ع بکسر کینه گرفتن
احقاد جماعه حقود ع بفتح کینه کینه‌ور و بضم کینه کردن **حسد** ع بفتحتین بد خواستن **حسود** ع بفتح اول و ضم ثانی بد خواه
حاسد ایضاً **حدید** ع بفتح اول و کسر دال مهمله و یای تحتانیه فعیل بمعنی فاعل است از حدت از باب نصر یعنی باز
داشتن آهن را چون باز دارنده دشمن است حدید گویند و هم حد را گویند یعنی آنکه زمین او زمین پهلوی دیگری
باشد و شمشیر و نیز مطلق تیز را خواهند از حدت و از باب ضرب یعنی تیز شدن و تیز کردن بر کسی **حصاد** ع بفتح
اول و صاد درویدن **حداد** ع بفتح و تشدید آهنگر و دربان و زندان باشد و حد زننده بضم والتشدید
نیز و بکسر جامهای سیاه و کبود که در ماتم پوشند **حمد** ع بفتح و سکون ستایش و ستودن و ثنا
حامد ع ثنا گوینده حامدون جمع **فصل الذال** **حنیذ** ع بفتح اول و کسر نون بزغاله لاغر
بریان کرده **فصل الراء** **حجر** ع بفتح سنگ جمع احجار و حجور و نام مردی که او را حجر کندی گفتندی
و بفتح حاء و سکون جیم باز داشتن و حرام کردن و باز گرفتن کسی را از تصرف در مال خود و بکسر حاء و سکون
جیم خرد و نزدیکی و خویشی و دیار ثمود و حطیم کعبه و مادیان و حرام کار و کنار **حضور** ع حاضر شدگان و حاضر شدن
و خوشحال شدن و در اصطلاح سالکان حضور مقام وحدت را گویند **حشر** ع بفتح اول و سکون شین
معجمه روز قیامت و گرد کردن و جمع کردن و تیز کردن و مردن و هلاک کردن و برانگیختن و راندن و
سر نیزه تیز و نازک و تیر باریک و نازک و گوش و گوشهای خورد و نازک و بفتحتین گرد کرده و انبوهی
و بالتحریک جانور ریزه زمینی و حشرات جماعه **حذیر** ع ترسان **حذر** بفتحتین و ذال معجمه پرهیز و ترس و
بفتح اول و کسر ذال معجمه اسم فاعل است از باب علم حذر کردن یعنی ترسیدن و بیدار بودن و ساخته
شدن **حور** ع بضم جمع حوراء و احور سیاه چشم خوب را گویند و در اصل لغات حور بفتحتین

فصل الجیم — فصل الدال — فصل الذال — فصل الراء

یعنی سپیدی چشم معنی سپید و سیاه و چشم سخت سیاه و بضم زنان ... و کشاده حبشی بفتح اول
وسکون دوم نقصان بعد از زیادتی یقال نعوذ بالله من الحور بعد الکور حرّ ع بالضم آزاد مرد و کبوتر
و آهو بره و بچه مار و گل بی رنگ و میان سرای و خیک و نیکو و هر چیز که بغایت نیک بود و بالفتح والتشدید
سنگستان و بکسر فرج زن حار ع گرم حبر ع بفتح دانشمند و دانای جهودان و قال الفرا هو بالکسر و قال ابو
عبیده هو بالفتح والکسر سیاهی دوات و صورت و رنگ حبور جمع و بکسر یکم و فتح دوم بردها که پاسه
حصر ع بفتح و سکون صاد مهمله شمردن و در حصار کردن و دو داشتن و تنگ گرفتن بر کسی و احاطه کردن
و بسته شدن سخن و تنگدل شدن حصر ع بفتحتین مسکن آدمی و غیر بیابان و بضم دویدن و دره برو و ضد سفر
حصیر ع بفتح بوریا که خرما و لباط و بجبل و پادشاه و آنکه نفس خود را باز دارد از لهو و لعب و مناهی و
فسق و زندان و اهل زندان و شمرده و نیز داشته از حصر بفتح الماضی حصور ع بفتح اول و ضم ثانی ترسنده
و مراد پرهیزگار و مرد آگاه حذار ع بکسر اول و ذال معجمه مصدر مفاعله ترسیدن حریر ع بفتح اول
سرای مهمله جامه ابریشم و کاغذ که از ابریشم سازند آن را کاغذ حریر گویند حفیر ع بفتح اول
و کسر فا گور کننده یعنی سوراخ کننده حسیر ع بفتح اول و کسر سین مهمله مانده و ... حسور ع بفتح اول
و سین مهمله مانده شدن و فرو ماندن ... از دیدن و دور حمار ع بکسر اول ... حمیر ...

فصل الزاء حجاز ع شهری در ... که دستهای شتر آن بندند و نام ... الایه
خوانند حرز ع بکسر اول و سکون را ... جای استوار و تعویذ حیز ع بفتح و حای مهمله و کسر یای مع التشدید
مکان و جای و بفتح حا و سکون نیز همین معنی است و بمعنی گروه نیز آمده احیاز جمع و بکسر اول یعنی ... و
میر جمال الدین حسین انجو موافق قاعده فارسی بهای مدالی تصحیح نموده و در صوفیه یعنی مکان است که در باب
میم و فصل نون نوشته شده والله اعلم بالصواب **فصل السین** حس ع بکسر و تشدید سین مهمله
دانستن و آگاه شدن و دریافتن یکی از حواس خمسه و آن پنج اند سامعه باصره ذائقه لامسه شامه و نیز دسته
که در ... و صحیح ... بدان ... حبس ع بفتح اول باز داشتن و
زندان کردن و ... و بکسر ... و سکون باز زندان و باز داشتن کسی را از کاری و از چیزی حارس
ع بفتح پاسبان حرس ع بفتحتین نگاهبانان درگاه و بکسر جمع و حراس بالضم و تشدید اسم فاعل از حرس است
از باب نصر حسیس ع بفتح ... بانگ آتش و آواز نرم و آواز پنهان کردن **فصل الشین**
حشیش ع گیاه خشک ... حشایش ... ع بفتحتین کم موی شدن و سر و کم شدن موی
... یعنی بخل حفص ع بفتح جمع کردن

و بچه پختیره زنبیلی که از پوست باشد و نام وادی از ان عاصم حرص ع بکسر و سکون سخت آرزومند شدن
چیزی را و آرزومندی و بفتح اول شکستن و شگافته کردن جامه در وقت کوفتن آن و شگافت پوست و غیر آن
حریص ع بفتح اول و کسر رای مهمله آرزومند و سال بی نفع و خیر **فصل الضاد** حرض ع بفتحتین
بیماری که از عشق و اندوه باشد و ایضا فساد بدن و فساد مذهب و فساد عقل و نیز بیماری که مشرف بموت شود و حضیض
ع بفتح اول و کسر ضاد معجمه پایان و دامن کوه و نشیب و آن موضع زمین که دامن کوه آنجا باشد و تمام شود و مطلق
زمین حضاض جمع حامض ع بکسر میم ترش **فصل الطا** حائط ع دیوار حیطان جمع حنوط ع خوشبوی
که بر جنازه پاشند و در فرهنگی بنظر در آمده که بفتح درختیست چون سدره که چوب آن برای مرده بکار آید **فصل الظا**
حفظ ع بکسر و سکون نگاهداشتن و یاد گرفتن حفظه فرشتگان نگاهبان و نویسنده و در اصطلاح صوفیه حفظه
عبارتست از وقوف و امساک نزد یک چیزی که حد کرده است الله تعالی بر بندهای خود حافظ ع نگاهبان
و راه پیدا آورد حفاظ ع بکسر نگاهبانی کردن و بالضم والتشدید جمع و بالفتح والتخفیف عار و حمیت و مؤید حظ
ع بهره و بخت و نصیب حظوظ و حظاظ و احظ جمع **فصل الغین** حکمت بالغ ع دانش تمام و کامل
فصل الفا حریف ع هم پیشه و مصاحب و هم معامله حرف ع بفتح معروف و بمعنی نوع و سخن و بکسر
کسب کردن و کرانی و باده و شتر لاغر و کرانه شمشیر و تیزی سر کوه و مصطلح اهل سلوک بمعنی روح مجرد است و حروف
اصلی نزد اهل سلوک عبارتست از اشیای متدرج در احدیت ذات و حروف عالیات که بجای خود نوشته
شد مراد ازین است حیف ع بفتح جور و ستم کردن و ستم حروف مختلف ع کنایت از خلقت کونیه
است حف ع بالفتح پیراستن ریش و موی سبلت گرفتن و خدمت کردن و مهربانی نمودن و موی از روی
بر کندن و پژمرده شدن موی از سبب روغنی و چوبی که بدان جامه را بافند و آنرا بپارسی کارچوب گویند
و زمین کوه حلاف ع بالفتح والتشدید مبالغه از حلف یعنی سوگند خوردن حالف اسم فاعل از [illegible]
باب ضرب **فصل القاف** - حاذق ع استاد و برنده و دانا و ماهر و زیرک اسم فاعل از حذق و بفتح
و سکون دانا و زیرک و ماهر حریق ع آتش زبانه کشنده و سوزاننده حالق و حلاق ع ستره دار
حلق یعنی موی ستردن و بر گلو زدن حذق ع بکسر زیرکی و بفتح استاد شدن و زیرک شدن در کار و بکسر
و قیل بفتح یکم و کسر دوم حق ع بکسر و تشدید اشتر سه ساله که در چهارم در آمده باشد احقاق و حقائق جمع و در اصطلاح
صوفیه حق الیقین عبارتست از شهود حق حقیقه در مقام عین جمع احدی حمق ع بالضم و سکون گولی و
نادانی حمق ع سوختن و در اصطلاح صوفیه عبارتست از واسطه تجلیات که جاذب است سالک را سوی فنا که
اول او برق است و آخر او طمس **فصل الکاف** حبک ع بضمتین راهای ابجد جمع حبیکه یعنی راه های

ستارگان وشکوفه زورآب وموی مجعد حنک ع بفتحتین کام و زیر زنخ ومنقار زاغ سیاه و بسکون نون
مصدر از باب نصر بوتشه کردن شتر وکام کودک مالیدن بخرما وغیر آن ودانستن حایک ع جولاهه
حسک ع بفتح اول خاردار وکینه کش وحرام زاده حلاک ع بضم وقیل سیاهی ونام جوی حلکوک بفتحتین
سیاه حالک سیاه شونده حس مشترک ع یکی از حواس باطن است که درمحل دیگر شرح یافته فصل
اللام حیل ع بفتح قوت وتوانائی وحیله نمودن وقوت یافتن حامل ع باربردار حمول ایضا حمال ع
مبالغه یعنی بسیار باربردار حمل ع بکسر بار وگناه احمال جمع مصدر از باب ضرب یعنی برداشتن بسر وبه پشت حائل
ع مانع یعنی بازدارنده وبچه ماده شتر حال بتشدید لام فرود آینده وبتخفیف لام میانه پشت وزمانی که در وی باشیم
ووقتیکه موجود باشد وگل سیاه ویک پشته جامه که برکتف بردارند ودر اصطلاح متصوفه حال اشارتست
از انچه وارد شود بردل سالک از هیبت وتاب وبازازان ترقی کند یاتنزل نماید ونیز آورده اند که الحال ما یرد
علی القلب من طرب او حزن او بسط او قبض والحال سمّی حالا لتحوله وقیل عطای حق تعالی که بردل سالک فرود آید
بغیر کسب حصول ع بضمتین پیدا شدن وبدر آمدن شکم حبل ع بفتح اول وسکون ثانی عهد کردن ودام
گرفتن شکار ودام نهادن برای شکار وامان یافتن وپیمان وعهد کردن وامان وکار پیوسته ورگ پشته
ورازحبال جمع وبفتحتین آبستن شدن حبول جمع وبکسر حا سختی زمانه حول بفتح قوت وتوانائی وگرداگرد چیزی
وسال وحیله وگشتن وجدائی افگندن وبازداشتن وبفتحتین کج بین شدن یعنی یکی را دو دیدن وبکسر یکم
وفتح دوم گردیدن ورفتن از جای بجای وبضم آبستن ناشدن مادیان شتر وغیر ذلک حجل ع بفتح وکسر
بند کردن پای بر سخن وبفتحتین کبکها وکبک واومفرد وجمع هردو آمده است وبضم یکم وفتح دوم جمع حجله حجال ع
بکسر جمع حجله است وحجله ستر با زینت وخلخال زنان حیص الرجال ع گناه ودروغ وافترا وسخن چینی وغیبت
وکلام بیفائده ولایعنی حنظل ع بفتح اول وظاء معجمه کدوی تلخ وقیل خربزه تلخ وهندوانه تلخ حلل ع بضم یکم
وفتح دوم بردهای یمانی وحلهای بهشت حلول ع بضمتین فرود آمدن حل ع بالفتح والتشدید کشادن و
روغن کنجد وفرود آمدن حسن الفعال ع نیکوکردار فصل المیم حشم ع بفتحتین خدمتگاران وقومی اند
که در صحرا وبیابان خانه جا نهاده روزگار گذرانند وبسکون شین بخشم آوردن وشرمنده کردن حلم ع بکسر دیر
غضب شدن ونرمی وآهستگی نمودن در عقوبت کسی وآزرمند شدن وبضم بلوغ صغر وبضمتین خواب دیدن و
خواب حمیم ع بوزن فعیل بمعنی فاعل من الحم بالفتح والتشدید خویشاوند وتابستان وباران وگرما وتب گرفته وآب گرم
حزم ع بفتح استوار کردن واستوار تنگ براسپ بستن وهشیاری وبیداری در کار وزمین پشته ودرشت
وسخت حرم ع بضم یکم وفتح دوم حرمتها وبضم حا وسکون رای احرام بستن وبضمتین احرام بستگان وحرمت

واشتها و ماه‌های حرام وان ذی القعده و ذی الحجه و محرم و رجب است و بکسر اول حرام **حمام** ع حمامه یعنی کبوتر و تا از برای وحدت نیست چنانچه ثمر و ثمره واو مفرد و جمع هر دو آمده **حمائم** ع و حمامات جماعه و عرب هر مرغ طوق دار را حمام گویند و چون فاخته و قمری و غیر انها و عامه عرب گویند که حمام مرغیست که انس گرفته باشد در خانه و بکسر مرکب و تپ و اشتر و اشتر تب گرفته و بالفتح مع التشدید گرمابه **حجم** ع بسکون جیم بزرگی و سطبری **حازم** ع بکسر زای معجمه آگاه و دور اندیش **حکم** ع بفتحتین والسین و میانجی کننده و تمیز کننده نیک از بد و بکسر اول و فتح کاف حکمتها و بضم و سکون فرمودن **حکم** حکیم انست که بطریق استدلال اشیای موجوده را چنانچه اشیاست بقدر بشری دانسته باشد و عمل بر مقتضای علم نموده و الاصطلاح محققان بمجرد علم نخوانند **حطیم** ع دیوار بیرون کعبه از جانب مغرب **حطام** ع بضم و طای مهمله شکسته و ریزه و گیاه و اسباب و سرمایه و مال دنیوی **حسام** ع بضم شمشیر بران از حسم از باب ضرب یضرب یعنی بریدن

فصل النون

حسن ع بضم و سکون خوبی محاسن جمع خلاف قیاسی و مصدر از باب کرم یعنی نیکو شدن و بفتحتین نیکو **حسین** ع بضم بتصغیر حسن که نیکو است یعنی نیک مثل رجل و رجیل **حصین** ع بکسر حا و صاد جای استوار که آنرا پناه گیرند یعنی قلعه و زندان **حزین** ع بفتح اندوهگین و غمگین **حنین** ع بضم نام مردی و نام وادی و جنگ که دران وادی واقع شده باشد جنگ حنین گویند و ماه جمادی الاول را نیز گویند بفتح و بکسر نون و یای تحتانیه آرزومند گشتن و آرزومندی و بانگ شتر ماده که از بچه جدا شود و ناله بچه که از مادر جدا شود و سخت گریستن **حرمان** ع بکسر بی بهره و بی برگی و دوری و مهجوری **حین** ع بکسر مدت یا وقت مبهم صلاحیت داشته باشد جمیع زمان را خواه دراز خواه کوتاه سال باشد یا بیشتر یا خاص کرده شده است بچهل سال یا هفت سال یا دو سال یا یک سال یا شش ماه یا بامداد یا شبانگاه و روز قیامت قوله تعالی فتول عنهم حتی حین احیان ج احایین جمع و در اخبار آمده است که مردی نزد امیر المومنین ابوبکر رفت و گفت که نذر کرده ام که با اهل حین خود سخن نگویم تا مرا چند گاه سخن نباید گفت حضرت امیر المومنین ابو بکر رضی الله تعالی عنه فرمود تا قیامت مرد گفت از کجا میگوئی گفت از انجا که ولکم فی الارض مستقر ومتاع الی حین آن مرد نزدیک امیر المومنین عمر آمد و از و پرسید و گفت چهل سال گفت از کجا میگوئی گفت از قول خدا که هل اتی علی الانسان حین من الدهر لم یکن شیا مذکورا و آدم علیه السلام چهل سال میان مکه و طائف افتاده بود نزدیک امیر المومنین عثمان آمد و گفت که درین مسئله چه میگوئی گفت یکسال گفت بچه دلیل میگوئی گفت بدلیل کلام خدا عز و جل که فرمود تؤتی اکلها کل حین باذن ربها نزدیک امیر المومنین علی کرم الله وجهه رفت و پرسید گفت اگر بامداد نذر کرده شبانگاه سخن باید گفت و اگر شبانگاه نذر کرده بامداد سخن باید گفت بکدام حجت امیر المومنین گفت بحجت کلام خدا تعالی جل جلاله که فسبحان الله حین تمسون وحین تصبحون وله الحمد فی السموات والارض وعشیا وحین تظهرون

آن مرد شادمان برخاست و بخانه رفت بفتح اول هلاکت و مرگ و محنت و بعضی هنگام موت گفته اند **حرون** نت توسن یعنی اسپ سرکش بضمتین توسنی کردن **حصون** ع بفتح مردی که او را بجماع مردی زنان حاجت نباشد و آب پشت وی بسته باشد و هرگز بیرون نیاید از ناکردن جماع و بضم جمع **حصن** **حصینی** ع بکسر قلعه و نام شخصی و در پرده شدن زن و پرهیزگار شدن زن و قیل بضم نهفتگی و پارسائی **حسبان** ع بکسر پنداشتن و بضم جمع الحساب مثل شهاب و شهبان و قیل بضم شمار کردن و اندازه کردن و عذاب و اندازه و تیرهائی ناوک و بلغ و بکسر گمان بردن **فصل الواو** **حشو** ع بفتح آگندن و درمیان افتادن زائد و شتران خرد و مردم فرومایه سرگین بالش و جز آن و جامه کهنه و پنبه که میان ابره و آستر نهند و اهل معنی کلام بیفایده را گویند و اهل عروض میان مصراع و در عرف شعرا بیت میان غزل و قصیده را حشو گویند **حلو** ع بالضم و بسکون شیرین **فصل الها** **حیله** ع دستان و چاره حرکت بفتح جنبش و در اصطلاح صوفیه عبارت است از سلوک در راه حق **حلیه** ع بکسر و سکون صفت کردن کسی را و بچشم کسی خوش نمودن چیزی را و زیور و پیکر و صفت و آرایش **حله** ع بضم جامه بهشت و دیبائی و ایضاً ازار و ردا **حلل** جمع و بفتح نام قبیله مقام و منزل و نیز نام نهر یعنی حوض خرد **حاش لله** پاکی وبی عیبی است خدای را و این کلمه تنزیه است که چون خواهند کسی را وصف بخوبی و بی عیبی کنند اول این کلمه بیارند چنانچه در شان یوسف علی نبینا و علیه السلام گفتند حاش لله ما هذا بشرا **حمزه** ع تره تیزک و نام عم رسول علیه الصلوة والسلام و نام پهلوانی **حدیبیه** ع بضم اول و فتح دال مهمله و سکون یای منقوطه تحتانیه و کسر بای منقوطه و فتح یای ثانی و تشدید یا و سکون ها موضع بینه و بین مکه مسافت فرسخین **حذیفه** ع بضم اول نام یکی صحابه رضی الله عنه **حراره** ع بفتح آواز چیزی و غوغای مردم و ترانه و آوازی که از چند ساز و از چند خلق یکمرتبه برآید در وقت جلوه عروس و امثال آن **حرفه** ع بکسر پیشه و بسته کار شدن و کم حظ و نصیب شدن **حرقه** ع بالضم سوخته شدن و بآتش سوخته **حربه** ع بفتح و شمشیر و نیزه کوتاه و چوب دستی و تازیانه **حنجره** ع بفتح نای گلو **حصبه** ع بفتح مانند آبله دانه سرخ که از عضو بیرون آید و او را جدری و صغرا وی گویند و آن قاتل است و نیز مرضی است که از فساد خون بهم رسد و آنرا بزبان کیل سرخچه گویند و بفتح یکم و کسر دوم زمین سنگستان **حفنه** ع دو کف از ملزم و چیزی اندک و دو مشت غله **حدیقه** ع باغ و نام کتابی معروف در شرح نصاب بمعنی که در گرفتن و باغی را از آن گویند که گرد آن دیوار است و قیل مرغزار یا درخت **حلیمه** ع بفتح نام زنی است که حضانت پیغمبر علیه السلام کرده و ضرب المثل بود در شهرت **حره** ع بالضم والتشدید زن آزاد و بزرگوار و بکسر تشنگی و بالفتح والتشدید سنگستان که در وی سنگ سیاه باشد حرار و حراء و حرون جمع **حظیره** ع محوطه که برای چارواو غیر آن کنند و دیوار لیست و قیل جای شب بودن ستوران که از شاخ و چوب درخت راست کنند و گورستان و جای بودن حاشیه لشکر و کرانه

حواقی جمع حراقه ع بالفتح والتشدید آلت نفط اندازی و کشتی که در وی نفط اندازی کنند و بالضم و تخفیف سوخته
و زبانهٔ آتش و شعلهای چون نیز تیز شود و نزد عامه بالضم والتشدید است حبه ع بالفتح و تشدید بای موحده نقطه الف طسوج
و پاره از هر چیز و فلوس ریزه که او را حبتیل نامند حیه ع بالفتح والتشدید بای تحتانیه مار حیات جمع حساسه ع
بالفتح والتشدید بسیار دریابنده حامله ع زن باردار حنانه ع بالفتح والتشدید بسیار نوحه کننده و گریینده
و نام ستونی و آن قصه چنان است که در سال هشتم از هجرت ایجاد منبر واقع شد و در وقت منبر ساختن و تعیین
استاد اختلاف بسیار است و در کتب سیر مذکور علی اختلاف الروایات چون منبر ساخته شد بر جانب
محراب نهادند در آن مسجد ستونی از چوب پیش از ساختن منبر بود که حضرت با پشت مبارک بران ستون
می نهاد و خطبه و وعظ بتقدیم میرسانید روز جمعه بود که حضرت عزیمت صعود منبر کرده از آن در گذشتند و
بر منبر آمده بنیاد خطبه کردند چو آواز آن سرور شنید و آنحضرت را نزد خود ندید آغاز حنین و ناله کرد مانند
طفلی که از مادر جدا شود و مادر را خواهد و از آن جهت او را ستون حنانه خوانند حفره ع بالضم اول و سکون
الثانی محتفره یعنی کنده شده قاموس **فصل الیاحفی** ع بالفتح اول و کسر فا مهربان و دانا جمع حفیون
فعیل است از حفاوت از باب علم نیکی و لطف کردن و باستقصاء از حال کسی پرسیدن **حاکی** ع حکایت کننده
حجی ع بکسر و بالف مقصوره خرد و گزاف چیزی و زمره گیران لفتحتین و بالف مقصوره حریص شدن و بخیل
شدن و ملازم شدن حنی ع بکسر اول و تشدید نون حنا باشد حی ع بالفتح زنده و میانه ره و مشتق
است از حیا و قبیله ایست از عرب که مجنون از آن بوده و گیاه تر و تازه احیا جمع حری ع بالفتح یکم و کسر
دوم سزاوار حافی ع برهنه پا حیی ع بالضم اول و فتح یای اول و تشدید یای ثانی شرمگین و باحیا
ضد او قبح حواری ع بالفتح ثانی سپید و یاران عیسی علیه السلام **باب الخا فصل الالف خطا**
ع بالفتح شهر معروف و ضد ثواب خضرا ع قصر عظیم بشام و سبزه و لشکری که سیاه نماید از بسیار سلاح
آهنین و زره که پوشیده باشند و نیز آسمان و سیاه و گیاه سبز و زن خوب شکل و بد اصل را نیز گویند خلا
ع بالفتح خالی شدن و در خلوت شدن و مخصوص داشتن و میانهٔ زمین و آسمان و کنایت جای استنجا
و جای خالی را گویند خارات دو معنی دارد اول سنگ سخت باشد دوم نوعی از بافته ابریشمی باشد که مانند
صوف موجدار بود خفا ع پنهان و پوشیده شدن خون پالا ع خون صاف کننده زیرا که پالائیدن
و پالودن صاف کردن است و کنایت از خون ریزو خون ریختن باشد **فصل الباخراب** ع بالفتح
ویران شدن و ویران و بسیار نیست خطوب بالضم جمع خطب که بفتح یکم و سکون دوم کار بزرگ
خروب ع بضم و تشدید گیاهی است که بر بنایی که بروید و آن بنیاد ویران شود خشب ع با اول مضموم

تمام باشد و ناشسته ع نا امید خضبستن ع بفتح اول و سکون ضاد معجمه رنگ کردن خضاب ع رنگ خطاب ع
بکسر سخن رو در روی گفتن باشد و در بعضی مردم نام و لقب است خطیب ع سخن در روی گوینده خمسه ع
بفتح و کسر دوم و هم آن نام عالمیست از شهرها از باب ظلم یعنی ویران شدن کنایه از خرابی البواد خلال ع بکسر
یعنی زرین کلاه کیای پیر خورشید [illegible] ذات پاک مطهر خیر البشر صلی الله علیه و سلم
خوشاب ف بمعنی روشن و مانند خشب ع بفتحتین و شین معجمه چوب خسب ع بفتح موج زدن دریا
و بلند شدن گیاه و گاه برین پا و گاه بران پا ایستادن و مرد کریه و حیله و مکار و بکسر فریب دادن و بکر
نمودن یعنی حیله گری و مکاری کردن **فصل الثالث** خلوت ع بالفتح جای خالی و خلوت کردن با کسی
و گیاه روئیدن زمین و در اصطلاح عبارت است از ترک محسوسات و مالوفات جسمانیه و قطع خواطر وهمیه
و خیالیه خسارت ع بفتح زیان کار شدن و زیان کاری خیانت ع بکسر با کسی دغل بازی کردن و
نا راستی نمودن خموت ع بفتحتین و صاد مهمله دادری و جنگ خارپشت ف بضم بای پارسی و شین معجمه جانوریست
از خزندگان که بر پشتش خارها دراز باشد چون قصد او کنند خود را بیفشارد و بآن خارها از اندیشه بپیچد آنکس
را مجروح سازد و هر چند آنرا بزنند فربه تر شود و آنرا شغر با شین معجمه و سغر و سغرنه و سکر و سکرنه و سیخول و آتشی و پیزو
چیزک و شکاشه و شکاشه و روباه ترکی [illegible] و هندی سیه مانند تاج اشتر [illegible]
گل روی خارپشت [illegible] بدین لون خوش طعم بدگوار [illegible] و بتازی قنفذ گویند و آن نوع دیگر است از خارپشت
که هم در آب می باشد و هم در صحرا خلاعت ع بکسر ترسیدن از فراق عشق و بمعنی برکشیدن و جامه
کشیدن و مهلت دادن و از مرض غم خوردن و بفتح بی سامان شدن و از فرمان مادر و پدر بیرون
گشتن و کابین فروختن زن بطلاق و بطلب کردن از کسی جرم و غیره خلاقت ع کهنه شدن و کهنگی
خشیت ع بفتح اول و سکون شین معجمه و فتح یای تحتانیه ترس و ترسیدن خشت ف آواز کاغذ
و جامه و غیر آن باشد و آنرا خش خشت نیز خوانند خلت ع بضم اول و لام مفتوح مشدد دوستی و شکستن
و دوستی از میان حل ده دست و گیاهی که شیرین طعم باشد و در اصطلاح صوفیه عبارتست از تحقق عبد بصفات
حق بکلیتی که حق در و تجلی کند خطرت ع بفتح عظمت و بزرگی و ترس و در اصطلاح صوفیه خطره عبارتست
از داعیه که بخواند عبد را بر دوام کار حق بکلیتی که عبد دفع او نتواند خست ف بفتح اول چهار معنی دارد اول
قصد بود و دوم بمعنی آزرده و خسته آزرده را گویند سوم رنگ را خوانند و آنرا بتازی سون نامند چهارم
بفتح باشد و با اول مضموم دو معنی دارد اول اقرار و آرام باشد و آنرا دال نیز خوانند دوم بمعنی آهستن آید
خاربست ف بارای موقوف و سین مهمله آنچه از خارستان و امثال آن گرد بر گرد باغ و گلزار و کشت بندند

جهت مخالفت و آنرا چین نیز گویند و هندیان مار خوانند **خلعت** ع بالکسر معروف **فصل الثاء**
خبیث ع بالفتح پلید **خبیث** ع پلیدی **خبث** ع بفتحتین ایضاً **فصل الجیم** **خروج** ع
بضمتین بیرون آمدن و بیرون رفتن **خراج** ع بکسر با ج وانچه حاکمان از کار وانیان و رعایا و زیردستان
بگیرند **خداج** ع بکسر و دال مهمله نقصان و ناقص و ناتمام و نیز ناقص عقل و ناقص خلق و بچه خام انداختن شتر
ماده **خزرج** ع با اول مفتوح بزای معجمه زده و رای مهمله مفتوح بجیم زده نام قبیله ایست از عرب **فصل**
الدال - **خلد** ع بضم بهشت و همیشگی **خلود** ع بضمتین همیشه بودن **خورد** معروف و خورش از طعام
و میوه و لائق بمعنی درخور **خدّ** ع بالفتح و تشدید رخسار و بمعنی شگاف زمین خدود جمع آن و الاخدود شق من الارض
خود بضم و واو پارسی انچه وقت جنگ بر سر نهند و عربیه بیضه و مغفر خوانند و بعجم بلغت نامند **خرد** معروف
حرف اول و چهارم مضموم بمعنی ریزه و در تاج مصادر ترجمه خورد مرد و شکستن مند حسبت **خمود** ع بضمتین فرو
نشستن و آتش و گرمی و مردن و بیهوش شدن **دآرزم** گرفتن **خ** بالضم و تشدید میم جای که آتش را پنهان کنند و نگاه دارند
خادع غلیواژ و آن نی که بدان کبوتر پرانند و آنرا خاد و نیز گویند و چوبی که کشتیبانان بآن کشتی برانند و چوبی
که بجاروب بر سر آن بسته سقف خانه را بدان پاکیزه سازند و چوبدار **خرد** بکسر اول و فتح رای مهمله عقل با شد
و بمعنی گناه نیز آمده **خشک آورد** بمعنی خاموش ماند و تغافل کرد **خرسند** بضم اول قانع و شکیبا و شاکر
فصل الراء **خیر** ع بالفتح و ا ناد آگاه **خورت** با اول مضموم و واو معدوله بمعنی بے واو نیز نویسند هشت
معنی دارد اول روشنی مفرد را گویند دوم نام فرشته ایست که موکل باشد و قرص نیر اعظم و تدبیر امور و مصالحی
که در روز خور واقع شود بدو متعلق است سوم اسمی است از اسامی نیر اعظم چهارم نام روز یازدهم
از ماه شمسی پنجم بمعنی خوردن بود و آن معروف است ششم مزه و لذت را گویند هفتم کوشکی باشد که
بخوابگاه موسوم است و معرب آن خورنق بود هشتم خوردنی را گویند که بدان روز بگذرانند و آن را قوت لایموت
خوانند **خضر** ع بکسر خا و سکون ضاد معجمه بسنر و سبزه و نام پیغمبری است علیه السلام که در پیغمبری او
اختلاف است بعضی ولی قرار داده اند و بفتح خا و کسر ضاد مکمد نیز گویند بوجه اخیر افصح است و در منتخب التواریخ
نسب او باین طریق بنظر در آمده که خضر بن ملکان بن قالع بن عامر بن شالخ بن ارفخشد بن سام پدر او پادشاه
فارس بود و بعضی گویند از فرزندان ابراهیم است علیه السلام و در اصطلاح صوفیه خضر کنایت است از بسط و
الیاس از قبض و خضره بضم یکم و سکون دوم سبزی و جمع آن خضر و خضر است بسکون و فتح ضاد معجمه **خمر** ع بالفتح
شراب انگوری و خمیر مایه و در آرد کردن و شرم داشتن و سرشتن و گواهی پوشیدن و خبر پوشیدن **خیره سر**
بمعنی سرکش و دلیر و بے شرم **خفیر** ع بمعنی شرم **خفر** بمعنی شرمگین شدن و نیز بمعنی فریاد رسنده و پاینده

قاصد و بد رقسمور ہے خطیر و خطر بفتحتین قدر و جاہ و منزلت و تہلکہ و دشواری و بمعنی مثل و احتراق و ہلاک نیز
آمدہ و بمعنی بآن کرد کنند چون تیر اندازی و ہلاکت نزدیک۔ شدن و بمعنی بہر دو را خداوند شرف و بلندی و فخر نیز
گویند خمار رع بالضم بقیہ مستی و ملامت و کدورات کہ بعد از خوردن شراب حادث گردد و انبوہی آدمیان و بالفتح و تشدید
می فروش و بکسر و تخفیف میم دامنی کہ زنان پوشند و چادر! دوختہ و مصدر خامر رع بمعنی آمیختن و پوشیدن
و ملازم شدن خمسور رع بالفتح زیان زدہ خمد رع بالفتح اول و کسر دال تیرہ باشد خمیازہ گردن ! واو معدولہ
خواہند و ہم خوازہ بمعنی خواہش آمدہ چنانکہ مولانا فرماید بیت امیر سید شش از سوے ہر مہترے ٭ ہر دختر
و ہم خوازہ گرے ٭ و در بعضے نسخ مثنوی بجاے خوازہ گر خواہش گر مرقوم است خنسار رع ہلاک
و زیان خنور بفتح بااول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف ظروف و او انسے را گویند و قیل کندوی و غلہ آوند
مطلع خنسر رع بالضم اول و سکون سین مہملہ زیان و زیان کردن از باب علم خاسر رع زیان کار خسدور
رع بالفتح اول و ضم دال مہملہ مردمست و کاہل خیار رع بکسر اول و یاے تحتانیہ برگزیدہ و ترہ معروف
خوشگوار بکاف فارسی ہر چیز زود تر ہضم شود و شیرین خشک آر فت ہمان خشک آور ذکر مرقوم
شد خوگر بضم اول و کاف فارسی بکسور مختصر خوی گیراے آمیزندہ و الفت گیرندہ خار خار تعلق باطن
خنیاگر بضم اول و نون و یای تحتانیہ سرودگوی خوردہ گیر بکسر کاف فارسی عیب گیر و نکتہ گیر و سخن
چین و بمعنی چنین کار کردہ گیر مشہور است خاور بالفتح واو مغرب باختر مشرق فصل الزاء خاکبیز
محنت کش و قومے اند کہ از خاک پختہ سیم و زر برآرند خامیازہ خمیازہ باشد و آنرا خامیازہ و دہن
درہ و آسا و فاژہ نیز گویند خفتخیز آہستہ و بتدریج شوندہ و قیل بیقراری و نیز کنایت از جماع است
نظیر معنی اول بیت دولت تیز رستخیز بود ٭ دولت آن بہ کہ خفت خیز بود ٭ خز بااول مفتوح بلندی
بیرون ران باشد و بالتشدید در عربی جامہ ابریشمی را گویند خرز رع بالفتح اول و سکون راے مہملہ در زمہرہ
دوختن و بمعنی تخمین نیز بنظر در آمدہ و بالفتح راے مہملہ باشد و بالضم در نزہاے مشک و بالفتح اول نام شہریست
خباز رع بالضم اول و تشدید باے موحدہ نان پز فصل السین خس بااول مفتوح گیاہ بے
زدہ چہار معنی دارد اول معروف است دوم مردم دون و دنی و فرومایہ را گویند سوم رزل و بخیلی بود و
آنرا رفتہ نیز نامند شیخ نظامی راست بیت جہان زا بخشندہ یا بد تنبہ ٭ خصال جہان دارے
انیست و بس ٭ ایضاً خسیس چہارم نام جانورے است کہ پاکیما باریک بود و برروی آب بدود و جثہ او شبیہ
بدانہ جو بود لیکن از جو کوچک تر است چنانکہ عبد اللہ انصاری فرمودہ کہ اگر آب بر روی خس باشی و اگر بر
ہوا پری مگس باشی دل بدست آر کہ کسی باشی و در فرہنگ سرمہ ابراہیم و در فرہنگہاے دیگر بمعنی ہر نبات سپیدی

که بزرگتر از کلنگ باشد نیز مرغ قوم است و در زبان عربی کاهور ا گویند حکیم سوزنی راست فرماید بیت خس بود
در لفظ تازی کودک اندر شاعری ✲ کودک زن بر سوزنی گر خوش نیاید لفظ خس ✲ و بهندی نام قومی است از کفار که
در کوهها که ما بین هندوستان و ملک خطا واقع است ساکن میر خسرو نظم نموده بیت گروهی اگرنه هر دم از ایشان
فنا کنند ✲ کیلی رخنه البسته رو بتن تنی کند خرس ع بفتحتین لنگ شدن و بضم اول و سکون را سے [illegible] جانوری
که سیاه دشتی درنده در غایت شهرت خراس ع بفتح اول آسیاب بزرگ که خر و ستور بیشش گردانند
خنوس ع بضمتین پنهان و سپس چیزی ماندن و سر در خود کشیدن جنبش شده خناس ع با لفتح
مع التشدید دیو سرکشنده و وسوسه کننده خرنگس هندیست سبزه چون بر ریش و گوشت نشیند تباه
و آنجا کرم افتد و آنرا خز نیز گویند خمس ع بضم اول و سکون میم پنجم حصه خمیس ع بکسر میم و یای تحتانیه
لشکر پنج رکن مقدمه قلب میمنه میسره ساقه خلیبس ع بفتح اول و کسر بای موحده و یای تحتانیه خوش
طبع و ظریف بود فصل الشین خاش ث خمش ث و خموش ث هر سه مخفف خاموش بود خواجه
تاش عف خداوند خانه و نیز غلامان و چاکران یک خواجه اینها یکی مرد دیگری را خواجه تاش باشد خویش ف
با اول مکسور و واو معدوله شش معنی دارد اول معروف است دوم بمعنی خود و آنرا خویشتن نیز گویند سوم
قلب قلبه باشد و آنرا کاو آهن هم گویند و خویش کار مزارع را خوانند حکیم فردوسی راست فرماید بیت بخشم
ز گنج و درم صد هزار ✲ بدرویش هر کو بود خویش کار ✲ چهارم بمعنی وجود آمده چنانکه حضرت مولانا فرماید بیت
خویش من والله که بهر خویش تو ✲ هر نفس خواهد که میرد پیش تو ✲ پنجم بمعنی خوب و خوش و نیکو آمده ششم بود
از بافته کتان باشد و آنرا خبش و کیش هم گویند امیر خسرو فرماید بیت خانه خلیش از خنکی و تری ✲ یافته از
خز که مه بر تری خفاش ع بضم شپرک کذا فی القاموس و حل اللغات اما مشهور بفتح است خفاف نیز
گویند خشخاش ف کوکنار که بتازی قشر خوانند و نیز مردم که با سلاح باشد خواب خرگوش ف
در اصطلاح بمعنی تغافل و خفته ساختن خود را و نیز بمعنی فریب و دغا شیخ نظامی راست بیت حذر کن
ز خشم جهانجوش من ✲ مباش ایمن از خواب خرگوش من ✲ خرخاش ف جمع خرخشه است که با هر دو خای
مفتوح و شین منقوطه مفتوح خصومت و مجادله بجا و بموقع بود خلش ف بفتح اول و کسر لام خلیدن و بمعنی
وسواس و پریشانی خروش ف با واو پارسی فریاد با گریه و خروشیده و امر آن و بانگ خام ریش ف
بی عقلی و بی خرد و مسخره بود خواجه حافظ قدس سره فرماید بیت یار چون شد متکلم تو بها کن کلمات ✲ خام ریشی
و حکایات تو خام است هنوز خوان باش ف بمعنی خوان سالار است فصل الصاد خبیص ع در عرف
و خرما بهم آغشته و در صراح بمعنی حلوا است خلوص ع بضمتین خالی بودن خصوص ع خاص شدن

فصل الشین

فصل الصاد

و بیکار شدن **خلاص** ع بفتح اول معروف و بمعنی خالص آمده **خرص** ع بکسر تخمین کردن زراعت و
نخل آن و با لفتح و کسر دروغ گفتن **فصل الضاد** **خوض** ع غور کردن در چیزی و دشوار
شدن شراب و شروع در کاری و نیز در آب شدن و در رفتن در باطل و در بازی جنبانیدن شمشیر در
جایی که زده باشند و سخن در آمدن **خواض** ع بفتح اول و واو مشدده با ب خرد شونده **خفض** ع بفتح فرو
داشتن آواز و اندازه و آسان کردن وقت آسان و عیش و زمین نرم **فصل الطاء** **خط** ع بفتح نوشتن و نو
و با نگشت خط کشیدن فال و یک خطوط جمع و بر وجه استعاره و تشبیه اطلاق خط بر ریش نو رسیده میگویند و نیز
نام مقامی است که نیزه خطی منسوب است بدو و در اصطلاح صوفیان خط اشارتست بحقیقت محمدی و نیز گویند
که خط عبارت است از عالم ارواح **خبط** ع بفتح آمیختن و آنکه گویند خبط دماغ شد آمیختگی عقل باشد و عقل
خالص نمانده است و دست با زدن ستور و خود را بجای انداختن برای خواب **خباط** ع بضم اول
و بای موحده علتی است مانند دیوانگی و خود را در دیوانه ساختن بی آنکه باشد و فرو افگندن و مردم کله خشک
و بکسر داغ سرین ستور **خیاط** ع بکسر سوزن و بفتح و تشدید درزی **خلط** ع بفتح آمیختن **خطاط** ع بالفتح
مع التشدید نیک نویسنده **خیط** ع بفتح رشته و از بن سپیدی صبح و سیاهی شام نیز مراد داشته اند و بکسر گله
شتر مرغ **خریط** ع بط کلان و نیز بمعنی احمق مستعمل است تا رسے گفته بیت دید کس کا و چون من
خریط گفت کس غول چون من نشناس **فصل العین** **خداع** ع بالکسر و غا و فریب **خدع** ع
بفتح و کسر و فریفتن و فریب دادن **خضوع** ع بفتحتین فروتنی کردن و میل کردن ستاره بفرو شدن
و فروتنی **خشوع** ع بضمتین ترس و فروتنی کردن و آرام گرفتن و چشم فرو خوابانیدن **خاشع** ع
ترسان و فروتنی کننده **خاضع** ع فروتنی کننده **خلع** ع بضم اطلاق گرفتن زن ببدل کابین و کندن
و بفتح جامه کشیدن و خلعت دادن **خادع** ع فریبنده و مقید و متلون و ناقص **فصل الفاء**
خائف ع ترسنده **خسف** ع بفتح بیرون آمدن کاه و آب چاه و چاهی که آبش منقطع شود و گرسنه و
بزمین فرو رفتن و بگیر فرو شدن جسم **خلف** ع بفتحتین فرزند نیک و از پس آینده و بفتح و سکون پس
خریف ع بفتح اول و کسر رای مهمله و یای تحتانیه یعنی خزان ضد ربیع که بهار است و آن فصلی است که
اقتطاف در آن کنند یعنی میوه از درخت باز کنند و باران آن وقت را نیز گویند **خرف** ع بفتحتین سفال **حرف**
ع بفتح و کسر رای مهمله پیر فرتوت و در فرهنگی بمعنی بیخود و آنکه از پیری چیزی بگوید و نداند که چه میگوید و نیز جوانی است
دریائی که عرب آنرا اظفار الطیب خوانند **خفیف** ع بفتح اول و کسر فا چیزی سبک از خفت یعنی سبک شدن
و در خدمت شتافتن از باب ضرب **خفاف** ع جمع خف بفتح رکوی سوخته که زیر چقماق مانند

فصل الضاد
فصل الطاء
فصل العین
فصل الفاء

را آتش زده در گیرد و بتازی حراقه خوانند و در فرهنگ میر عضد الدوله انجو بنظر در آمده که گیاهی باشد تنک نرم که زود
آتش درگیرد و آنرا بر زیر سنگ آتش زنه نهاده چقماق بزنند تا آتش در گیرد و آنرا بده نیز خوانند و بتازی
آتش مرخ گویند مختار است بیت نازک بر نرم تو خفت است و ملم آتش بو دار برکه از آتش
افروختند خفد را **فصل القاف** **خلق** ع بفتح خای و سکون لام آفریدن و آفرینش و آفریده
شدگان و اندازه کردن و دروغ گفتن و بفتحتین هموار شدن ستاره و کهنه و بفتح خا و کسر لام آفریننده
و سازنده و در اصطلاح سالکان خلق عالمی است که موجود بماده و مدت باشد مثل افلاک عناصر و موالید
یعنی جمادات و نباتات و حیوانات که این عالم را عالم خلق و عالم شهادت نامند و خلق جدید و در اصطلاح
صوفیه عبارتست از اتصال امداد وجود از نفس رحمن ممکنات **خارق** ع پاره کننده و آنکه گویند خارق
عادتست یعنی پاره کننده عادتست حاصل آنکه خلاف عادت است **خریق** ع بفتح پرده درنده بمعنی
مفعول آید یعنی پرده دریده شده **خفرق** ع بفتح یکم و سوم زشت و بدخوی و نگون بخت فارسیان در محل دشنام
استعمال کنند **خفرلیق** ع نیز بمعنی خفرق آمده اما اصل لغت او معلوم نشده **خناق** ع بضم مرضی است که از غلبه خون
پیدا میشود در حلق و حلق را بگیرد و بکسر ریسمانی که در حلق کسی کنند و بآن حلق او بگیرد و گلو گرفتن **خلاق** ع بفتح
و التشدید آفریدگار خورشید **عراق** خیمون از نیم روز میل کند و بگردد **فصل الکاف** **خنگ** ف با اول
در هر چیزی سپید را گویند عموماً چنانچه استاد گفته بیت ای تیغ ترا در ازل بذال نمود ✻ زسیم تیغ تو نازاده خنگ
شد زال ✻ و اسپ سپید موی را خصوصاً و آن هر گونه است سبز خنگ و خنگ و خنگ و گسس
خنگ و خنگ بور و در حل لغات است آنکه سپیدی بسیاهی زند **خنباک** ف با اول مضموم ثانی
زده و معنی دار و اول بهم زدن دست باشد با صول بنوعی که از آن صدا برآید و آنرا اسک نیز گویند
حضرت مولوی فرماید بیت ای لبسر مستگ شدی بر عاشقان خنبک زدی ✻ طوستی خدا و ند خودی کشتی
گرفتی با خدا ✻ دوم جامه درشت و خشن باشد که مردم درویش و فقیر پوشند و دف خورد و کمتر
آواز زدی باشد و نیک عمیق بود و معنی آواز و بانگ آید و بابای مضموم بکاف زده قریباً باشد از بدخشان
خدوک ف با اول مضموم پراگنده و پریشان شدن طبیعت باشد از امور نا ملایم و در بعضی فرهنگها
مرقوم است که رشک و حسد و خجلت و خشم و تیرگی باشد حکیم انوری گوید بیت از حد فتح تو گفتم تو پی کرد
اسپ ✻ هیچ هیچی که خدوکی چه باد و رشکست ✻ مولوی معنوی بنظم در آورده بیت نفس ضعیف نا ده
راه من نکنم حریف خود ✻ رانکه خدوک میشود و خوان حراد ین نکس ✻ **خدنگ** ف نام درختی است که از چوب
آن تیر و عصای زین و امثال آن سازند چون بیشتر از آن تیر ساختند و لهذا تیر را خدنگ میگویند **خشک** ف

با اول وثانی مضموم وکاف تازی دو معنی دارد اول معروفست یعنی صد کرم وخالی از لطافت وبخیل وبی
معنی دوم خوش آمده وخنکا بمعنی خوشا باشد **خرچنگ** ف باجیم وکاف فارسی برجی است از بروج فلک
که بتازی سرطان خوانند ونام جانوریست آبی که آنرا پنج پایه گویند وبهمین جهت آن برج را سرطان خوانند
که پنج ستاره ایست **خشوک** ف بضم وشین معجمه حرامزاده وچرب زبان وزشت فعل وقیل خشوک
بتهیادست وتای منقوطه هم آمده است **خرد ریگ** ف بضم اول یعنی ریزه ریزه مانند ریگ **خیک** ف
بکسر اول وکاف فارسی مشک سیاه بزرگ که تازیش زاویه خوانند والله اعلم **فصل اللام خلخال** ف
بفتح اول پای برنجن ونیز نام شهریست مابین قزوین وگیلان که خلخال زر نیز گویند وباستعاره بر آفتاب
وماهتاب نیز اطلاق کنند **خیال** ع بفتح یکی از حواس باطنی است وآن قوتیست که هر عکس که از
مدرکات محسوس است وبر حس مشترک می افتد صورت آن در خیال مصور گردد وچیزی که در میان شب
زار نصب کنند بجهت رمیدن مرغان وچیزی که اگر در سر افتد از ان خلل ودماغ زاید ونیز خیال عالم مثال را گویند
وآن برزخ است میان عالم ارواح واجسام وبمعنی رشته نیز بنظر در آمده **خجل** ع بفتح یکم ودوم شرمنده
شدن وشاد شدن وبفتح یکم وکسر دوم مرد شرمسار وزمین پر گیاه **خلال** ع بکسر معروف دوستی
وچوبی که در جامه نهند وسپهها ومیان شی وجامه کهنه ودستی کار وفاصل تر میانه دو چیز با کسی
دوستی کردن ودوستی **خال** ع برادر مادر ونشان رود وشتر بزرگ سیاه ولشکر ونوعی از
برد یمن وعلم که بوالی دهند وابر امید وار بباران ونام کوهی ودرویش وبفارسی معروف بدین معنی
نگاهدارند نیز با خود نازلیست زیرا که نام پرنده ایست که نقطهای سیاه دارد ونیز بمعنی نگاهدارنده
وبزرگواری وتکبر آمده ودر اصطلاح متصوفه اشارت بنقطه وحدت است که مبدا ومنتهای کثرت است چه خال بواسطه
سیاهی مشابه بهویت غیبیه است که از ادراک وشعور اعتبار محتجب ومخفی است لا یری الا الله ولا یعرف
الا الله وصاحب طارقه فرموده است که خیال عبارت از ظلمت معصیت که میان انوار طاعت بود چون
نیک اندک بود خال گویند واگر خوبروی را ذره بدخوئی بود آنرا خال خوانند وسبب زینت بشر بود وقیل
خال عبارتست از نقطه روح انسانیست واز ین بیت شمس الدین محمد مغربی که بیت شعر عربی الکون
خال فقد بدا من خده ❊ ولقد تجلی خده من خاله ❊ چنان مفهوم میشود که خال در مصرع اول بمعنی کون باشد
که عبارت از اعتبار ظهور حسن وجود است ودر مصرع ثانی بمعنی لیقین حق **خمول** ع بفتحتین بی نام شدن
خامل ع فرمایه وگمنام شونده **خل** ع بکسر دوست وبفتح آواز کردن جامه بخلال وخلال چوبیست
که بدان جامه بچیند وبالفتح مع التشدید سرکه ومرد ضعیف ولاغر وجامه کهنه ورگیست در گردن وبکسر چیست

وراهی که میان ریگ باشد و جانوریست در ریگ خدول ع بفتح اول وضم ثانی فرو گذارنده یاری دهنده
خلیل ع دوست اما آن دوستی که از ته دل باشد و لقب حضرت ابراهیم خلیل الله خیل ع بفتح ویای تحتانیه
اسپ خیول جمع فصل المیم ختم ع بفتح معروف ونشان و در حل لغات بمعنی عسل آورده و قرآن تمام
خواندن و بآخر رسانیدن و مهر کردن خشم ت بکسر قبل بفتح معروف خصم ع بفتح دشمن واحد وجمع مذکر
ومونث درو یکسانست وگاه بر خصوم جمع کنند وبمعنی صاحب نیز آمده و مصدر بمعنی غلبه کردن بخصومت
برکسی و شاد شدن خصام ع بکسر پیکار شدن و کردن با هم خلم ع اول مکسور ثانی زده سه
معنی دارد اول خلطی باشد که از بینی بر آید و آنرا اخلاط بینی نخاط نامند دوم بمعنی خشم وغضب آمده سوم
گل تیره چسپیده را گویند که پای درمیان آن بند شود و بآسانی بر نیاید و باول وثانی مضموم بمیم
زده نام قصبه ایست از توابع بلخ که در سرحد بدخشان واقع است و بعد فرعون اشتهار دارد خم ع باول
مضموم دو معنی دارد اول ظرف باشد بس بزرگ که در آن آب و دوشاب و سرکه وشراب وامثال آن کنند
دوم گنبد عمارت و باول مفتوح سه معنی دارد اول کج و مار است و بمعنی باشد ذیون دوم کریز باشد
وآنرا اپس خم نیز گویند سوم بمعنی قصد آمده چنانچه گویند فلان در خم فلانست یعنی در قصد اوست
خرطوم ع بضم بکم وسوم بمعنی پیل وشراب ومهتر قوم خاتم ع بکسر تا آخر هر چیزی و بفتح مهره بمعنی
انگشتری نیز آمده وخواتیم جمع آن ودر اصطلاح صوفیه عبارتست از کسی که قطع کرده باشد مقامات
ورسیده بود بنهایت کمال خطام ع بکسر اول وطای مهمله مهار شتر خطم مهار کردن شتر را ختام ع
بکسر وتای فوقانیه گل ومهر که بدان سر کنند ختام وخاتمه آخر کار خیام ع بکسر یای تحتانیه جمع خیمه که
معروفست خام ع شراب معطر و مربی تجربه و ضد پخته و چرمی که درویشان پوشند خرام ف چند
معنی دارد اول رفتار بناز بود دوم نوید مهمانی باشد سوم زنان خوش شکل را گویند فصل النون
خان ف چهار معنی دارد اول پادشاه ترکستان را گویند چنانچه پادشاه روم را قیصر گویند و
پادشاه چین را فغفور نامند دوم سرا وخانه باشد سوم کاروان سرا را گویند چهارم شان عسل
وشان زنبور را گویند خافقین تثنیه مشرق و مغرب خافق واحد است خورده دان ف
عیب دان و باریک دان و نکته دان و دانا خارقان ف نام دهیست از خراسان در کوهستان بسطام
سر راه استرآباد و آنرا خرقان بفتحتین نیز گویند خرزن ف باول مفتوح وثانی زده مقرحه باشد خشن ع
بفتح اول وکسر شین معجمه رنجیست که بسبب دی خلطی درشت پیدا شود و علامتش درشتی پوست صفت
از خشونت از باب کرم یعنی درشت و درشتی خازن ع بکسر زای معجمه نگهبان گنج خطوتین ع

فصل النون

بضم و کاف ضلالت جمع ختن ع بضم اول و فتح ثانی فوقانیه نام شهریست در حدود چین که مشک خوب و محبوبان خوب
آنجا پیدا شوند خاک رنگین ف بمعنی رو خوشحالان خانیان خوانیان و در حرف آنانکه اوقات را بعیش گذرانند
خان و مان ف از قبیل توابع که استعمالی آن در خانه و اسباب خانه کنند خزان ف ضد بهار یعنی
برگ ریز و بیرون رفتن و این را اکثر استعمال کنند چنانکه گویند خزان خزان و خوخزان خادان ب
بدال مهمله جمع خاده و خاده چوبی را گویند که کبوتران را بدان پرانند و بعضی گویند خادان جمع نیست مفرد است
همچنانکه ساران خانه کن ف بفتح کاف بدبخت و مدبر و ناخلف که خانه پدر براندازد خارکن ف بفتح
کاف کننده خار و نیز نام نوائیست از موسیقی خسران ع زیان کاری فصل الواو خوب ف با اول
مفتوح هفت معنی دارد اول چوب بندی بود که بنایان و کتابه نویسان و نقاشان و دیگر استادکاران بیرون
و درون عمارت ترتیب دهند و زیر آن نشسته یا استاده کار کنند حکیم نزاری نظم نموده بیت ز بهر طاق نهم
رفعت اوست ٭ که گردون لبسته با هفت آسمان خو ٭ دوم گیاهی باشد خودرو که در باغها و کشت زارها
بر روید و آنرا تا نکنند زراعت نشود و تا نکند حکیم ناصر خسرو گفته بیت چون بخار و خوم من بر هم زحمت بکاید
با رو شد زتخم رحمت تو خار و خوم ٭ سوم بمعنی کندن آمده حکیم سنائی راست فرماید بیت شده اعدای
شان از ایشان خو ٭ چو ریش کهن زشانه تو ٭ چهارم بریدن و دور کردن را گویند حکیم سنائی فرماید
بیت خوشه ملک پخته شد خو کن ٭ جامه ملک کهنه شد نو کن ٭ پنجم کفت دست را مانند فلکی شروانی فرماید
بیت مارهست جهات ستیک گام ٭ مار است بخار سیم یک خو ٭ ششم کفل و ساغری اسپ را گویند
و انرا خرش نیز گویند هفتم عشقه را گویند و آن گیاهیست خودرو که بر درخت که پیچد آنرا بخشکاند
خو و خیو ف لغت اول با اول و ثانی مضموم و لغت دوم بکسر اول و ضم ثانی بمعنی آب دهن باشد
و آنرا تفو نیز گویند در مثنوی معنوی خدو واقع شده بیت او خدو زد بر رخی که روی ماه ٭ سجده
آرد پیش او در سجده گاه خداوند بزرگ ف بکسر اول و قیل بضم اول عیای فارسی با و شاقوی و
خدا وند بزرگ والله اعلم فصل الهاء خفته ف با اول مفتوح و ثانی زده بمعنی خمیده مسعود سعد سلمان
گوید بیت ناگاه هم تیر خورده زد بر دل ٭ ابروی خفته هلال آسا ٭ جمال الدین عبدالرزاق گوید بیت
بی سر و پای کوفته گویم ٭ بی دل و دست خفته چوگانم ٭ و خفته درین بیت مثنوی که ع لنگ و لوک و خفته
شکل و بی ادب ٭ همین معنی خمیده است که مردم بجهت عدم اطلاع بر لغت خفته بضم خای معجمه میخوانند خیره ف
بر وزن تیره شگفت و بسیار و بیهوده و ضعیف و شوخ و بی باک و سرکش چنانکه گویند خیره سری
بمعنی سرکشی و خیره کش بمعنی ضعیف کش تاریک و خجالت و رم و آشکارا کردن و سست شدن

و در خواب شدن عصا بالعیر با نیز گویند و در حل لغات بمعنی فرومانده و متحیر و هرزه گوی بنظر در آمده خرگه
و خرگاه ف بکسر و بفتح معروف یعنی جای خوشی و استراحت چه خر بفتح اول و قیل بکسر بمعنی خوشی
است در زبان پهلوی خسته ف با اول مفتوح چهار معنی دارد اول تخم میوه را گویند مانند شفتالو و خرما
دوم بمعنی بیچاره و آزرده سوم بمعنی برخاسته آمده چهارم زمین را گویند که آنرا شدیار کرده باشند
یا مردم و حیوانات بر زبر آن آمد شد بسیار نموده باشند و خاک آن در زیر پای آدمی و حیوانات نرم
شده باشد خطه ع بکسر و طای مهمله مشدده آنجا که خط کشند تا دیگری فرو نیاید و در عرف شهر
کلان را خطه گویند و پاره زمین خدعه ع بضم فریب خرده ف با اول مضموم ثانی زده شش
معنی دارد اول ریزه هر چیز را گویند و آن معروفست دوم نکته بود سوم عیب و گناه باشد چهارم
خاشاک بود شیخ سعدی راست که این دو معنی بنظم آورده بیت بد اندیش برخورده چون دست یافت
درون بزرگان بآتش بتافت ❊ بخرده توان آتش افروختن ❊ پس آنگه درخت کهن سوختن ❊
پنجم نام سنگیست از جمله بست و یک سنگ نرد استاد دقیقی گفته بیت به بینم آخر روزی بکام دل
خود را از کبی ابا زده خوانم شبا گهی خرده ❊ ششم بمعنی شراره آمده خنبره ع با اول مضموم ثانی زده و یای
مضموم کوزه کوچک سر تنگ را گویند خزانه ع بکسر و قیل معروف اما تحقیق آنست که گفته اند القصعة بالکسر
والخزانة لا تفتح یعنی لفظ قصعه که بمعنی کاسه است کسر داده نشود و بدو معنی یکی آنکه او را بفتح خوانند و کسر
ندهند دیگر آنکه بمعنی شکننده و خزانه را فتح داده نشود و نیز بدو معنی یکی آنکه کشاده نشود دوم آنکه بفتح نخوانند و بکسر
بخوانند و در حل لغات سکندری بمعنی خوب تراز و مرقوم ساخته خضره ف بفتح اول بمعنی خوش دره باشد و خه خه
بمعنی خوشا خوشا آمده و این کلمه بخ بخ است که عربان گویند حکیم خاقانی فرماید بیت بخ بخ ای یار و خه
خه ای دلدار ❊ وفادار و هم جفابردار ❊ خراقه ف بفتح اول و رای مهمله مشدده نام آلت بازیست
غلابه بفتح فرنیقتن بزبان خمره ف با اول مضموم خم کوچک را گویند و آنرا خمبزه نیز خوانند خلوه ع بضم
و بفتح تنهائی ختنه ع بفتح سر ذکر و فرج بریدن آنقدر که سنت باشد خائب ع محروم و ناامید
التخییب نومید کردن خطوه ع بضم گام و بفتح میان دو گام و گام زدن خصاصه ع هر دو صاد مهمله
درویشی و بدحالی و تهی دستی و محتاج شدن خرقه ع پاره و در اصطلاح صوفیه عبارتست از آنچه می پوشد
مرید از شیخ که در آمده و در اراده او و تائب بدست او شده خفیه ع بضم اول و سکون فا و فتح یای تحتانیه
نهان آشکارا از اضداد است خلیفه ع بجای کسی ایستاده که پیش از وی بوده باشد من الخلافة بفتح
الماضی و ضم المضارع خطبه ع بضم خطاب و وعظ و بکسر خطاب نکاح خجسته ف مبارک خرپشته دو معنی

دارد اول پشته درازی را گویند که میانش بلند و اطرافش نشیب بود دوم خیمه و قبر و طاق ایوان و هر چه
مثل اینها باشد مشابهت پشته **خربنده** ف آنکه در علف دادن و پالان نهادن و بار کردن خر تعهد کند
و خربان که معاش روزگارش از کرای خر بود و بتازیش مکاری خوانند و نیز بندهٔ نوخریده که هنوز خدمت و ادب
نیاموخته باشد **خرمن سوخته** ف بی مایه و مایه زیاد داده **خشکنانه** ف یعنی نان بی نانخورش
خم زده ف تکیه زده و دوتا شده **خمزه** ف بفتح اول و سکون راء مهمله و بفتح زاء معجمه آلت سطبر
دراز مرد و خر و هر آلتی که دراز سطبر باشد **خانقاه و خانقه و خانگاه و خانگه** ف کلاها با کاف
پارسی عبادتخانه **خامه** ف دو معنی دارد اول قلم باشد دوم تل ریگ را گویند تمسجدی گفته بیت تا ست
خامه خامه بیرون دیدهٔ زر ریگ ٭ وزیاد علیه سببه بر ورق نقش بیشمار ٭ **فصل الیاء خرسندی** ف قناعت و خوشحالی
را گویند **خوی** ف با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف آب دهن باشد و آنرا خیو نیز گویند و بیای
مجهول کلاه خود بود و با اول مضموم و واو مجهول خصلت و عادت باشد و با واو معدوله عرق را گویند و با
اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مشدد در عربی زمین دشت و هامون و زمین نرم را گویند **خفی** ع فعیل بمعنی
مفعول من الخفی بالفتح والسکون بمعنی آشکارا کردن و پنهان کردن از لغات اضداد است **خاطی** ع گناهکار
خویشتن داری آسودگی و خوشی عیش **خصی** ع بالفتح والتشدید آنکه خصیه ندارد و بضم والف مقصوره خایها
و ادجمع خصیه است **خزی** از خزا الخزی یعنی قهر کردن و خوار شدن و رسوا شدن بکسر الماضی و فتح المضارع
خارجی ع آنکه بنفس خود مهتر شود و بی اصالت و یکی از گروه که ایشان را بنو الخارجه گویند **خورده کاری**
ف ریزه کاری و آن در کار که از کردن آن عیب باشد و کار روائی کردن و نکته دانی **خم عیسی** ف از معجزات
عیسی علیه السلام بود اگر جامه صد رنگ را در خم انداختند سپید و ساده بر می آمد **خم خسروانی** ف خانهٔ
مجتمعین خمهای بزرگ و خسرو نام ملکی بوده که خمهای بزرگ او ساخته و گنج و زر در وی انداخته و در زمین دفن کرده
و نوعی از سرود است که باربد در بزم خسرو گفتی **خروشی** ف عبارت از گوزخر است **باب الدال**
فصل الالف **دهان** بضم زیرکی و دانائی و دلیری و دوربینی داهی عاقل و دانا و زیرک **دروا**
ف با اول مفتوح و ثانی زده سه معنی دارد اول سرگشته و سرگردان را گویند حکیم خاقانی فرماید بیت دروا
چون آفتاب آزادهٔ خندان رفته اند ٭ من چرا چون ذره سرگردان و دروا مانده ام ٭ چه اخگر مانده از آن
آتش که وقتی ٭ خلیل الله در او افتاده دروا ٭ سوم چیزی ضروری باشد و آنرا دریاده و دریست
و دروایست نیز گویند و با اول مضموم نامهٔ پادشاه هندوستان است و بمعنی حاجت نیز آمده **دفان** قریب
و بمعنی نارست نیز آمده **دهات** بالضم والتشدید با حاء حطی گویند تخفیف با قصر کردی را گویند و در

بکسر رنگوله بتازیش جرس نامند و دیباجه با یای پارسی جامه ابریشمی که بتازیش حریر خوانند
فصل الباء - داراضرب ع معروف و دوشاب نیز معروف و مشهور است یعنی شیرهٔ انگور
و دب ع بالفتح از پس رفتن یعنی از دو سه جماع کردن و نقش و نگاری که بر جامها کنند و پنهان کردن چیزی
در زمین و نگاه داشتن و بتشدید نرم رفتن و بضم و التشدید خرس و دباب ف لواطت استاد گفته بیت
همه حدیث و دباب و جماع باید گفت ۞ همه حکایت کیش و فشار باید گفت و دب ف بضم دوم معروف و دبیب
ع بفتح و کسر بای موحده و یای تحتانیه نرم کوفتن داب ع بفتح اول و سکون همزه خوی مردم الدواب والدب
پیوسته کاری کردن بجد و رنجیدن بضم الماضی والمضارع دولاب ف واو پارسی یعنی دلو آب که آب از چاه
بدان کشند والله اعلم فصل التاء - دست با اول مفتوح ثانی زده به معنی دارد اول معروف است دوم
نفع و فایده باشد سوم نصرت و ظفر و غلبه بود حضرت مولوی فرماید بیت شاد شد جانش که بر شیران نر ۞
یافت آسان نصرت و دست و ظفر ۞ چهارم صدر و مسند ملوک و صدر اکابر و دراز را گویند و آنرا چار بالش
نیز نامند پنجم قدرت و قوت آمده ششم طرز و روش باشد هفتم یکچیز تمام بود چون یکدست جامه از دستار
تا پای جامه و یکدست سلاح از خود تا موزه آهنی و یکدست خانه تمام از نشیمن و جای خواب تا مطبخ پایگاه حکیم
فردوسی راست بیت گران مایه دستی بپوشید رخت ۞ بدرگاه کسری خرامید تفت ۞ هشتم کرت و مرتبه
خوانند چون یکدست بازی و یکدست باز و یکدست سفر یعنی یک کرت بازی و یکمرتبه سفر نهم یعنی دستور آمده
دهم یعنی دشت و صحرا نیز بنظر در آمده و درخواست ف در اصطلاح صوفیه یعنی طلب و جست و جو و استغفار
بود درست ف با اول و ثانی مضموم لسین زده سه معنی دارد اول معروف دوم تنگه زر را گویند که با شرفی
اشتهار دارد سوم با صحت و تندرست را خوانند حکیم ناصر خسرو گفته بیت باید سال ها به رنج محنت و درد ۞
نه شادونی و نرم و نی درست و نه بیمار ۞ دعوت ع بفتح و سکون عین مهمله و فتح واو بطعام خواندن دیت
ع بکسر و یای تحتانیه خون بها و دردست ف جای دور و مکان بعید درنوشت ف یعنی در نوردیده
دوار ع گردش زمان تمت سال فتح و جنگ فصل الثاء - دیوث معرب بی رشک بی غیرت فصل الجیم - درج
ع بفتح اول و سکون دوم خط نقش آمیز و مقامی که آن سرور در شب معراج از آن درگذشت و طبله پیرایه زنان
و طومار و کاغذ نبشته و نوردنامه و نوردیدن بضم دو کردان و طبلهٔ عطر و صندوق بی سرپوش و در شرح فصوص
بمعنی تجلی ذاتست دواج ع بکسر لباس دراج ع اسم فاعل از دجو بضم از باب نصر یعنی تاریک شدن شب
و تاریک فصل الحاء - دیولاخ ف خرابه دور از آبادانی در میان بیابان و چراگاه دور و مسکن دیوان و زمین
سخت که سبزه ضعیف و باریک روید در شان شمس الدین گفته بیت تا زیاد رفته سوی دیولاخ ۞ به وتنگ

نشسته جهان فراخ **فصل الدال** — درد ف بضم شراب تیره و هرچه ته‌نشین باشد و در هندی قلعه را گویند
دست عزوف با تای موقوف هر دوری که بتازیش اجرت خوانند درود بضم رحمت خدای عز و جل و استغفار
از ملائکه علیهم السلام و دعا از مومنان و تسبیح از بهائم و طیور و بفتح و تیل بکسر بمعنی بریدن غله شیخ نظام الدین
گوید بیت چو در دانه باشد تمنای سود ٭ که دیور در آید بکشت و درود ٭ دم سردن بفتح نومیدی و آه سرد
کذالک **فصل الراء** — دار ع سرا و الت سیاست معروف و در بعضی کتب بمعنی پلپل دراز و چوب درخت آورده
کذا فی بحری دور ف با اول مفتوح سه معنی دارد اول خواندن در شبهای گذشته را گویند دوم پیاله شراب باشد سوم
آن باشد که جاسوسان اخبار امرا و مردم اعیان را تحقیق نموده بپادشاه نویسند آن نوشتن اخبار را دور گویند
که دوره ستاره هزار سال است و دور آخرین قمر است که در آن بعث خاتم النبیین شد و نیز بازیست و آن دو چوب
است یکی را [illegible] دوم را مقل خوانند گردش و گرد کردن و در اصطلاح ارباب معقول دور توقف الشی علی
ما یتوقف هو علیه دوار ع بفتح گرد گردنده و بضم گشتن سر بعلتی و نام جایی است دار و گیر ف فرو ماندنی باز گوی
وامرونهی **دستور** ف با اول مفتوح و سین زده و تای مضموم و واو معروف پنج معنی دارد اول وزیر را گویند
دوم بمعنی رخصت آمده و آزاد دستوری نیز خوانند سوم چوب کنده درازی را گویند که بپای کشتی بغرض بند
و میزان کشتی بآن نگاه دارند چهارم طرز و روش بود پنجم پیشوای است زردشت باشد مانند هیربد و موبد و
در عرف رسم معین را گویند دیر ف بفتح اول معبد راهبان را گویند دهر ع بفتح روزگار و همیشه و فرود
آمدن درخور ف یعنی لایق و زیبا و شایان دمار ف بفتح هلاکی و دود که بتازیش دخان خوانند و از بیخ
برکندن و هلاک کردن در ع بفتح و تشدید شیر که لبن نیز خوانند و بمعنی نیک و غنیمت و خیر نیز آمده دثار ع بکسر
جامه که زیر جامه پوشند ضد شعار که تحت الدثار است دبور ف بفتح بادی که از قبله آید وقتی که روی بسوی قبله
باشد و پشت بمشرق و بر قومی را که بادی بجهت عذاب فرستادند همین باد بود و در اصطلاح صوفیه صولت عشق
و غلبه النفس و استیلای آن بجنبشی که صادر شود از شخص چیزی که مخالف عقل و شرع است و مقابل می شود او را صبا
که عبارت از قبول است دست افزار ف آنچه بدو کار کنند یعنی آلت مثل نشکرده [illegible] و تیشه
درودگران و امثال آن دبر ع بضمتین جمع دبور که مرقوم شد و درود پس بفتحتین پس پشت و بکسر و سکون مال
بسیار و بفتح و سکون جا و جهنم داور ف نام حق سبحانه و تعالی جل جلاله و گاه این نام بر پادشاهان عادل نیز اطلاق
کنند و معنی آن داد آورنده بود داور ف سه معنی دارد اول نام حق سبحانه تعالی جل جلاله باشد دوم پادشاه عادل
را گویند و اصل داد آور بود بمرور ایام الف را تخفیف داده داور گفتند سوم بمعنی دار و دربان باشد دینار زر سکه
زده و دنانیر جمع دیار ع بکسر و یای تحتانیه ولایت و ملک و بفتح و تشدید صاحب سرای و یکی نفر و بیرون ف خشتی

فصل الدال
فصل الراء

نویسنده و دارالضرب و رنج بمعنی دنیا و ق بتخفیف رنج بود یا کوبی چون کسی خانهٔ نو سازد و طعام مهیا کند و مردم را دعوت
ابد از او نیم بود یا کوبی و در عرب وق بتخصیص گویند بطریق استعارات محنت و مشقت نیز مراد می تواند بود و دیجور ف
بفتح شب تاریک شب بیت چشم از نا دریابار ف کنارهٔ دریا و جزائر و نام شهریست در جزائر دریا داور ف بفتح هر دو
دال بزبان فرغانیان یعنی ماوراءالنهر برادر را گویند و در لوزینه سیر ف عبارت از رنج و عذاب و غم رسانید نست
کسی را خشم و درشتی و غرض آنست که چون در لوزینه سیر افتد فاسد و تیره گرداند انوری گفته بیت ده زبان چو سوسن
و دو دل چو سیر هم کس ندید آخرم تا کی دهی بی جرم در لوزینه سیر **فصل الزاء** ولیز ف بکسر معروف و مساوف بفتح
صحب و یار موافق و دست آموز ف مرغ آموخته بر صید و طعمه و انس گرفته دژ با اول مکسور و ثانی زده دو معنی دارد
اول بد و زشت و خشم را گویند دوم قلعه باشد و دیر یاز ف بمعنی دراز باشد حکیم سوزنی گفته بیت در اهل تا
دیر بازی و درازی عمر به دست چو اهل با دا اثرا عمر دراز دست آویز ف آنچه مردم بران چنگ در زنند
و پناه گیرند و بر و اعتماد کنند و دست انداز ف آنکه بمال مردم دست درازی بکند و غارت گری و یغماچی
و بمعنی رقاصی و شنادری نیز آمده **فصل السین** داس ف پنج معنی دارد اول بمعنی آلت درودن غله
و امثال که در عربی منجل خوانند دوم حسهای سر تیز که بر سر دانهٔ گندم و جو بود که در خوشه باشد سوم نوعی دام باشد
و آنرا با دام نیز گویند چهارم نام بوته است که برگ آنرا در دارو ها بکار برند و بتازی سداب خوانند پنجم استخوان ماهی را
نامند و قیانوس نام پادشاهی که صحاب کهف از وی گریخته در غار آمده بودند و آن قصه مشهور و معروف است
و لیس ف بکسر دوشاب یعنی شیرهٔ انگور ولیس ف بکسر اول و یای مجهول شبیه و مانند را گویند شیخ سعدی
فرماید بیت چه قدر آورد بندهٔ حور ولیس که زیر قبا دارد اندام پیس ولوس ف بالضم والتشدید و التخفیف
دو معنی دارد اول گرزه و تازیانه و تبر و آنکه بتازی او را مقمعه خوانند و عمود آهنین که بترکی چوباق نامند
منوچهر گفته بیت چون زند بر مهرهٔ شیران دبوس شست من چون زند بر گردن گردان عمود کارساز
دوم منزلیست که در جهاز و کشتی باشد و آنرا دلوس نیز گویند درودیس ف بوزن خندریس پیرزن و پیر مرد و بردکنده
بر دوا به و معنی و بلاده حس ف بدان ای طالب سالک نور الله بصیرتک بنور العیان که هریک ازین حواس را کاری
و شغلی مخصوص است که دیگری ازان عاجز است چنانکه کار قوت باصره آنست که شکال و الوان را ادراک کند یعنی
تفرقه میان درازی و کوتاهی و سبزی و سپیدی و مانند اینها تواند کردن و حواس دیگر ازین کار عاجز تراند و کار سمع
ادراک صوت آنست یعنی آوازها را از یکدیگر جدا بواسطه آن درتوان یافت و حواس دیگر ازین شغل عاجز اند
و قوت شمی بویهای خوش و ناخوش را ادراک میکند و این شغل بدو مخصوص است و حس ذوق میان
شیرین و ترش و مانند آن فرق میکند و حس لمس در همه اعضا باشد اما در دست زیاده باشد

فصل الزاء

فصل السین

بتخصیص در جلد سبابه و بدین حس درشتی و نرمی و سردی و گرمی و مانند اینها ادراک می تواند کرد و درین موضع
در بیان حواس ظاهره این قدر بسنده است اکنون شروع کنیم در حواس باطنه بدانکه یکی از حواس باطنه حس
مشترک است و آن در بطن اول دماغ است و آنرا از برای دو معنی حس مشترک خوانند یکی از برای آنکه چیزها را
که بدو چشم ادراک میکند صورت آن چیزها در حس مشترک یکی مینماید و اگر کسی را در حس مشترک خلل باشد آنکس
یک چیز را دو بیند و وجه دیگر آنست که او را در آخر حواس ظاهر است و در اول باطن و هر چیز که از باطن بظاهر
خواهد آمدن اول از حواس باطن بحس مشترک رسد و بعد از آن بحواس ظاهره و خود او مدرک امور نیست و ازین
هر دو وجه تسمیه او معلوم شد که کار و عمل او در بدن چه چیز است و دیگر خیال است و آن قوتیست که نقش مدرکات
محسوس است و بحس مشترک می افتد صورت آن در خیال مصور میگردد و تا گفتند نقاش اکثر نقش از عدم
ملاحظه آن صورت مدتی زائل گردد و عند الالتفات آن صورت را در خیال محفوظ بیند و او هم مدرک
امور نیست و بحقیقت خیال بر مثال کاتبی باشد که معانی را کسوت و صورت پوشاند و آن معنی را بدیگر
رساند بی آنکه معنی آنچه کاتب نوشته آن کس نوشته دیده باشد همچنین خیال نیز چیزها مردم رساند بی آنکه آن
چیزها حاضر باشد ولیکن بامداد چشم یا یکی از حواس ظاهره آن صورتها را با مثال آنرا ادراک کرده باشد
و دیگر وهم است و شغل او آنست که چیزهای دیده و نادیده درست یا دروغ در نقش بنماید خواه آن چیزها در عالم
صورت باشد خواه نباشد و هم ادراک آن چیزها کند مثلا کسی هزار آفتاب بر آسمان توهم کند با وجود آنکه از یکی
بیش نیست و هزار دریای شیر و انگبین توهم کند با وجود آنکه هیچ نیست و این قوت از حیوانات غیر انسان
بجای قوت عقل است در ایشان بجهت آنکه بره مادر را بواسطه وهم شناسد در رمه با وجود آنکه مانند مادرش
صد گوسپند دیگر باشد و دیگر نسبت دشمنی گرگ و دوستی سگ را بدین قوت دریابد پس او مدرک باشد و آنکه
گویند شیطان آدم را سجده نکرد و ملائکه کردند بدین قوت و مراد ازین قوت آنست که وهم تابع عقل نگردد
و بخلاف قوی دیگر چنانکه شخصی در خانه تاریک تنها درآید و در آنجا مرده باشد هر چند عقل حکم میکند که مرده جماد است
و از وی نباید ترسیدن قوت واهمه وسوسه میدهد و ترس در دل راه می یابد و همچنین عقل تصدیق محالات نمیکند
قوت واهمه باحتمال بآن راه میدهد و اکثر خلایق مفتون باین قوت اند و این قوت هرگز از چیزها غلط نمودن
باز نیاید و دیگر قوت متصرفه است و این قوت اگر متابعه عقل کند آنرا متفکره گویند و اگر همه چیز متابعت وهم کند
متخیله گویند و کار این متصرفه آنست که در معانی جزئیه که در خیال و حافظ مضبوط است تصرف مینماید و حافظه
قوتیست که هر چه از حواس ظاهره و باطنه بدو رسد نقش آن چیزها آنجا نماید و آن چنان است که هر دم که یکدیگر را
می بینند بار دیگر که هم رسند می شناسند جهت نقش آنست که چون در اول یکدیگر رسیدن نقش ایشان

و در قوت حافظه محفوظ ماند یا دگر که هم رسیدند قوت ذاکره آن نقش اول را که در قوت حافظه بود با این نقش دوم
برابر کند بعد از آن داند که این شخص را پیشتر دیده ام پس حافظه چون لوح است و ذاکره خواننده و خیال چون نویسنده
و وهم چون شیطان و حس مشترک چون دریاچه که جویها در وی یکجا شوند و در بیان حواس باطنه این مقدار کافی
است چنانکه بوعلی گفته بیت تجویف دار دماغ البشر * که احساس باطن دهند ت خبر * مقدم ز تجویف
باطن بدان * بود حاسه مشترک را مقر * موخر ازو شد محل خیال * که باشد ازو در تصور اثر * پس اندر میان
اوسط بدان * تخیل ز حیوان و فکر از بشر * اخیر وسط جای وهم است حفظ * ز تجویف آخر نباشد بدر **فصل
الشین** — **دورباش** ف با اول مضموم و واو معروف نیزه که سنان آنرا دو شاخه سازند چنانچه درین
وقت در هندوستان مثل آن نیزه در پیش پیلان مست می برند و آنرا اکره می نامند و در زبان قدیم متعارف
بوده که چوب آنرا بزر و جواهر زینت میداده اند و پیشاپیش پادشاهان می برده اند بدین جهت که چون مردم آنرا
از دور مشاهده کنند بدانند که پادشاه می آید و از راه یکطرف روند و راه را خالی سازند و نیز در روز جنگ
اگر کسی کندی بجانب پادشاه اندازد بآن دفع کنند مولانا روحی فداه گفته **بیت** تبسمهای او از دلپذیری
اگر دادی بنظاره دلیری * زدی ابروی دورباش غمزه دستور * نظر را باز گردانیدی از دور * و گاه بطریق استعاره
ازآه تفسیر کنند چنانکه از تیر ناوک نمایند شیخ نظامی نظم نموده **بیت** چو دارا جوابی سکندر شنید * یکی
دورباش از جگر برکشید * **دستخوش** ف بمعنی مسخره و دست مال و زبون و دست آموز آمده **درخش** ف
با اول و ثانی مضموم و بعضی با اول و ثانی مفتوح تصحیح نموده اند چهار معنی دارد اول برق باشد دوم
فروغ هر چیزی را گویند سوم نام آتشکده ایست که در شهر ارمینه بود و بانی ارمینه و آتشکده درخش و
شهر شیراز راس مجوسی است که او را راس لعل نیز نامند و درهم لعلی بانسو بدو است چهارم دهی است از قاین
و قهستان که از آنجا گلیم خوب می بافند **دش** ف با اول مفتوح بمعنی خود را آراستن و ... افتن بود
درفش ف علم سیاه و آلتی که کفش و موزه بدان دوزند و آن ابیات مختاران که آهنگران در پیش آویزند تا آتش
جامه ایشان را نسوزد و درفش گاویان نزد اهل فرس از گاوه آهنگر که فریدون را بود مشهور است حکیم فردوسی
گوید **بیت** به پیش اندرون کاویانی درفش * جهان زو شده سرخ و زرد و بنفش * **دوش** ف شب گذشته
و کتف **دختران النعش** ف یعنی بنات النعش دو اند کبری و صغری آن هفت ستاره که بشکل کشتی بنماید و صغری
آن هفت ستاره که با فرقدین هم اند نزدیک قطب شمالی **فصل الصاد** — **دلاص** ع بکسر روشن
و تابان **فصل الضاد** — **داحض** ع لغزنده و برگردنده و باطل شده در حجت خود و زوال آفتاب
الدحض لغزیدن پاے و دور کردن والدحوض باطل شدن بفتح الماضی و المضارع

فصل الشین

فصل الصاد فصل الضاد

فصل الطاء - دریای محیط دریائیست که عالم را احاطه کرده و آفتاب در آن غروب میکند و آب آن دریای گرم و مطهر است مانند سیماب فصل العین - عین ع بفتح آب چشم و موج چاه و دره السلح حلما بلغی آب که آب از چشم بیرون می آید فصل الغین - دباغ ع بکسر مغز سر اد مدحیح و بمعنی تجب و تلبیه لوینه دباغ ع بالفتح والتشدید پوست آراینده و دباغ کردن باخشت دور کردن رطوبات چرم و بد بوی او و تمام کردن آن فصل الفاء - دست باف ف عمل خود بی آنکه از استاد بگیرد و ساخته دست خود دار ضعیف ع مهمان فصل القاف - دقیق ع آرد و بی خرد و چیزی باریک دلق ع بفتحتین دلو و آن جانوریست مانند گربه که از پوست او پوستین سازند و بالفتح والسکون مصدر من باب نصر یعنی شمشیر از نیام برآوردن ایضاً و پشمینه ایست یا مو بافته که درویشان پوشند و فرومایه و ناکس و بفتح اول و لام مکسور بمعنی تیز زبان و کشاده زبان است دق ع بالفتح والتشدید کوفتن و عطای شعر و نقد طلبیده گرفتن و جامه ایست نفیس بیش بها که در مصر بافند و گدائی و خرمن کوفته و فراهم ناکرده و آرد کردن و اعتراض بر سخن کسی و سبب زحمتی است معروف که صاحبش روز بروز لکاهد و لاغر و ضعیف گردد هندش راج روگ گویند دلق ع بهم اول و سکون بای بیهوده سرشی و در صحاح گوید خمیریست چسپان که بآن مرغ را صید کنند فصل الکاف - درنگ ف با اول مکسور و ثانی مفتوح بنون زده پنج معنی دارد اول وقت و ساعت بود دوم ثبات و آرام و تاخیر باشد سوم آخرت را گویند و همینی را حکیم فردوسی نظم نموده بیت چو سازی درنگ اندرین جای تنگ ٭ شود تنگ بر تو سرای درنگ ٭ چهارم بمعنی رنج و محنت باشد و آنرا درنگ واو رنگ نیز خوانند پنجم نوای را گویند که از نواختن تار ساز و زنگ و ناقوس و شکستن آبگینه و امثال آن برآید شیخ ابوسعید ابوالخیر فرموده بیت از باده رخ شیخ بزنگ آوردن ٭ اسلام ز جانب فرنگ آوردن ٭ ناقوس کلیسه در درنگ آوردن ٭ نتوان نتوان ترا بجنگ آوردن ٭ درک ع بفتح دریافتن و نهایت قعر و بمعنی دستارچه و بفتحتین طبقات دوزخ درکات جمع دلاک ع بفتح والتشدید بسیار مالنده والدلک مالیدن و در اصطلاح صوفیه خادم گرمابه را گویند دنگ ف بفتح اول سه معنی دارد اول دیوانه و بیهوش و حیران و مانده را گویند استاد گفته بیت تا پری رو تو در دائره خط دیده ٭ چون من از دائره بیرون شده دیوانه و دنگ ٭ دوم صدای را نامند که از هم خوردن دو سنگ یا دو چوب و امثال آن پدید آید سوم نشانه و نقطه پرکار را گویند و دانگ ف بکاف پارسی چهارم حصه پول و حصه و بخش دلقک ف نام مسخره ایست معروف دلق بحذف کاف نیز می آرد و بجای قاف خا نیز بنظر در آمده دوک ف بوزن خوک آن آلت آهنین که عورات بآن ریسمان ریسند و با شوره بران بچنید از چوب نیز باشد دلوک ع بفتحتین برآمدن

آفتاب و غروب شدن آن **فصل اللام** — **دخیل** ع بفتح اسپی که میان دو اسپ در میدان درآید و در عرف آنرا گویند که درآینده و چیزے باشد و دوست خالص **دغل** ع با اول و ثانی مفتوح مکر و حیله و ناراستی بود و کسی دغل کند آنرا نیز دغل گویند و زر و سیم ناسره و حرامزاده و در فرهنگ بمعنی جنگل و عیب و فساد و خاشاکی که بطبخ و حمام سوزند و خیانت و کاهلی کند ز دو دبی همت و تنگ بهم آمیخته و لطمه و دشنام انبوه بنظر درآمده **دلال** ف بفتح و بکسر ناز و حسن بفتح و تشدید معروف و بضم سوسن نرگس بیمار خوان **دول** ع بکسر اول و فتح دوم جمع دولت و قیل بضم اول و فتح دوم جمع دولت است و با اول مضموم و واو مجهول شش معنی دارد اول دلو آب کشی را گویند دوم برج دلو بود و سوم بخیل و شلطاح و بیحیا باشد مسعود سعد سلمان راست **بیت** دول آشفته را بر دین آرند ؛ بنگرش تا گرفته چون آرند ؛ چهارم دلو آسیا را مانند و آن ظرفے بود که از چوب سازند مربع و در ته آن سوراخ کنند و آنرا پر از غله نمایند و بکنار آن چوبکی نصب کنند بعنوانی که چون آسیا بگردش درآید آن چوبک که بکلک موسوم است بجنبد که درآید غله در آسیا افتد و آرد شود پنجم تیر کشیده بود ششم کیسه و خریطه باشد و از شیست که خریطه را که بر میان بندند همیان خوانند **دلیل** ع راه و راه نما و در اصطلاح اهل مناظره عبارت است از آنچه لازم آید از دانستن وی دانستن چیزے دیگر و در اصطلاح حکما بول رنجور که طبیب مرض بیمار از آن معلوم کند **دقل** ع بفتحتین نخل بی بار و **دل** ف منافق را گویند با هیچکس بیک حال نبود **دریادل** ف جوانمرد و سخی و جواد **دلدل** ف ببرد و دال مهمله مضموم معروف و مشهور است **فصل المیم** **دریتیم** ف مروارید یگانه بزرگ که در صدف همان تنها باشد و کنایت از آن سرور است علیه افضل الصلوة والسلام و علی آله و اصحابه اجمعین **دام** ف دو معنی دارد اول معروف دوم وحشے را گویند امیر خسرو راست **بیت** هر جنس ز مردم و دد و دام ؛ در صحبت جنس گیرد آرام **دژم** ف با اول و ثانی مفتوح بمعنی افسرده و اندوهگین آمده و مخمور و سست و اندیشناک را نیز گویند دوم با اول مفتوح ده معنی دارد اول معروف است دوم فریب سوم نخوت چهارم بوسے باشد و آنرا بتازی شم نامند پنجم وزن شعر ششم انبانی باشد که آهنگران بدان آتش افروزند هفتم بمعنی آه آمده هشتم افسون نهم دهن بود دهم بمعنی زبان باشد و بمعنی خون و تیزی تیغ و فربه دوم صبح و لاف زننده و نفس آمده **دار السلام** ع خانه سلامت و بهشت را نیز گویند و آن بهشتے است از هشت بهشت که از زبرجد آفریده شده دوم دار القرار که از یاقوت سرخ است سوم دار الخلد که از نقره خام است چهارم جنات عدن که از زر سرخ است پنجم جنات النعیم که از نور است ششم جنات المأوی هفتم جنان [illegible] هشتم فردوس که اینها همه از نور اند ع سیم [illegible] شده و [illegible] کام [illegible] آنکه [illegible] مراد دل دوستان او باشد **فصل النون**

بوون ف بضم غیره و کمینه در بنداں ف بمعنی دربند ست که قلعه باشد و بمعنی محاصره نیز باشد دست
بردن ف بمعنی غالب شدن دندان زدن ف بمعنی میل کردن و طمع کردن و جز بدین آمده است
دست دادن ف در اصطلاح صوفیه بمعنی غلبه دادن و مرتبه دادن آمده است دستان ف چهار
معنی دارد اول نام زال که پدر رستم است دوم مکر و حیله باشد سوم نغمه و سرود باشد چهارم حکایت و افسانه
و بمعنی جاده و یا نام موضعی از سمرقند هم مرقوم است در مکنون ف در قیمتی دفین ع بفتح در زیر خاک کرده
و زری که پنهان باشد و چاه انباشته و دیدبان ف شخصی را گویند که بر بلندی نشیند و از آنجا بهر طرف نگاه کند
هر چه از دور بیند از لشکر دشمن و غیره خبر دهد و معلم کشتی را نیز خوانند دمان ف با اول مفتوح سه معنی دارد
اول فریاد کنان بود از روی شادی مفرط و دمنده و فریاد کننده را گویند دوم تیز رفتن باشد سوم بمعنی
زبان آمده این معنی اخیر از کتاب شده مرقوم گشت و نیز در فرهنگی بمعنی تند و سخت حمله و ست بنظر در آمده و این
لفظ بترکیب مستعمل است چنانکه فیل دمان و امثال آن و این لغت جز صفت مار و پیل و شیر نیاید و در فرهنگی بمعنی
دوست دمن ف بکسر دمنه که در فصل ها ازین باب مرقوم میشود و سرگین جمع گشته در شبانگاه ستوران خوب و
آراسته و تر و تازه و بفتحتین لات زدن و حمله آوردن و رسن و روئیدن و صحرا و دست سلمان ساوجی گوید
بیت خیمه جان بر جهانے زن که در صحرای او ۰ لاله زار گلشن خضر است صحرای دمن دبیرستان
ف مکتب خانه باشد و آنرا دبستان نیز گویند دندان زنان و دندان کنان ف یعنی زارے کنان
و خواری و رسوائی کنان و لرزان و ترسان دیان ع بفتح و تشدید صفتی است از صفات حق جل و علا و بمعنی
وی محاسب و مجازی است و از دین الدین جبر دادن و مقهور و خوار گردانیدن و فرمان بردار گشتن بفتح الماضی
و کسر المضارع دوختن ف دو معنی دارد اول معروف است دوم دوشیدن را گویند داستان ف دو معنی
دارد اول حکایت دوم مثال و شهرت باشد دخان ع بضم دود دیدان ع بکسر اول و سکون یای تحتانیه
و دال مهمله جمع دود بضم کرم و در اصطلاح حکما کرم زراز که از شکم فرو افتد دست اندازان ف خرامان و نیاز
روان و بعضی گویند آشنا کنان و ناز کنان دوم دادن یعنی فریب دادن و در مغالطه انداختن دودمان ف قبیله
را گویند دم خرچیدن ف سبزه کاری کردن و بیهوده گردیدن درخشان ف بضمتین و قیل بفتحتین روشن
و تابان درفشان ف بضم اول و کسر و تشدید سخن فصیح و سنجیده و خوش کلام و بضم اول و فتح رای بفا زده
بمعنی روشن و تابان دامن کشان ف خرامان و بناز خرامان ده زبان ف منافق را گویند مثالش
در لغت لوزینه نیز مرقوم گشت فصل الواو دوتو ف بمعنی دو چند و خم شده و سر در پیش انداخته
از شرمندگی و خجالت چیزی داو ف چهار معنی دارد اول نوبت بازی شطرنج و نرد و امثال آن بود دوم

دعوی باشد شیخ سعدی راست بیت نه خصمی که بادی برآید بباد • گر داند تکرد گیتی چو گاو • سوم دشنام
را گویند چهارم روده از دیوار بیخته را گویند و آنرا اداے نیز گویند دستنبوت آنچه از عطر و گل و میوه و
خوشبوی و امثال آن برای بو کردن بر دست دارند بویا نیز آمده دمگاوت با اول مضموم و ثانی مکسور
دو معنی دارد اول تازیانه باشد بزرگ سرکه گاو خر را باو رانند چنانکه حضرت مولوی فرماید بیت کرخر دیوانه
شد یکی دم گاو به بر سرش چندان بزن کابد بخواد • دوم نفیر باشد که در روز جنگ بنوازند و آنرا کاو دم
نیز گویند دوت بفتح اول و تشدید واو بپایان فصل الها - دمدمه با هر دو دال مفتوح چهار معنی دارد
اول مکر و فریب و افسون باشد دوم نقاره دهل و امثال آن را نیز گویند سوم بمعنی آوازه آمده چهارم سرکوب قلعه را
نامند و آن برج مانندی بود که در برابر قلعها از چوب سنگ و گل سازند و بر بالاے آن توپ و ضربزن
را نهاده بجانب قلعه بیندازند دده دله ف کنایت از شجاع و دلیر باشد و بمعنی متردد و پریشان خاطر نیز آمده
دخمه ف با اول مفتوح ثانی زده سردابه را گویند و بمعنی گنبدے که بر سر قبر باشد و قیل چهار گوشه
که آدمی را بعد از مردن در ان نهند و قیل تابوت مرده که از جاے بجاے برند و نیز آنچه بستر از گلو برآرد و دکه
خانه گبران دستگه ف و دستگاه ف دو معنی دارد اول قدرت و دست رس
باشد دوم کثرت اسباب و اموال بود و داعیه خواهش باشد دجله ف بکسر نام دریاے بغداد و کنایت از
پیاله و از ابن عباس رضی الله عنهما منقولست که حق سبحانه تعالی پنج جوی آب از یک چشمه از چشمهای بهشت
بر بال جبرئیل علیه السلام نهاده فرو فرستاد یکی سیحون که میان اندجان و سمرقند واقع است دوم جیحون که کناره
شهر بلخ است سوم و باب آمودن و فرات نهر کوفه و دجله بغداد و نیل مصر بعد از خروج یاجوج و ماجوج خوشے
بر زمین برآید قرآن و حجر الاسود و مقام ابراهیم و انهار خمسه را بآسمان برند و خیر و برکت در جهان نماند دمگاه
و دمگه ف بفتح کاف فارسی جای نفس زدن و دمگاه و دمگه آهنگران را نیز گویند و بضم زیر دم چارپا دو آنچه
ف معروف و شتابان دوره ف با اول مفتوح و واو مجهول و راے مفتوح و اخفاے ها سر لبان کوچک را
گویند و بمعنی دور نیز بنظر درآمده دریوزه و دروزه ف بمعنی گدائی باشد و آنرا دریوزه نیز خوانند دیوچیم
ف بکسر اول و یاے مجهول دو معنی دارد اول نام کرمیست که از زمین برآید و هرچه بر زمین افتاده باشد
بخورد و ضائع سازد و بیشتر چیزهاے پشمینه را تباه کند که آنرا بتازے ارضه و یوک گویند دوم نام کرمیست سیاه
رنگ دراز که استخوان ندارد و چون بر عضوی بچسپانند خون فاسد برآکند و آنرا زلوک و زلو نیز خوانند و بهندے
جوک نامند و بفتح اول معروف و بمعنی آماس نیز آمده و بضم خربس دشنه ف با اول مفتوح ثانی زده نوعی از
خنجر است که بیشتر مردم دلاور دارند دلاف زن نازکننده و بمعنی دالان نیز آمده دراهنما [illegible] ف

بضم معروف است و نام طعامی و قریب و شرف با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول شغالیست
که در کتاب کلیله و دمنه احوال او مسطور است دوم سوراخی بود که برای کشتی تنور بگذارند تا بخار تنور
بیرون برود و نیز در فرهنگی بنظر درآمده بکسر اول بمعنی کیسه و آنچه سیاه بود و در محل شکاری مردم استعمال کنند
و انگاشت بکاف فارسی آن باشد که چون چوبی اسیر گشت روند هر کدام زر می بنهند تا از آن سرانجام
خوردنی کنند ورهٔ با اول مکسور پوست چندی باشد که بهم بدوزند و گناهکاران را بآن برند و گادوف
نقاره و دهل را نیز دوان خوانند دباول مفتوح بثانی زده بهم باشد و آن زدستی رایج و با اول مضموم
بی تشدید و با تشدید شکسته بود دمغزه با اول مضموم وثانی زده و غین معجمه مفتوح بیخ دم و استخوان میان
دم را گویند و آنرا دم غاره نیز گویند دوده با اول مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول دود و دان دم
دود چراغ باشد که جهت ساختن سیاهی بگیرند دوم بمعنی فرزند و پسر و بهتر آمده و عدد بیت را گویند و بمعنی
کرم هم آمده دهٔ بکسر کلمه نفرین باشد و بکه داد و دیکسو کردن و از پیش راندن و بفتح اول امر معروف
و نهی از منکر بود دابه ع هر جنبنده که بر روی زمین باشد و غالب بر چهار پایه آمده دیباچه بکسر تازی
یک نیم روی چیزی را گویند و دیباچه کتاب یک نیم بمعنی اجمالی کتاب باشد و یک نیم تفصیلی در کتاب پس
دیباچه خطبه کتاب را بمعنی گفته اند چه معنی کتاب یا اجمالی باشد یا تفصیلی دوشیزه بکر باشد
دوشاخه نوعی از بند و غل از چوب و آهن که در گردن بندیان کنند و نوعی از تیر و بمعنی وسوسه و تردد
نیز آمده فصل الیا داوری جنگ و خصومت باشد و بمعنی پرستش نیز آمده دهری ع آنکه
عالم را قدیم گویند دنی ع ناکس دو سری هر دو سری یعنی دین و دنیا و بطریق استعاره بمعنی
نفاق آمده دی بفتح نام ماهیست که آن مدت ماندن آفتاب باشد در برج جدی و نهم روز از ماه شمسی
و بکسر دیروز گذشته دوی بفتح اول و کسر واو آواز باد و آواز مگس شهد و آواز مرغ هنگام پریدن دعی
ع بفتح پسر خوانده و ولد الزنا داعی ع خواهنده و بمعنی دعاگوی و پسر خوانده در باقی بی باکی دعاوی ع
بفتح واو جمع دعوی ده ... دهی ... دال مفتوح خالص و زر کامل عیار باب الذال فصل الالف
ذکا ع بضم ... بفتح تیزی طبع و درخش ... افروخته شدن آتش و زیرک و پاکی ذا یعنی این مرد فصل الباء
ذنوب ع بضم اول جمع ذنب یعنی گناه و بفتح اول دلو پر آب و نصیب از چیزی و گوشت پشت و اسب ... دم
و اسم موضع ... دنیا ... ذهاب ع بکسر گذشتن و رفتن راه و سپردن و غرقاب و چشمه و بفتح باران ...
... ذو الباب ع خداوند خالص یعنی خداوند عقل و خداوند فهم ذنب ع گناه و بفتحتین
نام ستاره ... آخر هر چیز و دنبال ... ذباب ع بضم مگسی و نام کوهیست در مدینه ذوابه ع ...

لبهای او از تشنگی خشک باشد و بمعنی گذاشته **ذهب** ع بفتحتین زر سرخ و فراموشی و نیز خیره شدن چشم از دیدن
زر داهٔ و نزده حابه سرخ را گویند و پیمانه ایست در یمن **ذب** ع بفتح و تشدید در آمدن **فصل الثاء - ذلت** ع بکسر
و تشدید خوار شدن و خواری گناه **ذریات** ع بضم و تشدید را ی جمع ذریت یعنی فرزندان و فرزندزادگان
و فرزندان زاده و او مفرد و جمع آمده است **ذکاوت** ع تیزی طبع و تیزی شمشیر و غیر آن ذکاوات جمع ذات بهیتی
و خداوند جانب **ذکات** ع بذال معجمه چیزے که با و چیزی را روشن کنند و اخگر و بمعنی ذبح نمودن حیوان
ذات البروج ع خداوند برجهان یعنی کرسی **فصل الجا - ذبح** ع بفتح و سکون با ی موحده بسمل کردن
ذبیح فعیل بسمل کرده شده و بسمل کننده ذبیحه بسمل کرده شده ذابح اسم فاعل از ذبح **فصل الرا - ذات الصدور**
ع خداوند سینها یعنی دانا و ضمائر ای اولیا و باصطلاح حکما درم سینه ذرائر جمع ذره **ذو الخمار** ع یعنی اسود
بن کعب و او را از ان باین نام می نامیدند که خمار بر رو انداختی و مردی بود کاهن و بغایت مشعبد و از او
امور عجیبه و افعال غریبه ظاهر شدے و دلها ی مردم بسخن خود مائل ساختی قصه اش در تواریخ و سیر و هنوز معروف است
ذکر ع بکسر یاد کردن و یاد آوردن و یاد و آوازه و ثنا و بزرگی و نیز قرآن و بفتحتین معروف **فصل العین -**
ذرائع ع جمع ذریعه یعنی وسیله و آنکه صیاد در زمین نهان کند تا صید را دران انداز **فصل القاف -**
ذوق ع چشیدن از ذائقه و در اصطلاح صوفیه عبارتست از اول درجات شهود حق بحق در اثنای بوارق
نورانی **فصل الکاف - ذو الحبک** ع خداوند راهها یعنی آسمان الاحتباک استوار و نیکو کردن هر چیزی
فصل اللام - ذیل ع بفتح دامن جامه و دامن بر زمین کشیدن خرامیدن اذیال و ذیول جمع
ذهول ع بضمتین مشغول شدن بغفلت و فراموش کردن **ذاهل** ع غافل اسم فاعل از ذهول
ذبال ع بضم جمع ذباله است و ذباله و فتیله و شعله لازم اوست گاه است که بمعنی شعله هم آید و آنچه
مور بدهان گیرد **ذبل** ع بفتح ایضاً **ذبول** ع بفتح و قیل بضم پژمرده شدن و کاهیدن **ذلیل** ع خوار
و گناهگار و رام و نرم و آسان از ذل بالضم و التشدید خوار شدن **ذات الشمال** ع جانب دست چپ
و کسانیکه نامه اعمال شان بدست چپ آید و ازین مراد گناهگاران و کافران اند **فصل المیم - ذم** ع
بفتح و تشدید نکوهیدن ذمیم نکوهیده و آب خوش و بوی ناخوش و آب بینی ایضاً چیزی و سپیده بود که از مسام
بیرون آید **فصل النون - ذهن** ع بکسر یکم و سکون دوم و بفتحتین زیرک بودن و یاد داشتن و توت
و تیزی خاطر توانا بودن **ذقن** ع بفتحتین زنخ اذقان جمع و بفتح یکم و سکون دوم بر زنخ زدن و مشت
بر حلق زدن **ذات الیمین** ع جانب دست راست و کسانیکه نامه اعمال شان بر دست راست
آید و مراد از مومنان است **ذو النورین** کنایت از حضرت عثمان است رضی الله تعالی عنه **ذو النون**

ع یونس پیغمبر علی نبینا و علیه السلام و نیز نام ولی که ذوالنون مصری گویندش ذوفنون ع بالضم صاحب هنرها
فصل الواو - ذود ع بالضم هذا و نشارت یعنی آن مرد فصل الها - ذخیره ع بالفتح یعنی پس افکنده
و برای روز پسین بگذارند ذوبالع ع بالضم بهان ذیال که در فصل اللام مرقوم شد فصل الیا - ذکی ع بتشدید یای
و قیل بالتخفیف زیرک تیز طبع از ذکا از باب علم ذی ع بکسر بهان ذو که در فصل واو گذشت ذوی ع بالفتح اول
و واو مکسور صورت و بفتحه خوش و خوب باشد از آن مرغ و ملخ و آدمی لبسان ناله تازک و آواز پریدن زنبور و امثال
لغت بهمین معنی در باب الذال معجمه فصل با گذشت باب الراء فصل الالف - رباع بکسر نمایش یعنی
کاری که برای مردم کنند و نیز گوسپند بار اخوار که گفت و بانش تر پاک باشد و سرون او برای استخوان شکسته
بکار آید گویند در ماهتاب بسر کوهی برآید و باشد یا از روشنائی ماه که در زیر کوهی افتد استخوانش خورد و شکسته
میگردد و چون بسرون خود میمالد درست میشود و در اصطلاح سالکان در اعمال و عبادت ظاهری و باطنی بنظر
برخلق داشتن و از حق مهجور گشتن باشد ردا ع بکسر چادر و نیز نام جامه که بر سر فرو گیرند و در اصطلاح صوفیه عبارت
از ظهور صفات حق به عبد که آن اظهار صفات حق است بجن بنده رعنا ع بالفتح نام گلی چهار برگ هست که درو
سرخ و بیرون زرد است و زیبا گلیست تمام زرد که هر دو در یک فصل میشود و بیرون گل رعنا و زیبا
در کابل سیر لیست مقرر و دون نشست و بمعنی زیبا و خود آرا و در سازد نادان و چالاک رحا ع
بالفتح رای مهمله کا سفرانج و با لف مقصوره سنگ آسیا و پاره از زمین گرد و بلند و آنچه بر دین نشیند
از سینه و کله شتران که بانبوهی گروه گروه بهم گردند و نام موضعی و مصدر بمعنی گردانیدن آسیا و گرد شدن
مار در حی القیوم بمعنی معنی مرقوم آمده رجا ع بالفتح اول و جیم و الف ممدوده امید و ترس و مصدر از باب نصر یعنی
امید داشتن و ترسیدن و بالقصر بمعنی کرانه آسمان و چاه و غیر آن رقاع بالضم باد نرم و بالفتح ارزانی رعاع بکسر
گلگاه و گوسپند و هر چیدان مانند الرعاء المرعی نگاه داشتن بالفتح الماضی والمضارع و بالفتح چریدن و چرانیدن و بکسر
جماعه رهان بالفتح خلاص روح فرسا فرسانیدن روح و اسر اعلم فصل البا - رب ع بالفتح خداوند
پروردگار و آفریننده و بصلاح آرنده و بالضم لب و قیل پرورده و شیره انگور و سیب و غیر آن که پخته
شده باشد و غلیظ گشته و در اصطلاح صوفیه عبارتست از اسم الهی باعتبار نسبت ذات بسوی موجودات علمیه
رغیب ع بالفتح رغبت کننده و فراخ اندرون ریب ع بالفتح شک و بگمان افکندن و سختی
و حوادث زمانه و حاجت و آشوب را نیز گویند رطب ع بالفتح و سکون طای مهمله چیزی تر
از هر چه باشد و بالضم خرمای تر ضد خشک و گیاه سبز و رطوبت و رطوبات جمع و بالضم رای مهمله و فتح طا خرمای تر
ارطاب جمع و رطاب جمع راکب سوار شتر و کشتی نشسته رکیب ع ترسان رعیب بالفتح ترسیدن قبل

بفتح ترسیدن و ترس و بضم ترسانیدن و مملوک کردن رقیب ع نگاهبان و چشم دارنده و یکی از نامهای
خداوند جل و علا رباب ع ای سحاب یعنی ابر و نام ساز و قبائل فصل التاء — روحت ع بفتح
اول خوش شدن رفات ع بضم شکسته و از هم ریزنده هر چیزی که باشد راسیات ع جمع راسیه یعنی
کوه استوار و چیزی استوار ریاضت ع بکسر فرمان بردار شدن و فرمان برداری و نفس کشی رفعت
ع بلندی و بلند شدن و بزرگی داشتن ریاست ع سرداری رجعت ع بضم باز گشتن و
باز گردانیدن رقت ع بالکسر و التشدید بندگی کردن ربیت ع بکسر اول و سکون یای تحتانیه
و یای منقوطه کمان و مصدر از باب ضرب یعنی بکمان انداختن و بریدن و روی گردانیدن و شکافتن
در قاری هر قائه رهبانیت ع بضم از خدای تعالی ترسانیدن و عبادت کردن لا رهبانیة فی الاسلام
آن ماننده خصی کردن و زنجیرها در گردن انداختن و ترک نوشتن و امثال آنست رأفت ع مهربانی رایات علم
و نیزه و رایات جمع راحت ع بجای [illegible] آسانی و کف دست جمع راح و راحات و مصدر از باب [illegible]
خوش شدن رجلیت و رجولیت مردی و مردانگی رشوت ع بالضم و الکسر [illegible] فصل الثاء — ر
ع بفتح زشت و بتحتین جماع و سخن فحش گفتن و جماع رثاثه ع بالفتح و التشدید چیز کهنه و بدحال رثاث جمع و مصدر
از باب نصر یعنی کهنه شدن جامه و جز آن و باران ضعیف آمدن فصل الجیم — رتاج ع بکسر در بزرگ
که در خورد در میان او باشد و نیز هد در و شتران لاغر و مردم ضعیف رجاج ع بکسر [illegible] فصل الحا
روح ع بضم جان و رحمت و قرآن و جبرئیل علیه السلام و قیل عیسی علیه السلام و نام فرشته ایست عظیم الجثه
که روز قیامت در یک صف بود و فرشتگان دیگر بصف دیگر و زندگان بی مرگ و فراخی در اصطلاح متصوفه
لطیفه ایست انسانیه مجرده و در اصطلاح اطبا بخار ایست لطیف متولد در دل و قابل حیات و حس و حرکت است
حکما او را قلب و نفس ناطقه میگویند و در روضة الاحباب بنظر در آمده که روح جا حتی اند که ملائک ایشان را
[illegible] شب و نیز روح عبارت از روح انسانیست که مدرک معانی و محل علوم ربانیست و بفتح باد خنک
و خوش آینده و روز خوش و رحمت و آسانی و بخشایش و بوی خوش ریح ع بالکسر [illegible] و بسکون و بفتحتین
سود و سپید شتر و اسپی که برای فروختن برند و سود کردن ریح ع بکسر [illegible] باد و قیل بوی که از باد گیرد
و بمعنی دولت نیز کقوله تعالی و یذهب ریحکم ریاح و ارواح جمع ریاح ع بفتح سود و سود کردن و نام
ساقیست و نام یکی از موالی آن سرور عالم علیه الصلوة و السلام و علی آله و اصحابه اجمعین و جانوریست مانند
گربه که کافور از وی گیرند و کافور ریاحی باو منسوبست راح ع شراب و شادمانی و جمع راحت یعنی کف دست و [illegible]
رماح ع بکسر جمع رمح ع بضم نیزه و الرمح نیزه زدن و لگد زدن ستور و رماح بضم و التشدید نیزه گر [illegible]

فصل الراء مع الدال

نیز گرفتن فصل الخاء - رسوخ ع بضمتین استوار و پای برجای بودن و استوار بودن و ثابت بودن فصل الدال - رقود ع بضم خواب کنندگان و قیل رقاد و رقود و رقد خواب کردن راقد خواب کننده رد ع بفتح فاسد و نابود و بازگردانیدن یعنی ناقبول و در پارسی دانا و خردمند و حکیم و پهلوان آمده رشد ع بضم و فتح راه راست یافتن رشاد ع بفتح راه راست و راه راست گرفتن و راست تقریر رشید ع بمعنی سخره و استهزا یعنی بازی و نیز بازیگران که از چرم گوسپند ریش یا راست میکنند و بر روی می بندند رصد ون بفتحتین بمعنی سفر و وزیدن رعد ع بفتح نام عاشق رباب و تندر و نام فرشته که ابر را می راند و قیل آواز های ابر و برق و تازیانه اوست و گویند که آواز هولناک فرشتگانست و برق آه پر سوز آشنا و یاران گریه ایشان و بمعنی عاشق بجای رباب هم در بعضی فرهنگها مرقوم ساخته اند رند ف بکسر منکری که انکار او از زیرکی باشد نه از جهل و آنکه کار خود بفراست کند و قیل منکر و متحرک و چاپلوس و محیل که آنرا گربز نیز خوانند و ایضاً آنکه خود را در ملامت نماید و باطن در سلامت باشد و در اصطلاح سالکان شراب خوار و شراب فروش را گویند که شراب هستی میدهد و لقمه هستی سالک می ستاند و نیز کسی که اوصاف و احکام کثرات و تعینات از خود دور ساخته باشد و هیچ قید مقید نباشد بجز الله و لاسواه و با اول مفتوح بثانی زده شش معنی دارد اول سخن باشد دوم بمعنی تراش و تراشه که از چوب جدا شود و آمده و دست افزاری که بدان تخته و چوب تراشیده هموار سازند هم رنده خوانند سوم خوشبوی را گویند چهارم کردار نامند و خاک رندگردی که از خاک بر آید پنجم بر آید بمعنی ربودن و ربیدن آمده حضرت مولوی معنوی فرمایند بیت نفس موشی نیست الا لقمه رند ٭ قدر حاجت موش را عقل دهند ششم چیزی بود زمخت مانند هلیله و مازو و پوست انار رغد ع بفتحتین بسیار شدن نعمت بی رنج و نعمت و فراخ نیک شدن عیش و خوردنی پاکیزه رصد ع بفتحتین چشم داشتن و قوم چشم دارندگان و در اصطلاح حکما چبوتره که بارتفاع هفتصد گز بر تیغ کوه شامخ بندند و بران حکما و منجمان و مهندسان نشینند و طلوع و غروب ستارگان و اسرار فلک معاینه و مشاهده کنند و نیز چبوتره یا جایگاه را گویند و بمعنی نگاهبان راه و پاسبان و جای نگاه داشتن و اول باران و جهنده و گیاه اندک هم آمده رصد بند ت واضع قوانین نجوم باشد رشید ع جلال زاده و درست تدبیر و درست تقدیر و راه نما و راه رست رمد ع بفتحتین چشم درد و بدرد آمدن چشم راکد ع آب ایستاده رواکد جمع اسم از رکود از باب نصر یعنی بایستادن آب و آرام گیرنده و هرچه در جای قرار گیرد و از باد و کشتی ریش پر باد ت بمعنی غرور و تکبر راد ع چهار معنی دارد اول کریم و جوانمرد باشد دوم شجاع و دلاور سوم حکیم و دانا را گویند چهارم سخنوری بود

فصل الراء مع الزاء

فصل الزاء - رستاخیز و رستخیز ت بفتح اول قیامت رز ت با اول مفتوح چهار معنی دارد اول بیاره انگور را گویند

گویند و آن معروف است دوم باغ باشد مولوی معنوی فرماید بیت از رخش چو زدان برزده رقم هیچو
دزدان شکر گلبن چو دمی چیدیم در زبان فارسی باغبان را گویند سوم رنگ بود شیخ نظامی راست بیت
کسی را که جانش ناپیت گزم پیسی جامه دیباه هن رزم چهارم زیور را گویند حکیم فردوسی راست بیت
کمانها به کردآن تیر گزینه که پیکانش را داده به آب زر رستخیز بضم معروف یعنی قیامت آمده رازف
پنج معنی دارد اول پوشیده و پنهان را گویند شیخ سعدی فرماید بیت چنان دولت این سخن را زدل
که از دل بخوبی بیا پیش باز دوم رنگ کردن و امر از رنگ کردن بوده آنرا رز خوانند سوم خارپشت
را گویند چهارم نام قریه است که در یکفرسخی سبزوار واقع است پنجم اسم بادشهزاده بوده گویند در ایام ماضی
بادشهزاده بود رازنام و برادری داشته موسوم بری هر دو باتفاق بنای شهری کردند چون باتمام رسید
میان برادران در تسمیه آن مناقشه شد هر کدام میخواستند که شهر را بنام خود گردانند و بندگان و عقلای
زمان رفع آن منازعت بدین وجه اندیشیدند که شهر را بنام برادری و اهل شهر را رازی گفتند
و در عربی راس البنائین بود یعنی سردار گلکاران رمز بفتح و سکون بایره اشارت کردن فصل السین
روح القدس بضم قاف و دال جبرئیل علیه السلام رفس بفتح اول و سکون فا بپا زدن چیزی
فصل الشین رش بالفتح و التشدید چکیدن آب و اندکی آب زدن جای را و باران اندک
باریدن رشاش جمع و در فارسی با اول مفتوح و تخفیف هشت معنی دارد اول فرشته ایست که عدل بدو
دست و تدبیر امور و مصالحی که در رز واقع شود بدو متعلق است دوم نام روز هژدهم باشد از ماه شمسی سوم
قسمی از جامه ابریشمی بود لیکن لطیف و گران مایه چهارم ارش را گویند و آن از سر انگشتان دست باشد
تا آرنج و مسافت ده دست و فتیله فراز کنند پنجم زمین پشته را خوانند ششم نام قسمی از خرما باشد
که بالیده و سیاه رنگ شود هفتم سیما یا مانند هشتم نوعی از انجیر است رخش نام اسپ رستم
فصل الصاد رخص بفتح ارزان رصیص بفتح بنیاد دیوار نهادن یکی بنیاد دیوار سنگریزه
رصاص بفتح و بکسر ارزیز که قلعی باشد فصل الضاد ربض بفتحتین گرد اگرد شهر گرد چیزی
و گرد قلعه و باین معنی تفسیر سوره است رفض بالتحریک و سکون فروگذاشتن و برانداختن و ترک دادن
و ترک جمیع [illegible] ریاض و روض جمع بوستان و مرغزار و باقی آبی که در حوض بماند رابض بکسر
اسپ ستور سر کش را رام کند فصل الطاء رباط بالفتح خانه و بمعنی پل و بند آب بند ستوران و رسن
سخت و چیزی که با و سخت بند چیزی را و لازم و اسپی که در آن بسته باشد در راه هندوان بند
و شمن جای ترس مقیم بودن و جای فرود آمدن مسافران رهط بفتح قوم و قبیله سه یا از هفت

و باور ای ده لنگوته پوست که زنان حائض بر میان بندند رایجاع بکسر یای حطی حمده بر بندنده و بستوهی
دهنده **فصل العین** - **رضاع** ع بفتح و قیل بکسر شیر خوردن بچه مادر را **ربع** بضم چهارم حصه نام ساز نهات
مانند اصطرلاب که بدان ارتفاع کواکب گیرند و بفتح منزل و سرای و گشت محلت مال ربّاع و ربوع جمع
رجع بکسر شی و ره ره و در میان مسجع ع بفتح باز آمدن باز گردیدن قلم بر خط ودیدن جواب باز دادن دست و پا
بر داشتن چارو ا در رفتار و باران و پاره آب سیل که جای ایستاده باشد و سرگین **سبع** **رفع** ع بضم و
سکون فا بر داشتن **رافع** بر دارنده **ربیع** بیشترنشد **ربیع** ع بفتح و کسر یای حطی نزدیک چار ماه است ربیع الاول
و ربیع الثانی و ضد خریف بهار بهار است تاز است و جاریک جیزی و چوبی خورده جمع اربعا فعیل از ربع زباب فتح یعنی چهارم شد
یکشهر چهار نو کردن باران بهاری **فصل الغین** - **راغ** ع دامن کوه که بجانب صحرا فرو رود و صحرا و دامن کوه و
کشتزار و باغ سبز کذا فی التجری و درخشیدن تنها چون چراغ **فصل الفا** - **رغیف** ع بفتح نان گرده نان تنک
رجف ع بفتح و سکون جیم لرزیدن جنبیدن زمین **ردیف** ع بفتح پس یکدیگر سوار شدن نیز ستاره
نزدیک نسر واقع و در اصطلاح عروضیان آنکه بعد از قافیه لفظ بعینه مکرر آید **رشف** ع بفتح و سکون شین
مکیدن جذب کردن لب آب و جز آن **رغم انف** ع بخاک رسیدن بینی و مقهور شدن **فصل القاف**
رفیق ع بالفتح یار و همراه و یاران را جمع و مفرد آمده است **رقاق** ع بضم نان تنک هر چیز که تنک باشد
رقیق ع بفتح تنک و رهنده و رهنمای و رهنماگان را جمع و مفرد آمده است نرم **رواق** ع بکسر پیشگاه خانه
وصفه پیش در که در پیش سقف خانه می بندند و خانه که بر سر یک ستون ساخته باشند و سعنی بالوده نیز بنظر
در آمده **راوق** و **رواق** ع بفتح و کسر اول شراب **رق** ع بالکسر و تشدید بندگی و غلام و زمین و هموار
و بالفتح والتشدید پوستی که بروی نویسند و سنگ شدن و دروغ گفتن و بر بستن گرد بر چیزی فرو پوشیدن
زیپ و ایر حرام و تباهی انشقتی و دریافتن چیزی راه و رسیدن و در آمدن بچیزی نشتاب و تاریکی شدن
و نیکویی نرمی و دادن ستی و بیهوش شدن و ستم کردن و نگیسیدن **رحیق** ع بفتح شراب خوشبوی و آب خالص
ریق ع بکسر آب دهن ناشتائی و اول چیزی و فاضلترین چیزی و مردی که نا آشنا باشد و چیزی
نا خورده و بفتح در خشیدن سراب **رقاق** ع جمع رقیق که مرقوم شده و بیابانی که بر آن مرقق شترا سبد بند
فصل الکاف - **رنگ** با اول مفتوح و کاف پارسی بیست معنی دارد اول معروف است دوم حصه و نصیب باشد
سوم یعنی عیب آمده و چهارم رنج و محنت بود پنجم قوت را گویند ششم جان باشد سعدی گوید بیت اگر شور با یکی
آرد من برده ابا رنگ وری هفتم شتر قوی که از بهر تلیح نگاه دارند هشتم زر را گویند شیخ نظامی است بیت
بگیر انکه شیران نکوه نشیند سخت و کند از ایشان ستانند رخت دگر آنکه تا شیر می آید بچنگ و دستی ندیح بر...

فصل العین

فصل الغین

فصل القاف

فصل الکاف

رنگ و نهم بمعنی نفع است حکیم خاقانی راست بیت بیوئی ز توشدم قانع و بیدانم که هیچ رنگ مرا از او خبر
که بوئی نیست دهم فریبنده را گویند که در ریشان پوشند باز دهم طراز در روش یا بشد و بشیه بود دوازدهم ترکیبی
را گویند سیزدهم بمعنی مکر و حیله است چهاردهم تزیین بود و بمعنی و نیدن چنانچه رنگیده بمعنی نرشته و خود رنگ بمعنی
خود رو باشد پانزدهم بمعنی خوبی آمده شانزدهم جوش بود هفدهم بمعنی حیلات آمده هژدهم خون را گویند نوزدهم
رونق کار است بیستم مایه اندک باشد بیت بیکم زر و سیم و زندی فیروز بیست و دوم تو دار را گویند بیست و سوم
خداوند دوالی باشد بیست و چهارم بدر را گویند بیست و پنجم خال را مانند بیست و ششم نقط باشد بیست
و هفتم تشبیه بی کار را گویند بیست و هشتم جلاجل است بیست و نهم هشتم با خجالت باشد یعنی شرم بود سی
و یکم شباهت را گویند رگ ع بفتح و کاف تازی دست را با گردن بهم غل کردن و تنگ شدن و
اندا ختن و لازم گردانیدن و ضعیف شدن و بکسر باران نرم و سست بزنده رکاک جمع رکیک بفتح
و کاف ضعیف و زبون **فصل اللام** رسول ع فرستاده و پیغمبر و در اصطلاح علما انسانیست که پیغمبر
است او را حق سبحانه تقدس و تعالی جهت تبلیغ احکام شرعیه مشروط است با کتاب رمال ع بفتح و تشدید
آنکه علم رمل داند بکسر و تخفیف میم جمع رمل بمعنی ریگ رمل ع بفتح بمعنی ریگ و نام بحریست از عروض و نام علمی
معروف است که شانزده شکل دارد و بمعنی بوریا با فتح و بفتحتین نه دو دویدن و اندک باران شدن
سال و باران اندک رسائل ع کتابها و نامها و جمع رسیل هم زبان هم آواز رسیل ع بفتح همراه و همره و
تیر اندازی و جز آن پیغمبر فرستاده و قیل پیرو و همزبان نیز بنظر در آمده راس مال ع سرمایه تجارت و اصل
مال رجل ع بفتح را و ضم جیم مرد رجال و ارجل و رجالات جمع و بکسر و بسکون پای رجل جمع رطل ع بفتح و قیل
بکسر اثنا عشر اوقیه والاوقیه اربعون و ریماه مردست و جام شراب پیمانه رحیل ع بفتح و کسر حای مهمله
کوچ کردن رذیل ع بفتح و ذال معجمه فرومایه ناکس **فصل المیم** رجم ع بفتح و سکون سنگسار کردن رجیم ع
بفتح و کسر جیم رانده شده و بازمانده و سنگسار کرده شده و کشته شده رجوم راننده رحم ع بفتح اول و کسر دوم
زهدان و خویشی بفتح و سکون مهربانی کردن از باب علم رسم ع بفتح نشانه و آئین و لو نغت و نشانه کردن و
تعریف کردن و نشانه سرا و بیرون نیز عهده و زیب صاحب مثل جامه دارائی و جز آن و داغ و بعضا طریق
قدیم از آبا و اجداد و رسوم جمع صاحب عهد عهدها را رسمی گویند و در اصطلاح سالکان عبادتی که نیست
بود آنرا رسم و عادت گویند نه عبادت رغم ع بفتح و سکون بینی بخاک مالیدن و بعکس کردن و بخاک رسیدن
بینی و مقهور شدن و قدرت نداشتن و خواری و بمعنی ناکس نیز آمده بکسر الماضی و فتح المضارع رام ف
نه بمعنی دارد اول مطیع دوم بمعنی یاد کرده سوم بمعنی سرکش دوم نام سرود شیست که مکل است از افعال

بندگان ع تدبیر امور و مصالحی که در روز رام واقع شود سوم روز بیست و یکم است از ماههای شمسی چهارم
رام را گویند پنجم بمعنی روان آمده ششم نام شخصی که واضع ساز چنگ است و او را رامتین نیز گویند هفتم
ذوق و خوش باشی هشتم نام دره ایست در ملک هندوستان نهم نام عاشق ویسه باشد و او را رامین
و رامسه نیز گویند رخام ف بضم سنگ سپید و نرم و نام موضعی است و قیل نام شهریست که مسکن جن
است رم ف با اول مفتوح دو معنی دارد اول معروف است دوم رمه بود و در عربی با اول مفتوح و ثانی
مشدد سه معنی دارد اول خوردن بود دوم مصلح آوردن باشد چیزی را سوم بمعنی گریز آمده و در فرهنگ
مرقوم ساخته که نام دشتی است و نام رودیست که آنرا رود رم گویند و بکسر اول و میم مشدده خاک و مال
بسیار و بالضم مرمت کردن خانه و صفه را گویند رتم ع رشته که بجهت یاد داشت در انگشت بندند و آنرا
بفارسی یادآور گویند رتمه واحد است رزم ف با اول مفتوح و ثانی زده دو معنی دارد اول جنگ
و جدل باشد و رزمگه و رزمگاه جنگگاه را گویند و آنرا پیکار و پرخاش و فرخاش و نبرد و ناورد نیز خوانند
دوم هیزم بود رهم ع بالفتح مرام جستن بفتح الماضی و المضارع رقم ع بالتحتین نبشتن و مهر کردن رمیم ع بفتح
و کسر میم استخوان پوسیده و کهنه شده **فصل النون** روز دیر شدن ف در اصطلاح بمعنی روز ضایع شدن است
و مولوی چند جا در مثنوی باین معنی آورده روان ف با اول مفتوح دو معنی دارد اول شتاب رفتن
بود دوم نفس ناطقه باشد چنانکه شیخ بوعلی سینا در رساله معراجیه آورده که از روان نفس ناطقه مراد است و از
جان روح حیوانی و حضرت مولوی در دفتر ششم مثنوی باین طریق فرموده اند بیت هر حکیمی را که جان
از بهر تن * باز رستا و شد روان از چین * یار روان خود بسوی هاویه * همچو موش از زاویه بر زاویه
دو لقب را از پیمبر بهر دو نهاد * بهر فرقی آفرین بر جانش باد * رایگان ف چیزی را گویند که در رایگان
بی بدل و عوض و تحمل مشقت و کسی در اصل راهگان بوده حرف ها را بهمزه بدل کردند بصورت یا نویسند
رزان ف بفتح در عربی بمعنی آرمیده و در فارسی جمع رز ای انگور و رنگ کننده ریحان ع بفتح نام گلی که
اسپرغم نیز خوانند و قیل همه گلها را گویند و ملک نشت (?) نام خلی است و جنسی از شراب و روزی طلب و زدن (?)
کردن ریاحین جمع رخشان ف با اول مضموم و ثانی زده تابان بحذف نون نیز خوانند رهین ع بفتح
در گرو کرده و محبوس و بکسرتین کسی که چیزی بنفتح نیز رامین ف نام عاشق ویسه باشد که هر دو زبان یونانیان
بوده اند و فخر گرگانی قصه آنها را نظم کرده و کتاب ویسه و رامین از منظومات او مشهور است و نیز نام چنگی که خوب
می نواخت و قیل واضع چنگ و در تحریر نیست نام زن چنگ زن ریب المنون ع گردش
زمانه و حوادث روزگار و کان مرد و سختی روزگار رهان ع بکسر جمع رهن بمعنی گرو و نیز بمعنی گرو بستن آمده

فصل النون

رهبان ع بضم ترسیدن و بفتح ترسنده کذا فی الکشاف رهبانیة از خلق کناره گرفتن و نیز بضم راهبان
ترسایان و او جمع راهب است و در فارسی بفتح راء رو و راه برو نگاهبان ایرا گویند رکون ع بضم آرام
گرفتن و بسوی چیزی میل کردن ساکن شدن رضوان ع بکسر خوشنود شدن نام دربان بهشت
ریشخند ف بکسر ریشخند **فصل الواو** ریش گاو ف با شین موقوفه کاف فارسی احمق و مسخره خام
طبع و کوته اندیش را گویند ریوف بکسر اول و یای مجهول دو معنی دارد اول مکر و حیله باشد دوم نام سپید
کیکاوس که داماد طوس بود و نام پهلوانی از ایران زمین رکوف با اول و ثانی مضموم و واو مجهول کنده جای
کوهستان را گویند و بمعنی چاه و ریگ تخته و ریزنده نیز آمده و آنرا کوک نیز خوانند و بحرکات ثلثه بمعنی ابریق چرمین
مرقوم است **فصل الها** رشته ع با اول مفتوح معروف و با اول مضموم کاغذ باشد ره زده ف بفتح
مانده و کوفته و آرزده راه و در فرهنگی بمعنی مجهول نیز بنظر در آمده رهف با اول مفتوح دو معنی دارد اول
دوم پروین و آنرا پرن نیز خوانند و بتازی ثریا باشد و در عربی ده معنی دارد اول ریسمان کهنه و پوسیده
باشد و بمعنی همه آمده و در پارسی بمعنی سپاه و لشکر نیز آمده و بطریق استعاره بمعنی گروه مرقوم است رایحه
ع بکسر یای تحتانیه بوی خوش و ناخوش روائح جمع روضه ع باغ و مرغزار و باقی آبی که در حوض ماند راویه
آبکش و قبل ظرف آب که از چرم سازند و بمعنی توشه دان نیز آمده ربوه ف بکسر بلندی و بفتح و بضم و بکسر
نیز خرپشته زمین جای بلند و مراد از زمین بیت المقدس زمین چهار فرسخ بلند تر است یا مراد دمشق است
یا فلسطین که شهریست در زمین شام و بعضی گویند که ربوه تلی است بزرگ نزدیک دمشق روایی جمع
رشته ف با اول مفتوح چهار معنی دارد اول خلاص یافته بود و آن معروفست دوم بازار باشد سوم
روش و قاعده را گویند چهارم صف زده باشد چون رسته مردم رسته دندان ف با اول مضموم دو معنی دارد
اول نام حلوائیست شبیه بقروت که آنرا بتازی کعب الغزال خوانند دوم بمعنی روییده شده رقعه
بضم و سکون قاف و فتح عین مهمله پاره که در جامه دوزند و نامه خورد در اصطلاح بکسر و یای مهمله مرکب البطیح ع
بکسر یای موحده همان البله که گذشت روه ف التحقیق سته که عرب آنرا صف گویند استاد فرده و سی را
بیست ره بر کشیدند یا بنیان بستند چون نجیق پرایان را بسته خرید و فروخت یا سو رشوه ف با یای
فارسی و زای معجمه چشم خورد **فصل الیا** روبه شانگی ف روبه بازی یعنی مکر و حیله و فریب راعی ع
شبان و نیز کنایه از انبیا و رسولست علیه افضل الصلوة والسلام و علی آله و اصحابه رعاة جمع بمعنی نگاهبان
حاکم نیز آمده و لقب هر دو و جملة رعیه و عبارت از کسی که تحت فرمان باشد رفته علوم سیاسته الکشا
[illegible] ادی نار را بیت کننده

روسپی بفتح با و واو و یای فارسی زن فاحشه و بدکاره و قحبه را گویند

ع اندازه بیرون رنگ و غیر آن رو عنی بفتح اول کسر او سیاه تازه و حرف در قافیه که بدو ابیات کنند راوی ایضا

ره خنثی ع خوشنود را ای سپاه ارنده و شسنده رسی ع بالفتح و السکون چه بد ایند

و چه پاکی کردن و چشم داشتن و بکسر اول فتح دوم علت گیاه را گفته اند

گویند بفتح و تشدید بسیار است رومی مثنوی بیت ... باب الزا

فصل الالف زر ... زهر گیاه

زهر زبان گیاه ...

تریاک و بنطق جان بده رق زهر گیاه زهر پاره ها ... جهت هلاک دشمن

فصل الباء زهاب بفتح اول ... که در وی بر تعبیه بود زیب با اول مفتوح

... باب بفتح اول

آب بود کنار چشمه ... مثال آن جمال الدین عبد الرزاق گوید بیت خلقت مثال

طوبی دست تو زهاب ... فصل التا زلت بفتح زای معجمه و لام مفتوح مشدد لغزیدن

یکبار ... زفت بالفتح دو معنی دارد اول گنده و سطبر را گویند دوم بد و مالامال بود

مولوی فرماید بیت اول ... آخر الامر ... هوشیار و ...

است خرد ... است + قدحی ... بود با اول مضموم چهار معنی دارد

اول بخیل و ممسک بود دوم ... حکیم فردوسی راست بیت بگیتی همه تخم زفتی بکاشت

نیابد چو ... طعم ... بیلو ... بی ... نیز گویند و ... را

بعضی ... امیر خسرو راست بیت ... خوب ... بر خرمای تر خون با اصل جفت

چهارم ... و ... آنست که بار ند ... زکات ع پاک شدن افزون

شدن ... از مال که در راه خدا صرف کنند پاکیزه کردن ... صوفیه عبارت از ترک

مال بسیار است در راه حق زیافت ... زردشت نام مردیست که کیش مغان ابنیاد

نهاده و کتاب آورده که آن ... گفت این کتاب از خدا تعالی من آمده و آن مشتمل بر احکام دین

مغان بود و مغان او را اعتقاد نبوت است و در زمان گشتاسب بوده آذر آذار ... زاردشت

و زار دهشت ... و زارتشت و زرادهشت ... زرهشت ... زردشت و زرتشت ... زرادشت نیز گویند او را بهمین

نام دانسته ... بیت ... بنظم دری ... زیادات

ع نام کتابیست تصنیف امام احمد رحمة الله علیه در مذهب حنفی زیتع بفتح زیتون که از چوب آن وشن
کنند و در طعم و جابها میخ بکار برند و قیل دغن زیتون زویت بضم اول و یای مشدده بمعنی پیچیده باشد
و طائفه و پاره از خشب **فصل الجیم** زواج ع و فراوجه قرین کردن چیزی با چیزی **فصل الدال** زمرد حرف
در لغت مشهور است و در اصطلاح صوفیه عبارتست از نفس کلی که عقل کل عقل اول است و مسمی میشود بمردکی
زبد ع تحقیق کنند یا و کف شیره و جز آن زباد نیز بدین معنی است بالضم و سکون سکه زا و ف نوشته را و نیز بمعنی
زیاده کنند و پارسیان بمعنی زاینده و فرزند استعمال کرده اند زیاد ع بکسر نام مردی کافر که گواهی دروغ
برای آن سرور داد آنکه با زن زید زنا کرده و او را زیاد منکر گفتندی حکیم خاقانی راست بیت ملازه آفت
هستی زیاد با زر بان که برزنای زن بد گشته اند گواه و نیز بازی از نرد باین نوع که هر نقش که در کعبتین
افتد هنگام باختن یکی از آن زیاد باشد زیر افگن ف نام شعبه ایست از بست و چهار شعبه موسیقی و آنرا
زیر افگن نیز گویند زهد ع بضم عبادت کردن و رغبت گردانیدن از چیزی و در اصطلاح سالکان عبارتست
از بیرون آمدن از دنیا و از چیزها که بدو تعلق دارد مثل مال و ملک و جاه و ناموس و غیره و قیل هر آنرا گویند
که از همه بیزار شود و آنچه ماسوای حق است گم گرداند چنانکه المحدث اذا قورن بالقدیم لم یبق له اثر زراف
بفتح و تشدید زره گر و بالکسر و تخفیف ریسمانی که بر گلوی خنزیر ببندند زند ف با اول مفتوح بثانی زده
پنج معنی دارد اول نام کتابیست که زردشت دعوی میکرد که از حق تعالی باو نازل شده دوم اسم پهلوانی
تورانی که وزیر رستم بن سهراب بود و بمعنی ترجمه صفت گشتاسب و زند را زنده و زنده رزم نیز گویند سوم آهن چخماق
را گویند حکیم سوزنی راست بیت چون آتش مدح دگران یابد ام افروختن ها سوخته تر باشد و با زنده
شکست ها چهارم بمعنی چوبی آمده که بر بالای چوب دیگر نهاده بگردانند تا از آن آتش برآید پنجم درخت سوری را
نامند و آنرا تبازی آس و بیونانی مطلقون خوانند و در عربی استخوان سر دست را گویند که بجانب کف و
رسغ نامند و در فرهنگ مدار الافاضل بمعنی آواز خوش و نغمه آمده بیت شیخ نظامی راست بیت ترنگا ترنگ
که زند ساز را ها به ارزند در زردشت و آواز را ها و اگر درین بیت بمعنی کتاب خوانده شود درست نمی آید بلکه
آن کتاب به آواز و الحان میخوانده باشند چنانچه پیشتر گفته است نام ره ... که در صفاهان گنج آن را به فن
خوانند **فصل الذال** زو ذ ف بمعنی زو است چه در فارسی بجای دال مهمله ذال معجمه بسیار شد و این اکثر در شعر
متقدمین واقع است **فصل الراء** زیر ف بکسر اول و یای معروف رود و بار کشید بم و آنکه با زنان سخن گوید و بهتان بر
دوست نیز دارد و در شرح مخزن آورده که نام پرده ایست یکی زیر بزرگ و دیم شب ... دوم زیر خورد که در ...
نواخته و نیز از چهار تار رباب آن یکم زیر که آن آتشی است دوم خفی است که هوائیست سوم مثلث که بادیست چهارم بم که خاکیست

بود و در فرهنگ میر عضد الدوله بشینه بمعنی مذکور آمده اول پوشیده و پنهان بود دوم نام گیاهی است بغایت زرد
و باریک باشد و آنرا اسپرک نیز خوانند سوم هر چیزی باریک و ضعیف را گویند مانند تار باریک و آواز باریک آدمی
لاغر و امثال آن زنهار و زینهار بفتح با اول مکسوره بمعنی وارد اول امان باشد دوم عهد و پیمان سوم بمعنی
البته آمده چهارم امانت را گویند پنجم ترس و بیم را خوانند ششم شکایت را نامند و این هر دو معنی را شیخ سعدی
نظم نموده بیت زنهار از کسی که در غم دست پیش بیگانه زینهار کند + هفتم پرهیز باشد هشتم حسرت
و افسوس بود حکیم سوزنی نظم نموده بیت خورند زینهار بر اموال خویش برده + اموال خویش بر آن زینهار
خوار + نهم بمعنی شتاب دهم بمعنی هوش و آگاهی آمده و زینهاری امان طلب را گویند و زینهار خوار عهد شکن
را گویند بیت هر که زینهار خوار هست تو گشت + بسپارش بعالم چون خوار به و مراد از زینهار دار امان
دهنده باشد زار بفتح بانگ شیر و در مؤید است که زار بنیان بمعنی ناله از بنیا گرفته اند بخاطر میرسد که زار
در فارسی بمعنی ناله نیست بلکه بمعنی غم و اندوه است و این زار صفت ناله واقع شده گویند ناله زار و گریه
زار و نیز گویند که بعجز و زاری پیش آمده اما در اینجا که گفته که ناله و زاری کنان باگریه دوم سرود سکندری
گفته جای چیزی که چیزی از آنجا خیزد چنانکه لاله زار و گلزار و بنفشه زار و این موقع بجهت کثرت چه اگر
یک گلبن از جای بدمد گلزار نتوان گفت و از جمله استانست که لفظ زار بعد گل و غیره مرکب شود زحیر بفتح
پیچیدن شکم و رفتن شکم و بمعنی نفس کشیدن و نالیدن زجیر بمعنی زاجر بمعنی [illegible] و زاجر در اصطلاح
صوفیه عبارت است از واعظ الله تعالی در دل مومن آن نور است انداخته شده که داعی است او را بجانب
حق زمهریر بفتح [illegible] سخت آن سرمایی که بدان کافران را عذاب کنند باد سوم فوق کرد [illegible]
[illegible] آتش [illegible] است از یکی شهد دوم پیش مصرع از یکی [illegible] از دو گرچه [illegible]
و [illegible] را گویند [illegible] را که آتش پرستان با خود دارند خصوصا
[illegible] زرع بفتح منع زورع بضم عقل و ورع و بت [illegible]
[illegible] آمده و [illegible] میل کردن و خریدن کردن و قبول کردن [illegible]
[illegible] اللغات زوا ریع [illegible] گان قبیل خدمتکار
[illegible] کتاب کلام خدای تعالی که بر داود علیه السلام [illegible] و نیز [illegible]
[illegible] و سکون [illegible] بتشدید [illegible] اندک موی شدن و انداک [illegible] شدن [illegible]
[illegible] و دوم [illegible] است و نام سوره [illegible] سوره قرآنی و [illegible] دوم اندک موی
اندک [illegible] بود [illegible] و [illegible] های هر چیزی [illegible] عقل

کتاب فصل الزاء ژاژ ف بهره و زای فارسی گیاهی بود که بی تخم روید و در نهایت بی مزگی باشد و
چندانکه اورا اشتر بخاید نرم نشود و سخنان بیهوده را بعلت اعتبار ژاژ خائیدن گویند فصل العین
زرع ع بفتح کشتن و رویانیدن و زروع جمع فصل الغین زغزغ ع بفتح هر دو زای عجمی بهر دو غین ده
آوازی را گویند که در محل چیزی خوردن و خاییدن بسبب کثرت سرما یا از بسیاری قهر و غضب از دندانها
برآید یا از کردگان و بادام و پسته و امثال آن که رسیده شده و رحوال ندانند و بر هم خورده صدا دهد زاغ
ف سه معنی وارد اول معروفست دوم گوشهٔ کمان را گویند سوم قولی باشد از موسیقی امیر خسرو در صفت قلم
گوید بیت که بصیر برآمده چون مرغ زاغ نغمه بلبل زده از قول زاغ و زیغا جمع آن و در عربی بمعنی کشت گردید
و میل کرد چنانچه مازاغ البصر و ماطغی موید این معنی است و آدمی متحرک فتنه انگیز را نیز باین معنی نام شد فصل الفا
زلف ف در فارسی مشهور و در عربی پیش شدن و نزد صوفیه عبارت از هویت حق است که هیچکس را بدان
راه و قوت نباشد ژرف ف با اول مفتوح در جمیع معانی بآن قول مترادفست همچنانکه ژرف و عمیق بمعنی دور
و دراز است کقوله دالی کل فج عمیق ژرف نیز بمعنی دور و دراز آمده امیر خسرو راست بیت هر انچه فریدی
ورین جوی ژرف بنهفتی در کیمیای شگرف + ژرفا عمق باشد و نگاه کردن ژرف و احتیاط کردن
و تعمق نظر نمودن بود در کارها حکیم فردوسی راست بیت سپه را بیاری سالار خویش ژرف بنگهد
بیکار خویش + زلیف ع بفتح خرامیدن در رفتار و شتابیدن و زبون و نادرست شدن از ده و غیر آن
زفاف ع بکسر فرستادن زن بخانه شوهر و عروس و داماد را بهم رسانیدن ازفاف بشتاب رفتن زحف
ع فرا جنگ شدن و خزیدن و رفتن و جمع شدن برای جنگ و گذشتن زیف ع بفتحتین جست شدن
و شتابیدن فصل القاف زرق ع بفتح کبود چشم و بمعنی بل نیز آمده و بفتحتین کبود چشم و صاف
شدن چیزی گرسنه چشم شدن و بضم اول کبود چشمان و در جملة اللغة بمعنی آب صاف بنظر درآمده زندیق
ع بکسر ملحد و بیدین و نیز آنکه عمل بر کتاب یزدان نماید زلق ع بالتحریک خریدن لغزیدن انچه پای برو لغزد
و زمین هموار و بی گیاه و سردن چارپا و بفتح لام و کسر دوم بمعنی مردم تیز چشم آمده و بفتح اول و سکون لام
تراشیدن بود زهق ع بتحتین بین و دشت و هامون یعنی هموار و بکسر ها جست و تیز رفتار و هلاک شونده
و نیست شدن و فانی شدن زهوق ع هلاک شدن و در گذشتن تیر از نشانه و باطل شدن و گریختن
و رفتن و محل شدن مغرور استخوان زرلق ع صاحب نفاق و ریا فصل الکاف زاک بفتح اول و
کاف عربی پهلگری و اجناس آن و در کتب نو درست فصل اللام زوال ع بفتح نیست شدن و بگردیدن
و نیز میل کردن آفتاب از خط استوا بسوی مغرب زلال ع بضم آب خوش خوشگوار و صاف

فصل المیم

و در لغات است انچه شده در آسمان فرو رود [illegible] الفلق [illegible] فصل المیم زحیم بر آنکه
[illegible] جای [illegible] [illegible] نام کبیر بسیار فرشته که [illegible] شعر [illegible] و دال [illegible] [illegible]
[illegible] کنند و پایند [illegible] کنند و مهتر [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] شیاطین باشد کما قال الله تعالی [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] از [illegible] که [illegible] آمیخته باشد [illegible] [illegible] [illegible] از [illegible] او است

فصل النون

فصل النون [illegible] بفتح نا و کسر میم [illegible] شده و [illegible] [illegible] نباشد [illegible] آفتی است
که در حیوانات پیدا شود [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] توانند [illegible] عضو [illegible]
آن [illegible] [illegible] [illegible] یکسر [illegible] [illegible] و این لفظ بر جمیع جانوران پرنده و چرنده
و [illegible] [illegible] باشد اطلاق می باید چنانچه این ابیات [illegible] دال بر آنست عنصری
[illegible] [illegible] [illegible] عقاب [illegible] حکیم خاقانی [illegible] بیت زاده طبع [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] زمین [illegible] بفتح [illegible] و آرایش و خوبی
و [illegible] [illegible] [illegible] است [illegible] ف [illegible] پاک کردن بود چنانکه دل را از غم
و [illegible] [illegible] [illegible] عقبا [illegible] آن زمان [illegible] بمعنی مرگ
باشد و بمعنی [illegible] [illegible] آمده [illegible] [illegible] [illegible] چنانکه میگویند می زید
یعنی [illegible] [illegible] بعان [illegible] یعنی شیطان [illegible] فی القول و [illegible]
اسم الشیطان [illegible] فی مجمل اللغة [illegible] اذا [illegible]

فصل الواو

فصل الواو [illegible] باول مضموم [illegible]
[illegible] باول [illegible] [illegible] اول نام پادشاهی بوده دوم دریا باشد [illegible] معنی [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] دوم قومی [illegible] [illegible] سوم [illegible] باشد چهارم
[illegible] [illegible] [illegible]

فصل الهاء

فصل الهاء [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] و [illegible]
[illegible] باول [illegible] [illegible] نام جانور [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] گرم [illegible]
[illegible] [illegible] بضم ستاره [illegible] سیاره [illegible] فارسیان بسکون ها استعمال کرده
اند و الا [illegible] دوم [illegible] سوم [illegible] [illegible] [illegible] و توده [illegible] و خانه
یکی [illegible] دوم [illegible] [illegible] سوم است [illegible] [illegible] اقلیم ماوراء النهر
[illegible] نام [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] کلاب بن مره است و در کنز اللغة [illegible]
[illegible] [illegible] القریش یعنی قبیله [illegible] از قریش [illegible] [illegible] [illegible]

و خوبی و آرایش و بفتحتین شکوفه زخمه عنا بفتح اول چوبکی باشد که بدان سازها نوازند و آنرا بتازی
مضراب خوانند امیر خسرو راست بیت رباب یار بدین شد سحر پرداز هر شب همه چون چکانند ره سازها زخمها
ف جامی را گویند که اسلحه است کنند زا و بمعنی کنج و گوشه و فراهم آورنده یعنی یکجا گرد آرنده
و نیز بمعنی گوشه چشم و گوشه خانه زاهد ششصد هزار ساله ف کنایت از ابلیس است که ششصد
هزار سال عبادت حق سبحانه کرده و بسبب انکار بلعنت ابدی گرفتار شد زند فرع بفتح [illegible] شدن
شدن و سخن گفتن کسی بمانکه حق است یا باطل ژاله ف بزای عجمی سه معنی دارد اول تگرگ باشد دوم
شبنم بود و آنچنان باشد که بشدت سرما هوای صافی را غلیظ گرداند و بخار سازد و آن از زمین بلند تر
نشود و بر برگهای نباتات قطره ها پدید آید شیخ سعدی راست بیت ژاله بر لاله فرود آمده هنگام سحر راست
چون عارض گلبوی عرق کرده یار + سوم بمعنی جاله است و آنچنان باشد که چوبها علف برهم بندند و چند خیک
گاو را پر باد کرده بران نصب کنند و بر زبر آن نشسته از آبهای ژرف بگذرند زجاجه بضم آبگینه و در
اصطلاح صوفیه که مشار الیه است در آیه الله نور السموات والارض الخ بمعنی قلب و مصباح بمعنی روح و بمعنی نفس
و مشکوة بدن است و وجه مناسبتهای بین الفاظ باین معانی و کیفیت مشهور است ان اردت فاطلب
منها زمرع بفتح گروه مردم ژنده ف با اول مفتوح بثانی زده بمعنی پاره بود و ژنده زنده پاره پاره شده را خوانند
و نیز بمعنی کهنه آمده و با اول مکسور چیزی عظیم و مهیب را گویند زه ف بکسر اول شش معنی دارد اول کلمه ایست
که در محل تحسین گویند کمال اسمعیل گوید بیت در جهت که شعر تو باشد ز خاص و عام + آوازه زه از تو به
افلاک برده + دوم خوب و خوش باشد این هم نزدیک بمعنی نخست است سوم زادن را گویند و باین معنی بفتح
نیز آمده چهارم فرزند باشد و زهدان بچه دان را گویند و لهذا علوم فرزند و اطفال را زه زاد گویند و اینمعنی نیز
نزدیک است بمعنی که قبل ازین مرقوم شد پنجم چله کمان حکیم ازرقی گوید بیت پیکان بقبضه رکشد از بهر
جنگ تو + از سوی زه خدنگ بیرون افتد از کمان ششم کنار هر چیزی را گویند مانند زه گریبان و زه جیب
و زه حوض زمزمه ف با هردو زای معجمه مفتوح سه معنی دارد اول ترنمی باشد که باهستگی کنند دوم کلماتی
باشد که مغان در ستایش ایزد تعالی و تقدس شانه و آتش و هنگام پرستش و شستن و خوردن
بر زبان رانند سوم نام کتابیست از صفات زردشت که آنرا اسپاه نیز خوانند فصل الیاء زاده ثانی حقه در
اصطلاح صوفیه عبارت از شخصی است که از تنیم طبیعت احکام آن بیرون آمده باشد زر جعفری [illegible] زر خالص [illegible]
بجعفر برمکی نسبت او عشق را از طلا آورده و دهی خالص ساخت زری ع [illegible] پا و پاک از گناه پاک مطلق [illegible]
پالیدن گشت و زیاده شدن [illegible] زنبیستن [illegible] آمدن [illegible] زنگی [illegible] بزای عجمی [illegible] اول مفتوح

ثنائی زده در فصل ها از همین باب مرقوم شد زر ده دهی زر خالص گویند **باب السین فصل الالف** سیمیا
ف علمی طلسمی که از ان انتقال روح در بدن دیگری شود و بمعنی طلسم مطلق نیز آمده امیر خسرو راست بیت
این چه نیرنگ و سیمیا کاریست * یارب این خواب یا به بیداریست سقاع بکسر شکسته و بفتح آب دادن
سوداف میانه دل بمعنی سیاه و پارسیان او را در محل تجارت و خیال ماخولیا و فعل دماغ استعمال کرده اند و
بمعنی اندیشه و حرارت و شوریدگی و خلط سیاه از اخلاط اربعه و مایه پیوست که در دماغ مردم افتد و از ان خیالات
فاسده زاید و خلل در دماغ آرد و بعضی گفته که خلقت آدمی از طبائع عناصرست و نتائج ایشان سودا و صفرا و خون
و بلغم است و این را غلط نامند سیماع بکسر و سکون بعده قصر نیز علامت و در و که از ان خیر و شر معلوم
شود و نشانه و رنگ سیخ و در فارسی بمعنی رخساره و رو آمده و بتشدید یا خاصه ستاف با اول مکسوره
بتیج بمعنی وارد آول ستودن و امر از ستودن بود و اسم بدون ترکیب به آخر کلمات گفته شود آفتاب
ستا و خود ستا امیر خسرو راست بیت یارب سخنی که بتوحید تو شاید * کین فکرت مخلوق ستا را
نتشتا سیم و ستودن و ستایش مصدر آنست دوم نوعی از چادر باشد که آنرا شامیانه نیز خوانند
مسعود سعد سلمان گوید بیت ستارت برآورد با نگسرد * مرود آئین ترا ز صدر دو * بتیم ترا شه سالار
خوانند که بهوجه قرار داد حکما بر بنا ریشه تا معده را از اخلاط ردیه بتشویه و غسل بدو آن ابتدا می ثلث
غسالة گویند و ستا بمعنی تهو و ثلاثة غسالة منفصل نیز نویسند بلکه متصل تو نشن البیت سیناف
بکسر شروع کننده و نیز نام پدر ابو علی حکیم نام کوهی که حضرت موسی صلوات الله و سلامه علی نبینا و علیه بران
تجلی شده بود و نیز نام درختی است سویداع بضم میانه دل و سیاهی اندک و نقطه سیاه که در دل است که
چون عشق بکمال رسد آن نقطه سپید شود ستاع بفتح رشتن و رشتنی و قبیل رشتنی و روز از نور برسد
و نام گیاهی و نام چوبی که از ان مسواک سازند و سنا ممدوده بمعنی بلند شدن و بکسر سیر کردن از جای
بجای بردن شتر اسب سهاف بالضم ستاره ایست خورد نزدیک بنات النعش کبری که مردم روشنائی چشم
بدان امتحان کنند و در تاج اسامی این کلمه را در باب با آورده اند اما پارسیان بالف استعمال کنند و بکسر سنیا
و آرسید گیاها و جمع سهو است سباع بفتح نام شهریست بیمن که ملقب بلکه آن بوده و قبائل بنی سبا و
نام پدر بنی سبا و بکسر بمعنی می و قبول و ل بردن معشوق و عاشق را و با معنی جیر در فصل ها از همین باب
مرقوم شد سوء القضاء قضای بد سکیا فی بکسر اول معروف **فصل الباء** سبب بتحتین
و عهد معروف و حیله و واسطه و حباله و علت و جهت آلت و ریسمان و گوشه و راه سبب القلب در لغت
آن معروف در اصطلاح صوفیه عبارتست از فنای فی الله نزد شهود عهد و رابطه تجلی که مشتغل نها شد

فصل الالف

فصل الباء

از استعمال جوارح و در مثنوی که حضرت مولوی فرموده است ع هر دلی را سجده هم دستور نیست + اشاره باین سجود است **سیب** ع بفتح بمعنی بخشش و دهش بکسر معروف **سراب** آنکه در نیمروز از تابش آفتاب و بیابان و ریگ بتاب زده در بیچو آب نماید و بنا شد **سقف** با اول مضموم ثانی زده بمعنی اراد اول اسم چهارپایان باشد دوم پای ساخوانند و آخر اسم نیز نامند سوم سوراخ کردن امر از سوراخ کردن است **سلیمان حرب** ع بضم نام شخصی از اصحاب **سالک** ع رابنده **سطرلاب** بکسر اول بمعنی اسطرلاب که در همین باب در فصل الف مرقوم خواهد شد

فصل التا **سومنات** ف بضم واو فارسی نام موقوف بتخانه ایست در ولایت سورت مشهور بهچو که موسوم بدوارکا از مضافات ملک گجرات احمدآباد که در قصبه پتن کنار دریای شور واقع شده و صورت گشتن علیه اللعنه در آنجاست و در زمان قدیم سلطان محمود غزنوی او را خراب کرده بود و در عهد حضرت عرش آشیانی جلال الدین محمد اکبر پادشاه غازی میرزا محمد عزیز کوکلتاش المخاطب بخان اعظم هم بنیان آن کرده بیخ رفت و قبیل نام دیوی **سخت** ف با اول مفتوح ثانی زده چهار معنی دارد اول معروف است دوم بمعنی سنجیده بود و سخته سنجیده را گویند و باین معنی دوم بضم مشهور است سوم بخیل و ارذل و بی همت و لئیم باشد که شیخ اوحدی راست **بیت** باده ناسخته ده سخت که باده سست کند سخت را کلید خزانه + چهارم بمعنی بسیار آمده است منوچهر راست **بیت** سختم عجب آید که چگونه بر دش خواب آنرا که بکاخ اندر یک قطره شراب است و در فرهنگی بمعنی درشت و ننگ و دشوار و نهایت شوخ مرقوم ساخته **سرشت** ف با اول و ثانی مکسور شین زده طینت و خلقت و طبیعت بود **سیئات** ع جمع سیئه یعنی بدی **سبات** ع بضم سباته و خواب کردن و آنکه روح در بدنش باشد اما حرکت منقطع شود حکیم انوری راست **بیت** فتنه را آن هوا همی سازد ران بهیچ سبات رنجوراست + **سنگ پشت** ف میوه که بهنوز میوه نرسیده باشد و اثر خامی در وظاهر باشد **سعت** ع بکسر اول فراخ بودن فراخ رسیدن و بفتح توانگر و توانا شدن **سلوت** ع خوش عیش شدن و در نعمت شدن و آرام و بمعنی نعمت و خوش عیشی **سیاحت** ع تماشا کردن و شتاب رفتن **سیاحت** ع بر زمین گشتن و رفتن **سکوت** ع بفتح خاموش و بضمتین خاموش شدن آرمیده شدن خاموش و آرام **سرایت** ع بکسر بمعنی تاثیر **سنت** ع بضم اول و نون مفتوح مشدد آنچه پیغمبر و صحابه بر آن عمل کرده اند و طریق ایشان و بمعنی صورت و نوعی از خرمای مدینه نیز **سبت** ع بالفتح روز شنبه و کودک شوخ و اسپ بسیار رو و نیز بمعنی دهر و آسایش **سبوت** جمع و بکسر پوستهای گاو دباغت کرده و کفش **سیاقت** ع پیش دستی گرفتن **سیاقت** ع راندن

فصل الجیم **سراج** ع بکسر اول آفتاب چراغ **سرج** جمع دیا بالفتح سرج بالتشدید زین و در اصطلاح **سجنج** ف با اول مضموم و جیم مفتوح بجیم جامی را گویند که در زیر زین باد

بکنند و چنان سازند که درون آن توان ایستادن و [illegible] چنانکه درویشان و صحابه جهت خود و
چوپانان و گاوبانان برای گوسپند و گاوان بسازند مسعود سعد سلمان گفته بیت بس هیچ هرگز نگنجیده
ربسه چاره و چند شیر بگ رنگ [illegible] و آنرا سیچه با اول مضموم نیز نامند و در عربی بفتح شین بشت و بد شیر حریف طعم و
تا خورش تا شیرین را گویند سکباج ف یعنی سکبا با اول مکسور نام آشی است از سرکه و برنج پزند و سکسر که را
گویند و با سیماش است فصل الحاء سحاسح ع بفتحتین با کوه و درختان دراز و برگها و بضمتین شتر ماده چست قفار و
اسپ چست نرم رفتار و بفتح سین و سکون را بیچر اگذاشتن چار و ابه [illegible] کردن آن سماح ع بفتح و قیل بضم
جوانمردی و بخشیدن فصل الخاء سپاناخ ف با اول مکسور نوعی از سبزی باشد که در آشها اندازند و آن را
سپاناخ و اسپاناخ نیز گویند و بهندی [illegible] نامند سلاخ ع بالفتح و تشدید پوست کن سنگلاخ ف زمین سنگستان
و سنگ سخت و معدن سنگ فصل الدال سواد ع بفتح سیاهی و بمعنی شهر و ده عدد بسیار سواد القلب حبه
را گویند که میان دل است و شهر او را نیز سواد گویند و مال بسیار و صوری که بخواب بینند و قلیچیست
که و بهر ار [illegible] ساعد ع بازوی مردم و بال مرغ و در اصطلاح سالکان ساعد عبارت
از معنی قدرت باشد [illegible] نیز بنظر در آمده سند ف با اول مکسور معنی دارد اول نام ولایتی است
از ملک هندوستان که معروفست دوم حرامزاده را گویند حکیم اسدی این هر دو معنی را بترتیب نظم نموده بیت
شناسند هر یک با همه هندسند که [illegible] سوم نام رود عظیم بود که در میان ملک
هند در ولایت واقع است [illegible] مشهور است سدید ع بفتح استوار و درست راست و راستی در سخن
و در تیر انداختن سعد ع بضم [illegible] آن بیخ گیاهی است خوشبو که بهندی موته نامند و بفتح نیک و خجسته و نام
عاشق اسما و نیکبخت گردانیدن سد ع بفتح و تشدید بکوه استوار و بلند و بند راه و پرده میانه دو چیز و دیوار استوار
و نیز استوار کردن و رخنه را بند بستن سعاد ع بضم نام زن کعب زهیر با الفتح مصدر از باب سمع یسمع یعنی
یاری کردن ساعد ع بفتح همیشه سعود ع بفتح نیک بخت شدن و مبارک نیز جمع سعد بضمتین منزلهای از میانه
قمر سود ع بضم جمع اسود یعنی سیاه و در فارسی با اول مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول معروف
دوم بمعنی [illegible] شادمانی سید ع بالفتح والتشدید مهتر و شوهر و بکسر سین و سکون یا گرگ و شیر
و رند سپند ف با اول مکسور و ثانی مفتوح بنون زده دو معنی دارد اول دانه سوختنی معروف دوم
نام کوهیست حکیم فردوسی فرماید بیت بجوش زبان میان را ببند به رو تازیان تا بکوه سپند
ع [illegible] فصل الراء سمر ع بفتحتین افسانه و حکایت و حدیث شب و شبی که
در آن ماه نباشد و [illegible] افسانه گفتن و میخ آهنی که چیزی می زدن سوار ف بضم و بکسر دست برنجن

نام چیزی است مشهور و بفتح شرمساری از شادی یا از خشم و نام شهری از ایغار [illegible] بالضم مستی و
شدن و شست خشم گرفتن و بالضم و التشدید نیز آمده بفتح سین و سکون کاف بستن آب و دهانه و چشم و بستن
و بفتحتین مست شدن و در اصطلاح صوفیه حیرت و دهشت و وله را گویند که در مشاهدهٔ جمال معشوق
رسد عقلش مغلوب گردد و تمیز از ما بین برخیزد و از غایت بیخودی نداند که چه میگوید و درین حال منصور
انا الحق گفت و بایزید سبحانی بر زبان آورد و سکر چنین حالت را گویند سور بفتح با اول مضموم و واو
معروف سه معنی دارد اول رنگی بود خاکستری سیاهی مایل سفید اشتر و خر را کنایه [illegible] سیاهی که کل
و نادش کشیده باشد و آنرا سول نیز گویند و مردمان [illegible] و آنرا [illegible] چنانچه بطریق مثل گویند
که سور از گله دور دوم طوی نیز یافی و جشنی باشد که در ایام عید و عروسی مانند آن کنند و در عربی ولیمه گویند
سوم [illegible] صبح [illegible] زنی است که [illegible] سور ساخته که سوری خواهد استاد [illegible]
بیت سوری اگر توانی بسیار عاشقان کن [illegible] سوری [illegible]
صبح را مانند با اول مضموم [illegible] پرده [illegible] سماسرع [illegible] باقی [illegible] و دیگر
رونده کذا فی کشف اللغات سعیر بفتح آتش افروخته و [illegible] نام [illegible] است و درکه چهارم از هفت دوزخ
از جمله هفت درکه سعیر [illegible] اول [illegible] دوزخ [illegible] در وادی [illegible] نیز [illegible]
از [illegible] سرو و [illegible] بالفتح و التشدید [illegible] کشف اللغه [illegible] ساخته [illegible] خطی [illegible] است [illegible]
باشد و جای [illegible] و در اصطلاح صوفیه عبارت است از آنچه [illegible] بآن [illegible] از حق [illegible]
بجانب [illegible] بفتح اول ثانی زده و در فارسی [illegible] معنی دارد اول بمعنی [illegible] و آن [illegible] دوم
سوار و مقدم را گویند پوشیده نماند که جمع سر که بمعنی اسب [illegible] و جمع سر که بمعنی سر وارد [illegible]
[illegible] سوم [illegible] چهارم بمعنی [illegible] آمده چنانکه گویند که [illegible]
[illegible] گویند [illegible] بیت [illegible] روزگار [illegible]
شصت سال [illegible] است [illegible] نظامی گوید بیت تو
شمشیر گیری [illegible] بفتح اول [illegible] در فارسی هشت معنی دارد اول
شرابی باشد که [illegible] دوم [illegible] گروه گفتگو را گویند سوم [illegible] است که [illegible]
راسخ گردانند [illegible] آنرا دام نیز گویند [illegible]
چهارم نوعی از [illegible] که طول آن یک گز است [illegible] دارد [illegible]
[illegible]

یا سیاهی آن شاه گردانید اش در فارسی بفتح سین و واو و بسکون ها بمعنی خداوند و بزرگ ستارع بالفتح
و تشدید بمعنی سپید شده و پوشش باسبزی یا سپید باشد یا نام کوهی است و در فارسی بمعنی سبز است که ستاره نیز گویند
سیسنبر بکسر اول و یای معروف و فتح سین ثانی و سکون نون و فتح با سبزی باشد میان نعناع بود چون
در کوه از گشته نشان بیابند سیسنبر و بید و چون با آن پوده ها دیگر نقل کنند نعناع بر آید و بوی آن نیز با شد
و در دوا بکار برند و چون برگ آن بگیرند شیر بر آن ریزند بستو د و آن را سیسنبلی نیز خوانند و در عربی نمام و نمام الملک
گویند سیسنبر بفتح با بیاض ... و پس و سوسن ... کار مردم ... در درخت افتاده باشد کما فی کنز اللغات
سطر بفتح اول و سکون طا و نیز بفتحتین صف و رسته هر چیزی از نوشتن سطور جمع سمندر با اول
مفتوح و معنی دارد اول جانوریست که در میان آتش متکون شود و بعضی گفته که بهیئت موش باشد و از
پوستش مردم تر رنگ کلاه سازند و آورده اند که پوستش سر گاه چرکین شود آنرا در میان آتش بیندازند و چرک
آن سوخته و پاکیزه گردد و گروهی آورده اند که بصورت مرغی باشد امیر خسرو فرماید بیت سمندر کز آتش برد چهره زا
تو ان یافت در آتشش زهره را دوم نام ولایتی است از ملک هند که در آنجا عود پیدا شود و آنرا سمندری
سمندر و سمندل و سمندول نیز خوانند سنقر بسین قاف هردو مضموم پرنده ایست که بدان شکار کنند و آن
بر دو گونه است سیاه و سپید که ره هند و ستان بواسطه بسیاری حرارت سنبل حکیم خاقانی است بیت سند لشکر آن
سامان شده کاسقلم ... سنقر هندستان شده طوطی با شکار آمده و در تنجر نیست نام یکی از
غلامان سار بمعنی سر و آن در آخر کلمات در اول ... آنچه نگونسار بمعنی نگون سر است و از گز رگاو سار
... مخلوقی است که سر او مانند سگ باشد و بدن مثل آدمی دوم نام
... سپیده دارد و خوش آواز و بیشتر شکار طلخ کند حکیم خاقانی راست
بیت ... هندوی چهار پاره زن گشت سوم محل و جای را گویند عموماً چنانچه
شعراء نظم نموده است بیت ... سار ... روز الوز دیار پنجم خانه فرو ریخته بود از نام و محل
ابیوهی ... خصوصاً مانند نگسار و کوهسار و شاخسار با معنی پنج و ترکیب در آخر کلمات گفته شود
چهارم بمعنی ... مانند آمده ششم شتر را مانند و ساربان و شتربان بود و اشنا و رده و کی فرماید بیت و آنکه آن
... ولت شعار به حسد ... سار اندر زیر بار هفتم رنج و محنت آمده خسروانی گفته بیت جانم بلب آمد
از غم و سار ... چو بسیار هشتم کلک فی میانه هی را گویند ستر بالکسر ... و بفتح پوشیدن
و در اصطلاح صوفیه عبارتست از چیزی که حجاب شود ترا از معاینه همچو علاقه کون ذات الله تعالی ستر بالکسر
... بالفتح پنهانها و او جمع سریست و در اصطلاح صوفیه سر ... عبارتست از فنای سالک ... چون تمام

سقنقور با اول مکسور و ثانی مفتوح حیوانی معروف و دکه کنند و غلیظا گویند سفر بکسر اول و سکون
ثانی کتابت نامه و بتحقیق بجای دور رفتن و در اصطلاح صوفیه عبارتست از توجه قلب بسوی حق و سیر سفر در
اصطلاح مراد با تکلیف سحور بفتح طعام سحری بالفتح و بتحقیق جمع سحر سفتره بفتح اول و عین مهمله گیاهیست مثل
تره که صوفیان بجهت ریاضت با نان خورند و قبل گیاهی که به لفظ خوبان باز [illegible] فناهی را گویند
[illegible] بی وزن و بدکاره و فاحشه [illegible] چرمی بر زن [illegible] سفری گویند نام
متاعی خوبان چیز و دارویی که بسندش و چرس گویند ساطور کارد بزرگ گوشت بر سمور
بفتح و بتشدید نام جانوریست که از پوست و پوستین سازند بیت چو شکرف شود ندبرها جوره سمور
سیه زاده و بانرد فصل الزاء سبز سینه حیات و تازه عیش و جوان باشد اهل دولت
ساز بهفت معنی وارد اول معروف دوم سامان و استعداد بود و خوبی رست بیت بدل [illegible] داد
خداوندیتو بهمه نعمت سلطان جهان بی همه ساز سوم سلاح جنگ گویند چهارم جهانی و ضیا
را نامند حکیم فردوسی راست بیت سرش بهمان تن باز کرد و دام را آتشش ساز کرد پنجم مکر و حیله
و فریب خواهند ششم خنیاگری گویند بیت نرگس جادوش تیر کشد ساز با خواب [illegible] هفتم
بمعنی مثال مانند آمده هفتم نفع باشد سوز آرام سوختن بود سبوز با اول مکسور و ثانی مضموم
و واو مجهول بنا و بردن حکیم انوری راست بیت چون [illegible] جانش
و بمعنی چیزی فرو بردن نیز حکیم انوری راست بیت دل را گاه بر گاه بستان
و این لغت را از ضد دست سبوز و ترت بضم اول و ثانی لغت ترکی
میان و ولایت و پادشاه و در اکثر مثنوی در عنوان داستانی که آخر دفتر چهارم است سبوز با اول
مکسور سیار و منتظر آمده اما از عزیزی که ترکی بود صحیح اصطلاح آن دیار خوب میدانست چنین تحقیق
پیوسته که مذکور شد و بمعنی دیگر معروفست فصل السین سالوس بفتح نام و ننگ و دروغ و فریب و فریبنده
و چرب زبان و محیل و مکار فصل الشین شست بالفتح بمعنی عمق بود و بمعنی پوشش زاهد و اهل
و بمعنی فرشته نیز مستعمل است سکالش با اول مکسور مصدر سکال است و فصل اللام در معنی قوم
خواهد شد فصل الطاء سقط بتحقیق خطا کردن کتابت و حساب و کالای بی بها و زشت و از بدن و از زنان
و افتادن بکسر و فتح دوم خطا و قبول فعل نیز بمعنی سرو دست و پای گوسفند و بفتح دوم مرده بچه پیش
و سکون قافیه بچه که ناتمام از شکم مادر بیفتد و اشاره که وقت بیرون افتادن ساقط افتاده مرده افتد
ساقط بکسر حرف سوم و سقط و حور غلمان کنند و دری که سفره خوانند بفتح بسکی

بفتح اول و کسره دوم قاموس **سبط** ع گروه و قبیله و نیز نام قوم حضرت موسی صلوات الله و سلامه علی نبینا و علیه
و فرزند زاده و از سبطین بفتح های حطی مراد حسنین اند رضی الله تعالی عنهما و نیز جمع سبط آمده بمعنی کرجه
تیا شد یعنی فرو هشته باشند **سخط** ع بفتح و ضم خشم گرفتن ناخوش شدن **فصل العین** **سماع** ع بفتح شنیدن
و قبول کردن و بمعنی سرود نیز آمده است و رقص کردن را نیز گویند **سبع** بالفتح و ضم مع الفتح درنده و با حرف مکسور
نجگرگ **سبع** ع بفتح اول و ضم دوم درنده و دام **سبع** بفتح هفت **سبعت** یکست و در تاریخ غیبت کردن
فصل الفا **سجاف** و **سجیف** ف بروزن کتاف بالفتح الجیم کناره جامه و زینت جانب رو پوشیدن
حجله عروس بجا رها و بعضی پرده نیز آمده **سیف** ع بفتح شمشیر زدن **سیوف** جمع آن و **سیف** بکسر کناره دریا
فصل القاف **سبق** ع بفتحتین گرد پیش بردن و استاد اخفض و نیز ابتدا خفض و جز آن و سبقی که پیش
استاد خوانده شود و آنچه گذشته باشد و بفتح اول و سکون دوم پیش گرفتن و درگذشتن **سماق** ع معروف
و کسی که بر سر آن **سوق** ع نگاهبانی راننده **سیاق** ع بفتح باکسی پیش کردن و رد و دیدن پیش شونده **سابق**
ع آتی **برق** و رونق بطریق استعاره آورده نیز مراد دارند **سفراق** ع بضم قدح بزرگ بفتح پیاله معنی نیز
آمده تاج ماتر بیت ... رونق گرفت مجلس ساقی شراب ده **سفراق** آتش فشان یا قوت ناب ورده
فصل الکاف **سالک** ع و بعد در لغت راه رونده و در اصطلاح صوفیه عبارتست رسانده الی الله تعالی متوسط بین مرید
منتهی ... **سمک** ع بفتح اول و سکون دوم سقف مقدار بلندی و بلند گردانیدن
قاصی یعنی ... **سماک** نام ستاره ... منزل از منازل قمر ... و نیز سما کا
یک گویند دو ستاره اند ... **سنگ** با اول مفتوح و ثانی مضموم ... و کاف عجمی
بغایت بزرگ ... آورده ... حکیم فردوسی است بیت ...
دل ... نام **سنگ** **سکسک** با ... کاف ... اول ... گویند
باشد ... حکیم انوری است بیت ... سکسک
... درختی است ... و آنرا تاج ... نیز خوانند
فصل اللام ... **سجل** ع بکسر و بضم ... **سنبل** ع با اول
مضموم ... نام گیاهی است ... محبوب ... تشبیه
... دو ... بکار برند و آنرا ... **سنبل الطیب** ... خوانند ... **سلسل** و **سلسال** ع
آب صاف و ... خوشگوار **سگال** ف با اول ... بمعنی ... اول ... خصومت و دشمن باشد
حکیم سنائی راست بیت با سنائی ... با تیان سگال ... دوم اندیشه ...

زبان معشوق گوید بیت عشق با کسی ترید و آنکه میترید هارکاهای غمزه آفت سکال است + و سکالش و
سکالیدن مصدر آنست سلسبیل ع بفتح نام چشمه ایست در بهشت و بمعنی چیزی نرم و خوشگوار سواحل ع بکسر حای
حطی دریا بمعنی کناره دریا نیز آمده سبیل ع بفتح راه و فارسیان بمعنی مباح استعمال کرده اند و هم در عربی بمعنی
سبیل وصله آمده سلاسل ع بفتح زنجیرها و جمع سلسله آمده و بضم آب و شیر خوشگوار که بگلو بآسانی فرو رود
سیال ع جمع سیله معروف بمعنی سیلاب تیز آمده سبل ع بضمتین جمع سبیل بمعنی راه که مرقوم شد و بفتحتین علتیست
که چشم را عوی در چشم پیدا آید و از چشم آب جاری شود و درد کند و خوشه و سنبله و باران و بفتحتین پای فارسی بمعنی
و امثال آن کذا فی القنیه و منتخب اللغات سحر حلال ع بیان فصیح که بمرتبه سحر رسیده باشد و نام کتابیست که از اهل
فنیه از بیست به وزن قوافی بکر معانی مختلف و مستعمی و هر شعر که مصرع ثانی تمام گردد سل ع بکسر علتیست مشهور که مردم
را ضعیف و لاغر کند و نیز یکی از اسماء سبیلند و آنرا که در سبیل خوانند و بفتح امریست بمعنی برکش و درخواه کن و دولتیست
با اون مفتوح آن باشد که چوب چند بر هم بسته بجهت گذشتن از آبهای ژرف سجل ع بکسرتین تشدید لام کتابه
قاضی کتابه صحیفه و بفتح دلو بزرگ با آب فصل السین مع المیم سلیم بفتح درست سلامت و رسیده و گزیده مار سپرغم
ت با اول مکسور و ثانی مفتوح بر زده ریحان باشد کمال اسماعیل فرموده بیت دماغی کو ببوید آن سپرغم های
خوشبوی سپس گویی از نگس حال حدیث غم چه سپرغم چه و آنرا شاه سپرغم و شاه سپرم و شاه سپرهم شاه اسفرغم شاه اسپرم
و شاه سپرهم نیز خوانند و بتازی ضیمران گویند و وجه تسمیه پیدا شدن ریحان در فرهنگ شاه جمال الدین
انجو مرقوم است فاطلبه سلم ف با اول مفتوح ثانی زده نام پسر بزرگ افریدونست و با اول مکسور
و لام مفتوح تخته باشد که کودکان بر آن چیزی نویسند و بخوانند و در عربی آنرا لوح گویند و بکسر اول و ثانی
مفتوح در عربی دو معنی دارد اول پیش دادن بها بود چنانکه غله هنوز خام باشد و آنرا ارزان تر بها کنند
و زرش بصاحب غله دهند و هرگاه که برسد بگیرند و آنرا بیع سلم خوانند دوم گردن دادن و با اول مضموم و ثانی مشدد
مفتوح هم در عربی نردبان را گویند و با اول مکسور ثانی زده هم در عربی آشتی را خوانند سقام ع بفتح بیماری
سالم ع لام مکسور بسلامت رسیده بود و پستی که میان بینی و چشم هست نام شخصی است سم ع بفتح و قبل
بضم زهر و بمعنی سوراخ و نیز سوراخ گوش و فارسیان بتخفیف استعمال کنند و اصلاح کردن و میان هر چیزی
در زهر دادن و زهر در طعام کردن و در فارسی با اول مضموم سه معنی دارد اول معروفست دوم پای را
گویند انیز انجیلی گفته بیت قوال خوش آوازش بانغمه عاشق کش هم زلف ورخی لایق هم ساق
و هم هم قد و سوم جای را گویند که در زیر سنگ یا در کوه بکنند و جانان سازند که درو آن توان ایستاد
و خفتن چنانچه درویشان و مردم مرتاض بجهت خود و چوپانان و نگهبانان برای گوسپندی گاوان بسازند

وآنرا سمیج نیز گویند سموم ع بفتح گرم وقیل باد که بدر رود و به تحقیق که به بینید سوخته چنانکه مردم را اندر
آدمی و چاروان هلاک شود وقیل گرم باد است کذا فی التاج سلام ع بالفتح نام ماریست لالی و جست [illegible]
و گزنده و مار و کژدم و بکسر نام درختی است و نام آبی و گردان [illegible] و سلام علیک گفتن [illegible] یا لفتح
سام ع بکسر و شین زبان خلل دماغ و نوعی از علتی کازا فراق خواهی [illegible] باید شود و آن علت [illegible]
سموم ع بفتح در بیع [illegible] نیز بها کرده چه بیدی که از اشتاق [illegible] و تهاری [illegible]
سوام چرنده سهم ع تیر و در فارسی بمعنی ترس و هیبت مستعمل است قصد الی [illegible]
مرکب من العسل والخل والماء سکون ع بتهمتین آرمیدن و آهستگی و جرم که عبارتست از علم حرکتست بفتح [illegible]
البیت از بیش در اصطلاح صوفیه عبارتست از قرار در زمین حدیث سیران ع [illegible] کنایت است
عو الست سیمین ع بفتح فربه و چربیش گوشت سبحان ع بضم بپاکی خواندن حق صفتی است از صفات الله تعالی
و بمعنی عجب کقول الشاعر سبحان من علقمة الفاخر ای عجبا منه سپردن با سین مفتوح و معنی دارد اول
نشته سپردن می کردن باشد دوم سخن کردن حکیم فردوسی گفته بیت چو هنگر سپرید سخن گفته [illegible]
[illegible] آنرا سپرش نیز گویند سپان ع هفت معنی دارد اول رسم و عادت بود دوم هوا زا مانند حکیم نوری این
دو معنی را نظم نموده بیت از سر سان تنک ملوک ملک آمده حاصل نتوان کرد چنین سیرت و سانی که در کار
با میدان قبول تو کنند خوش آهن الم [illegible] خراشیدن سازد سوم شبیه و مانند است حکیم خاقانی است بیت
آن تازمین که عیسی لها زبان اوست عود الصلیب من خط زنار سان اوست چهارم سلاح باشد اعم
از آنکه در روز جنگ مردمان بپوشند یا اسب و فیل پوشانند استاد گوید بیت صف بیلان نقش اندر سان
زرین چو بر کوهی شکفته زعفران زار پنجم پاره را گویند از چیزی که چنانچه اگر کسی گوید که این گوشت را سان
سان بیند مراد آن باشد که پاره پاره سازد حکیم آذری گفته است بیت گردد پریش کشته بسی گشت
مجموع راچو ویکسان که دید اعواشی الفر کرد آنگاه جمله اسان سان ششم سنگی را گویند که بدان کارد
و شمشیر و امثال آن تیز کنند و آنرا افسان و افسان نیز گویند هفتم بمعنی سامان آمده حکیم نزاری فرموده بیت
نه از لشکر کشی و لشکر نشانی نه کارم را سر و سامانی سانی هشتم نام قصبه ایست از توابع بلخ نزدیک بخارا که
که آن نیز قصبه باشد سجن ع بکسر زندان و بازداشت و بالفتح مصدر یعنی در زندان سجین ع بالکسر والتشدید سخت
و بدترین جای اند و دوزخ و زندان سخت کتاب دیوان شر و کلا اعمال شیاطین و مجرمان در آن مسطور اند و دوزخ است
که نام موضعی است که در وی نامهای فجار و کفار بود و قیل محل ارواح کافران و گنهکاران سنگ سختی که در
طبقه زمین هفتمین باشد سپندان ع بکسر با پای فارسی دانه سوختنی است معروف و آنرا سپند نیز گویند در فر

ببر عضد الدوله یعنی تردل فارسی هر قوم ساخته حکیم سنائی فرماید بیت هر کجا تیر است خود را چون شکر
نگداختن هر کجا سرکه است خود را چون سپندان تافتن + و در اختیارات بدیعی نوشته که تخم تره تیزک است
و آنرا اسپندان نیز گویند و بمعنی مجمر که در آن سپند و عود و عطریات دیگر بسوزند نیز در آمده سربان بالضم والتشدید
حجی ساکن بیشه باشند کاف و بنا اکستن بفتح کاف و شکستن با اول و ثانی مضموم و کاف عجمی بمعنی گسستن
و گسسته شدن باشد حکیم فردوسی گوید بیت غل و بند و زنجیر بشکستم همه چون آمدم پیش شیدا مگر چون شکست
زنجیر تو … سیفا دو زان در دمهوش گشت سنان با اول مکسور چهار معنی دارد اول پیشه خوا
نگویند دوم انبوهی جای چیزها باشد چنانچه گلستان و هندوستان یعنی بدون ترکیب گفته نمی شود
سوم مخفف استان باشد چهارم بی صبری و بی طاقت را خوانند سکسن بفتحتین انس و الفت و سرچه کوچک
آدم گیرد هر چه … قریند و جز آن نام مردی بفتح اول و سکون دوم باشند کان … سندان دو معنی
دارد اول یکی از آلات آهنگران که آهن گرم را بر او کوبند دوم تنگ آهنین باشد که با میخ تخته در بدر زنند
تا اگر کسی خواهد که صاحب خانه را از آمدن خود خبردار سازد حلقه بران تنگ آهنین که سندان … گویند بزند
حکیم خاقانی فرماید بیت در ایوان شاهی در دو گنش را + فلک حلقه و ماه سندان نماید + هم او گوید بیت
دولت دوید و بهشت در آسمان گشاد + چون بر زدیم حلقه سندان صبحگاه + سیران بفتح یعنی سیر
سنان … آهن بن نیزه و سیخ و تیزی هر چیزی که باشد و سنگی که بدان کارد و تیغ تیز کنند فصل الواو
سد یوف … گویند نام دیوی است که انگشتری سلیمان علیه السلام برده بود ساز گلوف … از قسم چرم گاو
است که بآن جلد پارسیند ساوف چهار معنی دارد اول … بود که پادشاه قوی از پادشاه ضعیف بگیرد
دوم زر خالص را گویند که شکسته ریزه باشد و آنرا … خوانند گویند … سنائی گوید بیت صیقل گر آن
رواق ازرق … ریزه … سیاه و … و بین صحن … مردین … است + از ریزه سا و چون … سوم لونی نقش
نگار است سفید رنگ که بلندی آن قریب … یک گز شود و آنرا … و نیز در میان گرهای پیله بگذارند
تا پیله را بران تنند چهارم … سوفن … گویند سوعف بضم … گویند … آهنی که باشد … آنرا سو
گویند و فارسی بضم اول چهار معنی دارد اول معروفست دوم … مانند … سوم مخفف … باشد چهارم
… بود … زنگی … آب … گویند و با اول مفتوح و ثانی زده نام … از ولایت طوس و چشمه … مشهور
فصل الها سخروف با اول مضموم ثانی زده … بفتح … دو معنی دارد اول بیکار بود یعنی کا…
… دوم زبون زیر دست را گویند و بمعنی استهزا و افسوس نیز آمده سوفسطائیه بضم قومی است
از زنادقه که نفی حقایق اشیا میکنند سروف با اول و ثانی مفتوح … معنی دارد اول … باشد …

ضد قلب است دوم آب عمیق را گویند که از سر آدمی بگذرد سوم چیزی نیکو و اعلی را گویند چنانکه چیزی بدون
داد نی را پایه گویند چهارم شقه علم باشد سخ بتحریم یعنی اصل آمده چنانچه پایهٔ مرغ را خوانند سوخته به پنج معنی دارد اول
معروفست دوم لته سوخته باشد که بدان آتش از آتش زنه بگیرند سوم نام یکی از گنجهای کیخسرو چهارم
یعنی سنجیده آمده و آنرا سخته نیز گویند پنجم در ولایت روم مردم طالب علم را مانند سبیتره ع مو شده پرده بستن
باشد سغبه با اول مفتوح و قبل مضموم ثانی زده و بای مفتوح و بای تحتانی دو معنی دارد اول فریفته را گویند دوم چیز
گرسنه و تشنه را مانند اما بمعنی تشنه مستعمل نیست ساده چهار معنی دارد اول یعنی بی نقش و بی ریش
و ساده از مجرد و خالص آمده دوم صحرا را گویند حکیم سوزنی این معنی نظم کرده بیت چاه عشق بر آمد انبیا و
جواهر بشکسته ده بپوشید چاه ساده زنخ از مصرع اول معنی ثانی و از مصرع ثانی معنی اول مراد است سوم
استاده بود چهارم نام برگ درختیست هندی که از دیار هند بهم رسد و معرب آن ساذج است آنرا بهندی تیزج
گویند و در فرهنگی بمعنی مرد بی اندیشه و زیرک قوم و کشاده دل بی تکلف مرقوم ساخته سالفه ع بشینه و
طرف گردن آدمی که در بنا گوش باشد سکته ع بفتح نام علتیست که مریض را خاموش گرداند چنانکه پنداری که
مرده است و نیز آنکه در قرآن خواندن باز ماند و نیز نام حرفهای که ساکنه خوانده و مصطلح شعرا آنکه در رعایت شعر بندگی
توقفی باشد که در بعضی جا قبیح پندارند و در صراح است آنچه کودک را بوی باز دارند و خاموش کنند نیز سدره ع
بالتحتین یعنی درخت کنار و بجز دی سدره ع یکدرخت کنار سدرة المنتهی درختیست در هفتم آسمان سفینه ع
بفتح بحر و کمینه سیبویه ع نام نحویست که در علم نحو اکثر ذکر اوست سبحه ع بضم تقبیل بفتح تسبیح و شمار
ذکر و نام کتابی از تصنیفات مولانا عبدالرحمن جامی رحمة الله علیه سکره ع با اول مضموم کاسه گلی را گویند
و آنرا اسکوره نیز خوانند و اسکره بزیادتی الف نیز آمده با اول و ثانی مضموم و رای مشدده مفتوح بها
زده و نیز مرقوم است سلم ع بالفتح مع التشدید آنچه دریا پوشند و نیز یعنی زنبیل و سبد طعام و سبدی که
در و مار کنند و یک سنگ بزرگ سده ع بالضم و التشدید در سر علتی است که آدمی را پیدا میشود و گرفتگی
بینی و بسیاری سیاری ع با اول و ثانی مفتوح سه معنی دارد اول نام جشنی است که پارسیان در بهمن ماه بهمن کنند
دوم جمع این جشن کبیر شست و بعضی گویند که این جشن را هوشنگ بن سیامک اختراع کرده بود سیوم نام قریه ایست از قرای
اسپاهان سوم نام درختی است که در دار المرز و ماوراء النهر و دیگر بلاد ایران و توران بیشتر شود بنا بر آنکه
گرفته آن بدشواری در بغل سه چارکس در آید و باقی حقیقتش از فرهنگ میر عبدالله و اصطلاح تذکره شده
بالضم طعام مسافر کنند و سی چالاکی و چه بین جز آن برای ... و در وقت
تزیلیفت گذارند و تحقیق نویسند ... [illegible]

نام یکی از صنادید قریش است سفینه ع بالفتح کشتی و نیز کتاب اشعار را سفینه گویند بدین سبب که حامل الفاظ
و لآلی معانی است و دیگر بتقطیع طولانی نویسند چون در سر صفحه نظر کنند شکل کشتی یافته میشود بدان جهت آنرا
تشبیه بکشتی داده اند سخته ف بالضم و قیل بالفتح سنجیده سنبله ف با اول مکسور و ثانی مفتوح بنون زده مربای
مفتوح صورتی بود که از غایت کراهت و زشتی طبع از دیدنش زمان هراسان باشد امیر خسرو راست بیت
سنبله [illegible] از روشن تر نهار و در بعضی فرهنگها نوشته اند که دیوی باشد که در خواب
مردمان را فرو گیرد و آنرا بتازی کابوس خوانند یعنی ستبهنده نیز در بعضی فرهنگها مرقوم است سپه ع
بفتح یکم و کسر دوم و تشدید یای تحتانیه گروهی از لشکر که بهندش چوکی خوانند و لشکر مقدار چهار صد سوار و در اصطلاح
اهل پیشاور یا که حضرت رسالت پناه صلی الله تعالی علیه و علی آله و اصحابه و سلم بذات مقدس همان بیاشند لشکر
اصحابی ستند ستغوره با اول و ثانی مضموم بمعنی طول و تنگ آمده سکیزه ف با اول و ثانی مکسور و یای معروف
جستن ستوران و بعضی اندرا افتادن ستور را گویند و آنرا اسکیزه و اسکیزه نیز خوانند سمرقد بضم جانوریست که از
چوب کرهای خود خانه سازد و در آن خانه رود [illegible] نام رستی است که بتازی سعدان خوانند سطوه
ع بفتح قهر کردن و حمله بردن ساهره ع روی زمین قیامت قبل زمین قیامت زمین سپید بود و نیز هموار
حاصل الیان سلوی ع بفتح و بالف مقصوره سمد و نیز جانوریست که در فارسی آنرا بلبل نامند و با اول و ثانی
مفتوح تشبیه [illegible] از شود کوچکتر و آنرا در تیهو و شم و بود نیز گویند ستی ع با اول مفتوح و ثانی
مکسور و یای معروف نوعی از پیره باشد و آنرا بهندی ستی نامند و معنی که بانو نیز آمده و در هندی ستی زنی را
گویند که با شوهر مرده خود بسوزد و سنی ع با اول مفتوح بلند سامی ع بلند سمی ع بفتح بلند شدن و هم نام
سری ف با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف چهار معنی دارد اول سرداری بود دوم بمعنی سرآمده
حکیم سنائی فرماید بیت بدل که خواهی که یابی رستگاری آن سری + چون بسازی [illegible] العلی کلاه
سوم سری بمعنی سوم چیزی باشد که از آهن بسازند و در روز جنگ بر سر اسپ ببندند تا از زخم ایمن باشد
و آنرا نیز کی هشتم گویند چهارم نام یکی از اولیاست که سری سقطی گویند قس و او مشتق از سرو است و بالف
مقصوره و بضم بمعنی شب رفتن بود سامری ع نام مردی بود که در اصل نام او موسی بن ظفر بود و از و
بنی اسرائیل گوساله پرست شدند و او منسوب بود بقبیله سامره از عظمای بنی اسرائیل در وقتیکه فرعون فرزندان
بنی اسرائیل را میکشت او متولد شد مادرش در جزیره که کنار نیل بود بگذاشت حق تعالی جل جلاله جبرئیل ع
بفرستاد که او را پرورد و از آنجهت او جبرئیل را میشناخت خاک پای اسپ جبرئیل علیه السلام را گرفته
در گوساله کرد که او بسخن در آمد و آن قصه در تفاسیر بشرح مندرج است ساعی ع کوشنده و زکوة ستاننده

تا بمستحق ادنی [illegible] یعنی الی زکات و سخن چنین و تنبیه گویی سمی ع بفتح دل بر دن معشوق مر عاشق را و بسیکر [illegible] و در فرق ان بفتح سین کسر همزه یعنی [illegible] بفتح موحده مفتوح بثانی [illegible] سالخوردن یعنی [illegible] مکسور [illegible] واحشت [illegible] فنا و [illegible] قائل [illegible] اند [illegible] خوف [illegible] اعتقاد [illegible] اگر اعتقاد کنیم [illegible] اگر قدیم و قدیم است و اگر حادث [illegible] حادث لا [illegible] کرد اند تشبه [illegible] اند اشنا کنند و شناکه بودن [illegible]

باب الشین فصل الالف شطاح بکسر [illegible] گفت که از نیم بیرون آمده باشد و بفتح [illegible] است در [illegible] یا اول مکسور [illegible] باشد [illegible] یاء اول مفتوح [illegible] گویند و آنرا [illegible] خوانند و [illegible] باشد یاء اول مکسور سه معنی دارد اول [illegible] پوست [illegible] باشد بسبب کثرت کار دوم دالان خورد سوم ریم اندام کذا فی مؤید الفضلا **فصل الباء** شرب بضم آشامیدن خوردن آب [illegible] و بهره از آب بفتح جاهای [illegible] که [illegible] آنجه مردود [illegible] شاربست [illegible] جمع [illegible] شیب بکسر اول یاء مجهول [illegible] معنی دارد اول بمعنی نشیب دوم دنباله تازیانه باشد سوم بمعنی [illegible] باشد [illegible] گویند و در عربی بفتح پیر شدن سپید شدن موی پیری و سپید موی [illegible] افتاده باشد و کسانیکه موهای [illegible] سپید باشد **شهاب** بکسر نام ستاره شعله آتش که زبانه کشد [illegible] سنگ [illegible] باشد [illegible] بضم جمع شهاب مرقوم گشته در فارسی بفتح اول [illegible] گویند که [illegible] اول از گل [illegible] کنند و گل [illegible] نیز خواستند [illegible] دکثرت استعمال شهاب شده شباب بضم و تخفیف قیل بفتح جوانی و جوانان [illegible] و آرایش کردن کودک نام پرده سرود [illegible] است برای [illegible] **فصل التاء** شگفت یاء اول مکسور و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول [illegible] باشد و آنرا اشگفت نیز گویند دوم [illegible] باشد و ثانی مضموم معروفست و ثانی مکسور عجیب و چیزی غریب [illegible] شیخ نظامی گوید بیت چنان [illegible] شگفت [illegible] شفاعت درخواست کردن گناه کسی شهادت گواهی دادن حاضر شدن خبر درست و آگاهی و در اصطلاح سالکان شهادت مطلقه عالم ملکوت را گویند شناعت زشت شدن [illegible] ملول کردن و عیب

کردن و سخت کاری و زشتی **ششدست** ف با اول مفتوح نشانی زده شصت معنی دارد اول [illegible]
زنار باشد که گبران بر میان خود می بندند دوم نقش رگ زن بود آنرا کلاله نیز خوانند چهارم ششدست [illegible]
قمار بازی بنام خوانند و عیانا [illegible] دام نیز آمده [illegible] مدد کرده از پا [illegible]
زده و نیابد [illegible] نیز [illegible] گشته [illegible] حلقه رسن که بند زلف و امثال آن دا گویند [illegible]
آمده **شجاعت** ع بالفتح مصدر است اگر لازم باشد از باب کرم و اگر متعدی باشد از [illegible]
شدن و دلیری و بزرگی بغایت بحرکات ثلثه [illegible] ارتفاع **شهوت** ع [illegible] یوسف [illegible] گویند
شکیفت ف با اول و ثانی مکسور و یای مجهول دو معنی دارد اول بمعنی شگفت [illegible] نیز گویند دوم
آرام و صبر بود و آنرا شکیب نیز خوانند **شماتت** ع شادی کردن بر خواری دشمن **فصل الیا**
شیث ع بکسر نام پیغمبری [illegible] علیه السلام و بلغت سریانی بدل را گویند چون [illegible] بود
او را باین نامیدند **فصل الجیم** **شلیخ** ف با اول مکسور ثانی مضموم گرفتن عضوی باشد [illegible]
چنانکه بدرد آید و آن را شکنج و شکیل نیز خوانند **شکنجیدن** مصدر است [illegible] در [illegible]
اول مکسور و ثانی مفتوح [illegible] معنی دارد اول چین [illegible] موج جامه و [illegible] امثال آن باشد دوم [illegible]
سوم نوعی از نان را گویند چهارم [illegible] شد پنجم مکر و حیله را خوانند و آنرا شکن نیز گویند **شطرنج** ع
بالفتح او له لغة والیمین لغة من الشطار [illegible] من التشطیر والله اعلم **فصل الحا** **شرح** ع بالفتح آشکار کردن
کردن و شرحه کردن گوشت و غیره یعنی بریدن **شرح** ع بالضم [illegible] کردن [illegible] ع بالفتح
[illegible] **فصل الخا** **شاخ** ف بمعنی پاره پاره [illegible] **شخ** ع با اول مفتوح سه معنی دارد
اول کوه بود دوم زمین محکم را گویند که در دامن کوه باشد خصوصا و هر چیز محکم را خوانند عموما سوم [illegible]
[illegible] و با اول مضموم [illegible] است یعنی حرکت **شیخ** ع پیر خواجه و در اصطلاح صوفیه عبارتست که از
انسان کامل در علوم ثلثه که شریعت و طریقت و حقیقت باشد **شاخ** ف دوازده معنی دارد اول شاخ در
[illegible] دوم شاخ حیوانات سوم پاره را گویند چهارم ظرفی را خوانند که بدان شراب [illegible]
[illegible] شد که در ولایت گرجستان شراب [illegible] [illegible] گاو [illegible] بسته
[illegible] علاقه ظرفی را بدان شراب [illegible] شاخ گویند پنجم چوبی بود [illegible] بام خانه را بدان [illegible] و آنرا [illegible]
[illegible] نیز خوانند ششم پیشانی بود هفتم دست [illegible] انگشتان [illegible] هشتم چوبی کوچک را گویند که [illegible]
[illegible] و چوبی بزرگ [illegible] نهم نیز [illegible] باشد دهم [illegible] حاصل [illegible]
[illegible] باد خوانند یازدهم استخوان بهادر را گویند دوازدهم [illegible] باشد از انگشتان تا [illegible]

الکنگ نیز خوانند **فصل الدال** شاهد ع در لغت گواه و یکی از اسامی آن سرور است صلی الله تعالی علیه
و علی آله و اصحابه و سلم و در اصطلاح صوفیه چیزی است که حاضر شود دل را از آن شاهد شهود ع بضمتین جمع
شاهد است و گواهان حاضر شدگان و در اصطلاح صوفیه شهود رؤیت حق است بی حجاب یعنی سالک که از مرتبه کثرات و مرئیات
صوری عبور نموده باشد و به مقام توحید عیانی رسیده و دیده که حق بین به حکم بصر الذی یبصر به در وجود جمیع موجودات مشاهده
حق نماید چون خود را و همه موجودات را قائم به حق بیند لاجرم غیرت و این طیبات نیش از نظرش برخاسته باشد هر چه
بیند حق بیند و هر چه از حق داند رؤیت حق به حق تسمیه بود خاصه حضرت وجود بود شنبد ع بکسر اول و یای مجهول
سه معنی دارد اول چیزی بسیار روشن را گویند و آنرا بتازی کثیر الشعاع خوانند حکیم سنائی فرماید بیت
فلک سادس تن شاهد است ٭ زهره کز نور آن جهان شبد است ٭ دوم نامی از نامهای نیر اعظم
که نیر اعظم را به واسطه کثرت نور و روشنی و شعاع بدین نام خوانده اند و آنرا شید نیز نامند صاحب فرهنگ
منظومه بنظم آورده بیت شنبده شید آفتاب بدان ٭ سایبان شد شراع و شادروان ٭ سوم نام پسر
افراسیاب بوده و او را پشنگ نیز گویند چون و بغایت صاحب جمال بود پدرش شید لقب ساخت
و در بعضی از فرهنگها مرقوم است که نام یکی از گردان سمنار نیز است که بجهت بهرام گور خورنق و سدیر را ساخته و
با اول مفتوح بمعنی مکر و حیله و زرق آمده شدید ع بفتح سخت و بخیل شداد جمع آن شارع رسنده بمعنی تند
و تیز نیز بنظر در آمده **فصل الراء** شذر ع بفتح پاره تنش که صحیفه شذره نشاید و با کسر جمع شذره شبیر بفتح و یای
پارسی شدید بمعنی مرغ کلین است که در عربی آنرا خفاش بضم اول خوانند و قیل شبیر و شبر کلاهها یا دوم فارسی
شده و مخفف در زبان یونانی بمعنی امیرالمؤمنین امام حسن و حسین آمده رضی الله تعالی عنهما شکور ع بفتح
سپاس گذار و شکوری که باید که علت قانع شود و ثواب فرد دهنده و بضمتین سپاس گذاری کردن و آزادی
کردن پسندیدن و شدن ثواب دادن شمر ع با اول مفتوح آبگیر را گویند و آن زمین پست باشد که در آنجا
آب باران جمع شود و نیز آنچه که بر روی شهر بندند و هندش ملائی نامند و زنجیره و شکن آب بمعنی بالا و آب بچه
و نام قاتل امیرالمؤمنین حسین رضی الله تعالی عنه و آنرا شمر نیز گویند و در عربی بفتح تشمیر رفتن بود شب دیجور
شب تاریک چیز دیجور بمعنی تنگ تاریک آمده شعر ع بفتح موی جامه ابریشمی یا ریشه و بکسر دانش و سخن موزون و
و بضم مردی که بر اندام او مو باشد شناخسار ف باخای موقوف دو معنی دارد اول جای انبوهی درختان
بسیار شاخ را گویند دوم آهنی باشد که آنرا به هن ساخته و سوراخهای کوچک کرده باشند و سیم کشان سیم
را از میان آن برکشند و آنرا شفشاهنج شفشاهنگ شفشاهنج نیز گویند شمشیر ع با اول مکسور و ثانی زده نام قاتل
امام حسین رضی الله تعالی عنه و آنرا شمر نیز گویند به زبان عربی بیشه را خوانند و آنرا وحید نیز گویند با اول و ثانی

مفتوح شعلهٔ آتش بود شُشْدَر فرد از شش خانه نرد است که بسته شده باشد مهره نرد از آن گذشتن نتواند

و حیات سفره را نیز خوانند و آنرا شش در نیز هم گویند شَب بفتح مشهور شُکر ع در لغت آن فعلیست که دال

بر تعریف منعم باشد از جهت بودن آن منعم بر انعام کننده باشد آن تعریف بزبان یا بجوارح و در اصطلاح

صرف کردن بنده است همه آنچه انعام کرده است حق سبحانه تعالی از سمع و بصر و غیر آن بآنچه مر آن را برای آن

که خلق کرده شده و انعام کرده شده است بر بنده ... مثل بامر و بجهت مشاهده صنائع حق و بجهت

استماع خزائن حقایق و طلب بجهت ذکر و علی هذا القیاس شَبکیر بفتح دو معنی دارد اول صبح باشد و بعضی سحر را

گویند حکیم قطران گوید بیت ... مردم را شب شبگیر موی ... شب ... و روی ... شبگیر

روز گار ... راگویند و اکثر شعرای متاخرین با همین معنی نظم نموده اند دوم نام مرغی است که در وقت صبح

آواز حزین کند و بعربی ... شاطر ع ... و چالاک ... شطرنج باز و

شوخ ... آورده باشد اهل خود را و بدکاری شَتارَب با اول مکسور بمعنی دارد اول ... را گویند دوم بمعنی شوخ و بخش نامبارک بود سوم بمعنی ننگ و عار آمده و در عربی دشمن و دشمنی ... شستن ... نیز بفتح نام شهری مشهور که جامه شُشتری بآن منسوب است و ... بضم و آنرا شوشتر نیز خوانند شُشدیار ... شُشدگار

با اول مضموم ثانی زده بمعنی ... گویند که بجهت زراعت شکافته باشند حکیم ناصر خسرو فرماید بیت ...

و پاکیزه است گرچه ... که در ... شدکار ... مختاری در ... بیت ... گاه ... گویند

تا ... که خود کند شُشد ... شُپرک بمعنی نیم ... آمده شعار ع بالکسر والفتح جامه که متصل بتن باشد

نیز علاقه والله اعلم **فصل الزای** شَنگ زرف معروف و گریه شادی ... کلام ... شبدیز ...

دو معنی دارد اول نام اسب خسرو پرویز باشد گویند که رنگ آن اسب شبگون بود و در تاریخ طبری مسطور است که از همه

اسپان جهان چهار دست بلند تر بود و از دم بدست ... افتاده بود و چون آن اسب سیاه رنگ بود و بطریق استعاره

شب ... تشبیه ... نیز نظر کرده که ... رنگست ... معروف چون آن اسب سیاه بود و ... شبدیز

گفتند دوم ... شهباز ف جانوریست شکاری ... کلان تر باشد و لیکن آن گیرائی که باز دارد ندارد و شهناز ف عروس را خوانند **فصل السین** شمس

... شمس شق القمس ع ... عبارت از ... است **فصل الشین** شُهرآشوب باشد ...

یک شهر شوریده ف بضم ... جنگ ... شیشتر ... با اول ... و معنی ... دارد ... اول جانوریست که ...

گویند که در ... مردم از ... نشستن ... و ... که ... باشد که ... **فصل** ... بستان ...

در ... و ... شکم ... بگیرند ... وضایع سازد و آن ...

فصل الزای

فصل السین

فصل الشین

شپشه و سوس نیز گویند ششم بضم معروف لبنانی بهم خوانند و نیز کنایت از لبنان زال است **فصل الطاء** شرط ع بفتح نشان و پیمان و چیزی را لازم گرفتن قول و فعل دور او آنچه بدو وابسته باشد از قول یا فعل و کنار جوی و به ضم کجکم و بفتح دوم جمع شرط است یعنی عهد و پیمان قبیل بضم یاد مواثق و علامت و نشانی شطط ع بفتحتین از اندازه در گذشتن **فصل العین** شعشع ع رو شنائی و آمیخته شراب با آب شباع ع فاتح آتشکا شناع ع بالفتح آتشکده و یا گاه نزار مشاع ع راه عام و بعضی صاحب شرح عفو ع جمع شمع بکسر و فتح ع و دوم موم **فصل الغین** شکرف با اول مکسور و ثانی مفتوح و رای مهمله بزرگ نیکو و محتشم و قوی دل و بسطی نیا و باشکوه را گویند شیخ نظامی راست قدس سره بیت با دو هر یکی پای را تکیه و هر یک که بیش تیر نکرد و جهد بیهی کرد و شگرف بیسی بنا کند از یا تکلف کسی شغاف ع بفتح شین و غین معجمه پرده دل و بیماری زیر پستی گاه از جانب است و غلاف القلب شعاف ع بکسر عین مهمله سرای کوه **فصل القاف** شق ع بالفتح والتشدید شکاف چیزی و شکافتن و دریدن و جدا کردن بعضی کرده از بعض و حشم کشنده و نهاده مرده و دشوار شدن کار و رنج کشیدن و بعضی صبح هم آمده است و بکسر سختی و دشواری و رنج و همه چیزی از کوه و پاره و دست و نام کاهنی است و نام قلعه البیت از قلعها و بضم ناصیه و رنج تشقیق ع نصف چیزی پاره و در شرح نصاب از شق یعنی شکافتن است گویاد و پاره بوده که بدو شق شده اند و نام بزرگی که او را شقیق بلخی گویند شفق ع بالتحریک فراخ شدن طرف که بجانب دست است بکسر نیز و هن شهیق ع بفتح بانگ خر و دوم بهم رسیدن بلند شدن شقاق ع بکسر خلاف و گمراهی و مخالفت کردن دشمن و بضم علتی است که در پای چهار و پیدا شود شقائق ع صاحب شقائق ع لاله کوهی او را شقائق نعمان نیز گویند و نیز گلها از ابریشم سرخ سازند و شکوفها و رنگها که میان دو کوه باشد **فصل الکاف** شک ع بفتح گمان یقین و لنگیدن ستور و چسبیدن و در اصطلاح مساوات ادراک حکم میان وقوع و لاوقوع شرک ع بفتحتین دام و نیز بزرگ میانه راه و بکسر اول و سکون دوم کافر شدن و بانباز کردن خدای تعالی و شرکت و انبازی شنک ف با اول مفتوح سه معنی دارد اول شوخ و ظریف و رعنا بوده دوم دزد و راه زن را گویند سوم خرطوم فیل را نامند و با اول مضموم نام درختی است خوش و ضع که تنه اش سپید و راست و املس باشد و سر آن چتر زند و چوبش را در کمان بکار برند با اول مکسور چهار معنی دارد اول از نوعی غله است که از باقلا کوچکتر باشد و دانهای آن در غلاف طولانی مشکون گردد دوم قسمی از خیار باشد دراز و کج بوده و آنرا در شیراز کلونیه خوانند سوم گیاهی باشد که آنرا با سرکه نانخورش سازند و در عراق علی الخصوص در اصفهان آنرا لاشنک گویند چهارم نام بهشت از مضافات سمرقند کذا فی فرهنگ جهانگیری شش دانگ ف ز رخالص را گویند شیشک بکسر اول و یای معروف دو معنی

دارد اول گوسپند یکساله را گویند مولوی معنوی است بیت ای بت آورده منت می برم زانکه من
شیر تو فی شیشکم من ه دوم رباب چهار تاره بود شبکوک گدائی را گویند که شبها بر شیشه یا در خشتی که در
محله واقع باشد برآید و با آواز بلند نام مردم محله را دعا کند تا یا صدقه بدهند شیخ سعدی فرماید بیت نه می
جو فروشان گندم نمای جهان گرد شبکوک خرمن گدای ه و آنرا شبکوک و شبکوک نیز گویند در تحفه [illegible] تحقیق
ترجمه ساخته معنی [illegible] و آنچه مشتبک باشد فصل اللام شل ع با اول مفتوح ثانی زده دست و پای [illegible]
کار از کار افتاده باشد و با اول مضموم چیزی سست و نرم را گویند و در فارسی با اول و ثانی زده دو معنی دارد
اول پوست رنگین نازکی را گویند که درمیان در زر کفش و موزه و زین اسپان [illegible] آن [illegible]
خوش آیند گردد دوم ران آدمی را گویند خصوصا و ران سایر حیوانات را خوانند عموما با اول مکسور دو معنی دارد
اول شیره کوچکی را گویند که آنرا گاهی دو پرده گاهی سه پرده نیز سازند و ده یا دوازده از آن بگیرند و یک یک
بجانب خصم بیندازند و آنرا دلیبک نیز خوانند دوم میوه باشد گرد مانند بهی و طعم آن فی الجمله شیرین با تلخی
داشته باشد و آنرا اسل نیز گویند و بزبان هندی بیل نامند شلشه دل ف بزدل و نامرد بود شکال ع با اول
مکسور و کاف تازی دو معنی دارد اول ریسمانی بود که بر دست و پای اسپان و شتران بد علت ببندند
و آنرا شکیل و شکال نیز گویند کمال اسمعیل فرموده بیت شکال پای ستوران شده سر زلفش کزو گره
بجز از دست شانه نکشود ه دوم مکر و حیله بود و آنرا اشکل و اشکیل نیز خوانند و بفتح و تشدید شکل کشنده و ظریف
دوربار [illegible] شمول ع بضمتین همه را فرا رسیدن و فرا گرفتن چیزی را و وزیدن باد شمالی بفتح نیز بادی که از
بوی او مست شوند و در فارسی با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول جمعیت و آرام را گویند حکیم [illegible]
بیت [illegible] ان بشد شاد گفتا عبول ه همه کارهای جهان شد شمول شمال ع بفتح باد دست چپ [illegible]
دست چپ [illegible] و هو کذا فی الصراح و این بران اعتبار است که ساکن مغربیه و مشرق آورده باشد [illegible] اللغات
یکطرف راست گرد و مغرب باشد و باد دست راست را هم گویند شمول ق با اول مفتوح و ثانی مضموم
شخیل با اول مفتوح و ثانی مکسور شحل با اول مفتوح بثانی زده بمعنی صفیر و فریاد و بانگ نعره آمده و
بمنقار گزیدن جانور بود گوشت و چیزی را نشاختن کنند [illegible] مصدر آنست فصل المیم
شادکام ف معروف و نام برادر فریدون بوده شحم ع بفتح پیه و سپیدی چشم [illegible]
شم ع با اول مفتوح چهار معنی دارد اول بمعنی دم و آشفته و پریشان و بیهوش باشد و بمعنی رمان و [illegible]
و پریشان گشته بود و شمیدن بمعنی رمیدن و آشفته گشتن است [illegible] را گویند و وجه تسمیه [illegible]
حاصل میشود سوم پهلو نشست چهارم مخفف شوم بود و با اول مضموم دو معنی دارد اول [illegible]

که از چرم دوزند و آنرا بترکی چارق گویند دوم بمعنی نوبت و دوری آمده و در عربی بالفتح پوئیدن یعنی ملیدن

فصل النون

فصل النون شمن ع بفتحتین بت پرست و قیل بت شمنیان بفتح نام ولی معروف و نام قبیله ایست از چین و بکسر نام شهریست شنین ع بوزن بیت بفتح عیب و گدائی و درشتی و سر افگنده و شنگ و قیل درخت بسیار شگوفه دار شادروان ف با اول مضموم چهار معنی دارد اول پرده بزرگی باشد مانند شامیانه و سراپرده که در پیش خانه و ایوان بکشند دوم فرشی باشد نفیس بزرگ و منقش و بمعنی هم نزدیک بمعنی نخست است سوم نام نوائی از از مصنفات باربد مطرب که آنرا شادروان مروارید نیز گویند چهارم زیر کنگره های عمارت عالی را نامند مانند کنگره قلعه و قصر ملوک شخودن و شخیدن ف مشهور است شمیدن ف بفتح بیهوش شدن و رمیدن و پوئیدن و بیم زده شدن شجن ف بفتحتین اندوه و حاجت و اندوهگین کردن و منع کردن شجون جمع آن بفتح یکم و سکون دوم راه رود خانه و در صراح است باز داشتن حاجت و کسی را از کار و راه و وادی بسیار درخت شحن ف بفتح و سجای حنطی پر کردن ظرف و کشتی بچیزی و راندن و بزرگ شدن آواز ماده شحون قوی و بزرگ شدن شخودن ف با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف ریش کردن با حرف و بناخن کندن بود جمال الدین عبدالرزاق گوید بیت چو خار شنگی کشتم بتیر باران که همی بر تن صبرم ز زخم آن شخود شئون ع مشهور است و در اصطلاح صوفیه عبارتست از اعتبار نفس اعیان ثابته و حقائق ذات احدیت چنانچه شجره در نوا شان ف خانه زنبور عسل است که در آن عسل باشد و آنرا شانه و کواره نیز خوانند و در بعضی فرهنگها بمعنی جامه سپیدی که در دیار هند بهم رسد مرقوم است و در عربی چهار معنی دارد اول کار و کار کردن بود دوم بمعنی حال باشد سوم مرتبه را گویند چهارم پاک و کد داشتن بود از چیزی بمعنی حق نیز بنظر در آمده و شئونها نیز گویند

فصل الهاء

فصل الهاء شهر ع بفتح اول بمعنی پاره است شیره ف با اول مکسور نوعی از بوره بود که نبات و داخل نبات شود و بمعنی شراب نیز آمده شمه ع بفتح و تشدید بوی و بمعنی اندکی و بکسر یکم و فتح دوم چیزیکه بشیر و حبرات باشد هندش ملائی نامند شحنه ع بفتحتین گروهی نگاهبانان شهر فارسیان بسکون استعمال کنند و در صراح بکسر ثبت مرقوم ساخته شبهه ع بالضم پوشیدگی و بضم یکم و فتح دوم پوشیدگیها و جمع شبهتست و در فارسی بفتحتین مهره سیاه یمانی و گویند سنگیست درخشان سبک وزن و قیل مهره سیاه باریک که هندش پوت نوانند و در فرهنگی بنظر در آمده که در زمین یمن کوهیست که از زیر آن کوه آبی برون می افتد و پیش از آنکه بزمین رسد منجمد سنگ و شبه حاصل میشود و آن دو گونه هست سیاه و سپید شگوفه ف با اول مکسور دو معنی دارد اول معروفست دوم قی و استفراغ بود شنا [illegible] معنی دارد اول معروفست دوم [illegible] شنا است که [illegible] متصل است سائی نیز [illegible] سوم [illegible] باشد بفتح اول [illegible] بمعنی شناه [illegible] است بضم اول [illegible]

که در محل نفرت و کراهیت گویند شَره ع بفتحتین حریص شدن و حرص و در صراح است بفتح یکم و کسر دوم حریص گیاهی که هندش تلسی نامند و در حل لغات بکسر نشاط و تیزی زبانی و حرص شِکوه بمعنی عظمت و هیبت و ترس آمده شبیکه و شبکه ع لغت اول بالفتح و لغت ثانی بفتحتین دام شرفه ع با اول مفتوح و بعضی با اول مکسور نیز گفته اند بسر آواز را گویند عموماً و آواز پای را گویند خصوصاً مولوی معنوی فرماید بیت کاروان شکر از مصر رسید شرفه و بانگ درای آید همی سکسکیم سوری گوید بیت از شرفه جلاجل شاهین عدل تو عنقای ظلم گشت نهان در پس قاف شرفات و با اول مضموم جمع عربی کنگره را گویند اعم از آنکه کنگره قلعه یا دیوار یا بام خانه باشد شکله با اول و ثانی مفتوح مخفف کشتن قاتل بود در عوض مقتول آنرا بتازی قصاص خوانند و بثانی مشدد سه معنی دارد اول بیت را نامند دوم بت پرست باشد سوم ننگ یار را گویند و با اول مضموم و ثانی مخفف نوعی از طعام معروفست و بثانی مشدد سه معنی دارد اول نوع زبان باشد دوم سرگین و جای خاشاک بیرون بود که در کوچها باشد سوم لنه را گویند که زبان و در زبانهای بعض رفیع شده در عربی دو معنی دارد اول بیت باشد دوم کاردور را خوانند شاه فه چهار معنی دارد اول اصل خداوند باشد چون با و شاه نسبت بسایر مردمان اصل خداوند بود او را شاه خوانند دوم داماد را گویند سوم کشت دادن شاه شطرنج بود چهارم هر چیزی که آن در بزرگی و خوبی بحسب رتبه یا تمییز از امثال خود ممتاز باشد اطلاق کنند مانند شاه توت شاه سوار و امثال آن

فصل الیاء تشنیع ع مشهور شاکی ع گله کننده و نالنده و تمام سلاح پوشنده تشاهی ع مشهور شهی مشدد معنی دارد اول بمعنی بادشاهی دوم داماد را گویند و آدا شاهی نیز خوانند چه شه و شاه داماد را نامند سوم هر چیزی شیرین را خوانند عموماً استاد فرخی نظم نموده بیت نا نیلگی شود شه شهی بچو فرنگ تا بچو شهی شود شیر بقوطی چو شکر و حلوائی را گویند که از نشاسته و تخم مرغ و شکر سازند خصوصاً و بمعنی خواهان نیز بنظر در آمده شعری ع بکسر اول و الف مقصوره که در پارسی با ماله خوانند و با ظاهر شود ستاره است که آنرا شباهنگ نیز گویند و در صراح نام ستاره بزرگ است که بعد از جوزا برآید و آن را کلب الجبار هم گویند و بعضی طوائف در جاهلیت آنرا می پرستیدندی لعنة الله تعالی علیهم و علی جمیع المشرکین

باب الصاد فصل الالف صفراء ع بفتح زردی یکی از اخلاط اربعه یعنی تلخه و نیز علتی است که آدمی را باشد که از ان خال و بلغ پیدا شود و بمعنی گرمی و حرارت و غصه هم آمده و کمان چوبین و نام گیاهی صباء ع بادی که از مشرق آید و در تذکره شیخ عطار علیه الرحمه مذکور است که صبا از زیر عرش می برآید و بوقت صبح می وزد و گلها از بادهای تیز او بشکفند و عاشقان ملول شده از باد مذکور می شود در اصطلاح عبد الرزاق کاشی مراد از صبا نفحات رحمانیه است که از جهت مشرق روحانیات آید و در اصطلاح صوفیه این طائفه چنین بنظر در آمده که صبا صو لت

داعیه ع واستیلا آن بالتحتین که مراد ازو وازین تخصیص چیزیست که موافق شرع وعقل است و دور که بجای خود ذکر یافت مقابل
ابلیست و انصبا بالفتح والمد میل کردن دل بسوی چیزی و کودکی کردن و با کودکان بازی کردن بالکسر والقصر کودکی
و بازی علت شقی صداع بالفتح سرای تشنوا در سر و آوازی که در کوه و بلندی و چاه امثال آن خیزد و بالفتح والمد
زنگار گرفتن و سیاه و سرخ شدن و بضم الصاد والمد جمع اصید است آزین و در اصطلاح صوفیه صدا اند کشوشی
که از ظلمت هیئت نفس وجدان باشد و محجوب گرداند دل را از قبول حقایق و تجلیات انوار صلاء ع بالفتح آتش و جستن
آتش برای گرم ات از سرما و از سر عامه آوازی که برای احضار طعام کنند و بکسر بریان صفوراء بالفتح نام دختر
حضرت شعیب پیغمبر علیه السلام که در حباله موسی علیه السلام بود **فصل الباء** صب ع بالفتح ریزانیدن آب زرد
شدن و ریختن و نیز عاشق و مشتاق بالضم باران سیاه صعب ع بالفتح دشوار و ترس و تند یعنی آنکه رام نباشد
صلب ع بالضم درشت و سخت و استخوان پشت و زمین درشت و شیرگی و درازی ناقه سیر و بالفتح چیزی سخت
و پرده از پردهای چشم و بالتحتین بردار کردن صلا جمع صائب ع راست و درست و رسیده و فرود آینده
فصل التاء صورت ع دانسته پیکر و در اصطلاح صوفیه صورت حق عبارت از ذات مقدس محمد است
بواسطه متحقق بودن ذات نبوی بحقیقت احدیت و احدیت را در صورت الهی عبارت است از انسان
کامل بواسطه متحقق بودن او بحقائق اسماء الهیه صنعت و صناعت بالفتح کاری و پیشه و آنچه در کلام از عالم
ترصیع و تجنیس جز آن واقع شود و صناعات جمع صلابت ع بالفتح درشتی و سختی صلات بکسر جمع صله یعنی عطا
و بخشش و پیوند صامت ع خاموش و زر و سیم و مال صامت چنانکه حیوان جماد و زر و نقره و شتر و گاو و گوسپند
و پیروی مفرو سطوت ع بالفتح والضم والکسر برگزیدگی و خالص و صاف شدن صبغت ع بکسر
رنگ کردن و آفریدن و دین و رنگ صبغة الله رنگ خدا و مراد ازین دین خداست یهود هر کسی را در رنگ
زرد می انداختند میگفتند که حالا یهودی و مومن پاک شده حق تعالی به پیغمبر علیه الصلوة حکم فرمود که ایمان
آوردن ما صبغة الله است نه این رنگ یهود میکنند کذا فی تفسیر المدارک و در حل لغات بکسر یعنی دین الله است
چه ترسایان فرزند خود را گفتندی که صبغناه بالنصرانیة یعنی رنگ کردیم او را بدین نصرانیة حق تعالی
خطاب بمسلمانان کرد که بگوئید که رنگ کرده ایم او را بدین خدا **فصل الجیم** صهریج ف بکسر صهریجه آب یعنی آوند
آب حوض که در و آب جمع شود و صهاریج جمع آن **فصل الحاء** صبوح ع بالفتح شراب صبح و بالضم وقت صباح
ع بکسر و ضم بانگ کردن با آواز صحیح ع بالفتح خوبروی و سپید پوست ضد ملیح صرح ع بالفتح کوشک و سرای که بلند
باشد و نیز خالص چیزی و بالتحتین گزیده از چیزی و بسکون کرانه هر چیزی صحیح ع بالضم درست و تندرست
فصل الدال صائد ع صید کننده صدید ع بالفتح بانگ کننده و ریم با خون آمیخته صعود ع بالضمتین ببالای

فصل الباء
فصل التاء
فصل الجیم فصل الحاء فصل الدال

رفتن و بفتح یکم و ضم دوم عذاب مشقت سخت صناوید بفتح جمع مهتران سپهبدها چه صندید بکسر مهتر و شجاع را گویند
فصل الراء صفیر بفتح بانگ کرکس و آوازی که برای طلب مرغان کنند و آواز مطلق نیز صعور بضم یکم
و فتح دوم و نیز بکسر اول صعو تها و بفتح یکم و سکون دوم میل کردن پاره کردن و جدا کردن بضم شاخ گاو و نای که
در روز حشر زنند صفر بکسر تهی و بضم روی کانی که شبیه برنج کا نیست دزدان و او مفرد و جمع آمده است
و قیل بکسر خانه خالی و علامت هیچ حمل است و نیز بمعنی حمل آید و بفتحتین ماهی از ماههای عربی بمعنی مانند کسبر آمده
صدر بفتح سینه و پیشگاه و ابتدا و صاحب منصب معروف و دوم باز گشتن از جای بدر آمدن از جای
صدور بضم جمع آن صرصر بفتح باد تند سخت سرد صفر بفتحتین هیچ و آن جانوریست معروف شبیه بزرغ
و شناسه گرم با تفش آفتاب صبر بفتح یکم و سکون دوم شکیبائی کردن و در زندان کردن و باز داشتن
و پای بندی کردن و بفتح یکم و کسر دوم دارو تلخ که الیوه خوانند و بدین معنی بکسر اول نیز آمده و بضم یکم
و سکون دوم زمین سنگستان ابر سپید صابر شکیباینده آنکه خود را نگهدارد و شتاب نکند صبور
بفتح بمثله فصل العین صنع بضم کاری کردن و نیکوئی کردن آفریدن کاره بفتح نیکو پروردن است
و غیر آن صرع بفتح یکم و سکون دوم گونه هر چیزی و بیماری که بیکبار مختلف گردد که بیاید یکی برود
تن و بیماری که بیهوشی آورد و گفته در دماغ پیدا شود و اندر افتادن و نوع و صبح و شام صرع جمع آن بکسر مانند
صداع بضم درد سر و سر درد رمنده صدع بمعنی شکافتن و پدید کردن شکار گوسفند پدید آمدن
کردن چیزی فرمان بردن سکستن گیاه بر گردانیدن صنع بفتح و سکون فاسیله زدن سیلی صلیع بفتح
کار و اسپ نیکو پرورده درهم گویند فصل الغین صبغ بفتح رنگ کردن جامه بکسر رنگ نانخورش صباغ
بفتح و تشدید رنگرز و بکسر تخفیف نانخورشها فصل الفاء صرف بفتح گردانیدن خرج کردن حیله کردن توبه
کردن نام علمیست معروف و اندر فی درم بر درم نیکوئی و قیمت و بمعنی فضل و ادب عقل و حیله و توبه و
حادثه زمانه و گردش زمانه صروف جمع آن بکسر محض چیزی و خالص چیزی و شراب خالص و سرخی که دوال
نعل بدان رنگ کنند و نیز بمعنی بخل و خرج کذا فی المؤید الفضلا صفف بفتح و تشدید رسته هر چیزی
و نماز گاه و گوشت و سیخ کردن بصف کشیدن ستر از دیر بریان کردن گوشت و درجه بدرجه نشاندن کردن
درجه بدرجه داشتن بکسر ابر صیف بفتح تابستان و باران تابستانی و عطا شدن نیز صحف
بضم نامهها و بکسر نیها صحائف مثله صحاف بکسر اول کاسهای پهن بزرگ صحائف جمع صوافن
کاروان و اسپان و تفسیر آنکه بر سر پای ایستند و بر کناره سم چهارم تکیه کنند و قیل تفسیر آنکه بر سه پای
ایستاده باشند و صف کشنده فصل القاف صدیق بالکسر والتشدید آنکه بغایت تصدیق کسی بکند

فصل الراء

فصل العین

فصل الغین

فصل الفاء

فصل القاف

و گفتار خود در اکبر دار راست گردانند چنانچہ حضرت یونس علی نبینا و علیہ السلام و امیر المومنین ابی بکر صدیق
رضی اللہ تعالی عنہ و بفتح و تخفیف دوستان مر دوست و او مفرد و جمع آمدہ صادق جمع آن صدق بضم
صاد مہملہ و دال مہملہ فصل اللام صندل ع بفتح معروف و شتر بزرگ سر صف نعال ع صف آخرین که در پیشان
بواسطہ گناہی گنہگار را در صف آخرین کہ محل سیاست است النشانست بر یکپای بایستانند و گوش او را
بدست وی گیرانند و آنرا ایاما چان یا ہیا چان بہرد جیم فارسی نیز گویند صہیل ع بفتح بانگ اسپ و آوای ازگام
و بانگ زخم شمشیر یا آہن صہال ع حال آن صقال ع مشدد بہر زدن آنکہ آہن را روشن کنند و شمشیر بزداید
فصل المیم صنم ع بفتحتین بت خواہ از چوب باشد خواہ از سنگ خواہ از مس خواہ از نقرہ و زر صمصام ع
بفتح شمشیر تیز و برندہ کہ بزخمگاہ فرو برد و قبیل آنکہ از زخمگاہ بجہد صارم ع بفتح اول و کسر سوم تیغ برندہ و مرد جلد
و دلیر صوم ع بفتح روزہ داشتن و ایستادن آفتاب روز نصف سرگین شتر مرغ و روزہ دارندگان و مسجد نصاری
نام درختی است و نگاہداشتن خود را از چیزی فصل النون صلاح الدین ع نام بزرگیست از خلفاء حضرت مولوی
کہ بصلاح الدین زرکوب اشتہا دارد کہ احوال او در مناقب العارفین شمس الدین محمد افلاکی تفصیل مسطور است
کہ از جملہ مریدان سید سروان بودہ مولوی جامی ہم در نفحات احوال این بزرگ بطریق اجمال نوشتہ اند صولجان
ع بفتح چوگان صاحب قران ع باتفاق آنکہ ولادت وی باسقاط نطفہ او در وقت قران عظیم باشد و مصطلح
اہل تنجیم آنکہ در سال ولادت او زحل و مشتری را قران بودہ باشد و این قران بعد از سالہا شود و آن پادشاہ
سعادتمند بود و در سال با ظفر باشد صحن ع معروف یعنی کشادگی سرا و میان بیابان و زمین ہموار و قدح
بزرگ و صلح کردن میان قوم و طشت از ہر چہ باشد صدان ع بفتح و صدان بکسر نگاہداشتن و بر طرف
ایستادن اسپ برای سودہ شدن از بی نعل فصل الواو صحو ع بفتح ہشیار شدن و ہشیاری و رفتن سرما
و واشدن ابر و رفتن ابر فصل الہا صخرہ ع بفتح سنگی است در بیت المقدس صخرہ جماد صخرہ سما نیز
میگویند و سنگ بزرگ و بضم رنگ سرخ و زرد و موضعی است از سنگستان صرفہ ع بفتح حیلہ کردن و حیلہ و مکر و فزونی
و نام ستارہ ایست و منزلی از منازل قمر و عدل و قضاء نیز بمعنی تحل آمدہ صفہ ع بضم و تشدید خانہ و جای بلند و زیر پوش
زین بکسر و بفتح دوم نشان صلہ ع بالکسر تشدید پیوستن و ہدیہ دادن و فرزند و پیوند و خویشی و عطا نیز آمدہ
صعوہ ع بفتح نام مرغیست کہ در فارسی سر سبزہ نامند و ہندش ممولا خوانند صبغۃ اللہ ع شرح این در بیت
صبغتت در فصل تا ازین باب مرقوم شد صومعہ ع بفتح خلوت خانہ نصاری کہ سر آن بلند باشد و باریک باشد صوامع جمع
صیحہ ع بفتح آواز و فغان عذاب صعقہ ع بفتح بیہوش شدن صاعقہ آواز محکم کہ از ابر آید یا آتش و مرگ عذاب
را ہم میگویند صدمہ ع بفتح زدن و کار سختی رسیدن بکبار ہم و اکوختن واللہ اعلم بالصواب فصل الیا

صوفی ع پشمینه‌پوش و در اصطلاح سالکان صوفی آن را گویند که نگاه دارد دل را از ما سوی الله یعنی خطرهٔ نفسانی
و شیطانی را دخل در سراپردهٔ دل ندهد و دائم در عبادت و ریاضت بر جادهٔ شرع مستقیم باشد صفی ع بالفتح
دوست و یگانه و برگزیده صبی ع بالفتح یکم و کسر دوم کودک خرد و بکسر و بالف مقصوره میل کردن بچیزی کودکی
کردن و با کودکان بازی کردن ضیغ مهره دمک چشم و کنارهٔ سر شمشیر و تیغ بند تیز آید صابون سلطانی در اصطلاح
توزیع را گویند صیرفی ع بالفتح صراف و مرد حیله‌گر در کارها والله اعلم بالصواب باب الضاد فصل الالف
ضیاء ع روشنی و در اصطلاح صوفیه عبارتست از رویت اشیا بعین حق فصل الباء ضراب ع بکسر جماع کردن
اشتر و با کسی شمشیر زدن و بالفتح اول و رای مهمله مشدد درم زن و درود زن ضب ع بالفتح و تشدید کینه و سوسمار
و شگوفهٔ خرما و دردی که بر لب پیدا میشود و از آن رد خون بر لب می آید و درختی است که بر گرد سم اشتر پیدا میشود
ضرب ع بالفتح زدن و رفتن و باز داشتن و آشکارا کردن و رمیدن و گویند باران سبک و طریق و دست کسی از
مال وی فرو بستن و مرد کم گوشت و سم مانند و گوشت پستان و بتشدید گشنی کردن اشتر و جستن رگ و ریش جراحت
رگ و ریش آزرده و رسیدن گلاه کردن و نیم شب آمدن و صفت کردن و فروختن جامه و بفتحتین شهد سپید و
گویند سبز و نایف ضروب جمع آن فصل التاء ضجرت ع بالفتح تنگدل شدن و بی آرامی از غم و تنگی نمودن
ضراعت ع بالفتح زاری کردن و خوار شدن و زاری ضمنت ع بکسر اول و نون مفتوح مشدد بمعنی بخیل
فصل الدال ضد ع بکسر دشمنی و مخالفت و مانند و همتا و یار فصل الراء ضریر ع بالفتح نابینا و کنار
رود خانه و نفس و شکیبائی و باقی زندگانی و مرد لاغر و باقی تن چون ضعیف و لاغر بود ضمیر ع بالفتح اندرون
و اندیشه هر چیزی پوشیده آنچه در دل گیرند ضمائر جمع آن ضر ع بالفتح اول و رای مشدد زیان چون مقابل نفع
مذکور گردد و گزند رسانیدن و بضم سختی و لاغری بدن و بالکسر و تشدید زن خواستن بر زن پیشین ضجر ع بسیار آواز
کردن اشتر و طپیدن دل از غم و تنگدل شدن ضائر ع هلاک کننده و گزند رساننده ضرار ع بکسر گزند رسانیدن
یکدیگر را ضیر ع بالفتح اول گزند و گزند رسانیدن فصل السین ضرس ع بکسر دندان و سخت شدن زمانه
فصل الطاء ضبط ع بالفتح نگاه داشتن چیزی را بحزم و آگاهی نمودن و بفتحتین هر دو دست در کاری
کردن ضنط ع بکسر اول و نون مفتوح مشدد تهمت نهادن فصل العین ضرع ع بفتحتین پستان گاو
و گوسپند و زاری کردن و ضعیف و لاغر و زاری کنند و گیاهی است در عرب ضجیع ع بالفتح هم بستر و بر پهلو خفتن و ضجیعت
ضجوع ع بضمتین مثله فصل الفاء ضیف ع بالفتح مهمان شدن و مهمان میل کردن و جمع هم آمده آیت
مهمانان و مهمانی کردن و بکسر کناره رود خانه و پهلوی چیزی ضعف ع بالفتح و ضم سست شدن و سستی
و ناتوانی و بیماری و عدم قوت در عقل و بضم عدم قوت در دین ضعاف ع بکسر جمع ضعفا و ضعیف نیز

فصل القاف **ضاق** ع فعل ماضی است از ضیق قول عربست که فلان ضاق بالامر ذرعا قلیلٌ کسی
بهیچ در کاری کشنده باشد زیاده بر طاقت خود و ذرع ایبجا یعنی طاقت است **فصل الکاف** **ضنک** ع بفتح تنگ
کما قال الله تعالی معیشة ضنکا **فصل اللام** **ضال** ع بتشدید گمراه و بتخفیف سدره شخص درختی که از چوب
آن کمانها سازند و لاغر شدن خوردن تن ضلال گمراه شدن هلاک شدن گمراهی گمراهی یعنی محبت عشق نیز آمده **فصل المیم**
ضم ع بفتح اول بهم بستن و بهم شدن بفتحتین نیز **فصل النون** **ضمن** ع بکسر اول در میان بطون اندرون
بفتح اول و کسر میم آنکه افگار باشد مرضی و بفتحتین افگار شدن و مبتلا شدن **ضمان** ع پذیرفتاری جوابدهندگی
ضالین ع گمراهان مراد ضالین که در سوره فاتحه آمده است جماعه نصاری است **ضروان** ع بفتح نام بیست
که قصه اهل آن در مثنوی مذکور شده و در قرآن مجید نیز وارد گشته **ضغن** ع بکسر سکون غین مجمه کینه و کینه ور
شدن بچیزی میل کردن و بفتحتین مثله **ضغائن** ع بالتحریک کینها و جمع ضغینه است **ضمیران** ع و ضومران بفتح
شاهسپرغم و قیل بتقدیم یا بر میم و میم بر یا گیاهی است زرد رنگ که عاشقان بآن تشبیه کنند و او همواره در آب
روید **ضربان** ع بضم اول زدن و ضربت زدن دو سنگ آسیا و دو سپیل یعنی دو زن که در حباله یکمرد باشد
و آن یکدیگر را ضره گویند چنانچه ضره یعنی وسنی آمده و آنرا ابناغ نیز خوانند و بزبان هند سوت و سوکن نامست
فصل الواو **ضوء** ع بفتح و ضم روشنائی و روشن **ضحوع** ع بفتح آشکار شدن و آشکار کردن طعام چاشت
خوردن **فصل الهاء** **ضره** ع بضم و کسر که بهندی سوکن خوانند **ضاله** ع بتشدید لام چیزی گم شده و شتر
و بهیمه که گم شده باشد قال النبی صلی الله علیه و علی آله وسلم الحکمة ضالة المومن **ضحکه** ع بفتح میم و سکون دوم
آنکه بر قول او فعل و شکل او خندند و بضم میم و فتح دوم مرد بسیار خندنده بر دیگران **باب الطا** **فصل الالف**
طوبی ع بضم و بالف مقصوره و پارسیان بیا خوانند یعنی عیش خوش و بشارت بشادی و خورمی راحت
و فرح و نعمت و نام درختی است در بهشت عدن که بیخ او در منزل پیغمبر باشد علیه السلام و آله و شاخ او در هر
قصری باشد که شاخی از آن در آن بنا شد و چشمه سلسبیل و کافور از زیر آن جاری باشد **فصل البا**
طروب ع صاحب طرب فساد و بسیار طرب تکلف با کرده بجای یای میم هم آمده است **طیب** ع بفتح و تشدید
... یعنی پاکیزه و حلال طیبات جمع آن **طاوب** بفتح **طالب** **طلب** ع بفتحتین جستن و خواست جو و بضم یا و فتح
دوم جویندگان و جمع طالب است و بضم یا و سکون دوم یعنی گروه آمده **طب** ع بحرکات ثلثه علاج بدن و نفس
و رفق و سحر و در اصطلاح صوفیه طبیب حاذق علم است بکمالات خوب و امراض آن و ادوای آن و کیفیت حفظ
صحت آن و اعتدال جسمانی و روحانی آن در دوا مرض که متوجه است بسوی آن **طلب** ع **طالب** ع جوینده نیز نام
... و در اصطلاح سالکان آنرا گویند که از شهوات طبعی و لذات نفسانی عیشها دیده شد از روی حقیقت

فصل القاف فصل الکاف فصل اللام فصل المیم فصل النون فصل الواو فصل الها باب الطا فصل الالف فصل البا

براندازد و از کثرت بوحدت رود تا انسان کامل گردد این مقام را فنا فی الله گویند که نهایت سیر طالبانست
و حضرت شیخ شرف الدین منیری قدس سره در مکتوبات خود نوشته اند که طالب را در هیچ جا مقام و در هیچ منزل
آرام نه بلکه در سیر و کون سکون بر وی حرام است چنانچه گفته اند السکون حرام علی قلوب الاولیاء و بواسطه تطویل
بهمین قدر اختصار رفت طبیب ع پزشک و در اصطلاح صوفیه عبارتست از شیخی که عارف باشد بطب روحی و قادر
بر ارشاد و تکمیل خلق فصل الثاء طاغوت ع آنچه از سوای حق از صورت و غیر آن پرستند و نیز بمعنی دیو
کذا فی التاج و بمعنی فال گیر نیز بنظر در آمده طالوت ع نام مردی مسلمان که در اصل سقای بود و با داود
علیه السلام عهد کرده بود از ان برگشت قصه آن چنان بود که چون او را خدا تعالی ملک گردانید با داود
علیه السلام عهد کرد که چون جالوت را بکشی بتو ملک و دختر بدهم و داود علیه السلام عهد را بجا آورد
جالوت را بکشت طالوت از عهد خود برگشت ملک و دختر خود نداد و چند سرهنگ را برای قتل او گماشت خبرش
کردند و بر بالای بستر بجای خود مشک داشت سرهنگان آمدند و بر مشک تیغ زدند او سلامت ماند و بعد از
فوت طالوت داود علیه السلام ملک شد طریقت ع نخل نیک باشد و برگزیده قوم و در اصطلاح صوفیه عبارت
از سیرت مخصوصی که مختص است بسالکان الی الله و بالله و فی الله از قطع منازل و ترقی مقامات
طشت ف بفتح معروف بسین مهمله نیز آمده فصل الثاء طمث ع بفتح جماع کردن و بکارت بر داشتن و
بحیض حائض شدن و خون حیض رسیدن بکسی فصل الجیم طرح ع انداختن و جا دور و پارسیان بمعنی
ریخته بنا استعمال کرده اند و نیز آنچه نقاشان نشانی برای آمیزی کنند طالح ع بد و ضد صالح و صالح بمعنی نیکو
کار فصل الدال طشت از بام افتادن یعنی آوازه بدنامی برخاست بلند شد و هر کس شنید
بیت چو طشت من فتاد از بام زنخیستان نمی باید زد اکنون طبل پنهان و نیز کنایت از غروب شدن
آفتابست طرد ع بفتح راندن و دور کردن اندیشه آنی که از مشغولات در آن فرو آمده باشد و باصطلاح
ارباب معقول و اسمای منقول طرد کنایت از مانعیت تعریف غیر از افراد داخل و عکس جامعیت باشد طود
بفتح و سکون کوه و بزرگ بلند فصل الراء طهور ع بفتح پاک کننده و پاک طبل خوار ف بسیار خوار و بمعنی
بسیار خورنده طهر ع بالضم پاک شدن از حیض طراز ع بفتح اول راء مشدد مفتوح گره چوب که بادبان
کشتی بندند طر ع بفتح و تشدید تیز کردن سر نیزه و شکافتن و بریدن چیزی بگل اندودن بالضم و تشدید بمعنی
و هم فصل الزاء طراز ف بکسر نام شهریست در حد چین خوبان خیز و بمعنی نقش و نگار و علم جامه ایضا بمعنی
روشنی چیزی آراستگی و نقش و علم طنز ع ناز و سخریه خنده و طعنه و خوشی رفتار با ناز و افسوس و تشنیع نشانه کردن
طناز ع بالفتح و تشدید ناز کننده یا ناز خرامنده و بمعنی مزور و طنز گوینده و بمعنی افسوس کننده خنده طنز بالفتح

صورت و شکل و شگوفہ و نہال و بضم گوشۂ بام **فصل السین طاس** ع ظرفی شہرہائیکہ از ہفت جوش سازند
سہ ہندش کرباس نامند و ظرفی کہ در حمام باشد **طلس** ع بفتحتین نام شہریست معروف از خراسان **طمس** ع بالفتح
ناپدید کردن و در اصطلاح صوفیہ عبارتست از ذہاب رسوم سیاہ بالکلیہ صفات بالتجلی عن اسمہ ابن اشتہاک
مرتبہ سیرست **فصل العین طبع** ع بفتح یکم و سکون دوم سرشت و خوی و مہر کردن و درم زدن سکہ و شمشیر درش کو
و کاہل و آنکہ کار او بفتحتین حرکت و زنگار گرفتہ شدن حرکمین شدن و بکسر یکم و سکون دوم جوی و دخانہ **طالع** ع برآیندہ
و صبح کاذب برآمدن آفتاب و باصطلاح منجمان ولادت مولود کہ موافق باافق شرقی باشد و بمعنی بخت و دولت
نیز آمدہ و در اصطلاح صوفیہ چیزیست کہ ظاہر شود از تجلیات اسمای الٰہی بر باطن بندہ کہ بشکند سکینۂ اخلاق
بندہ را اندر سیر باطن و **طائع** ع تکیہ فرمان بردار و گردن نہندہ **فصل الفاء طرف** ع بفتح چشم و منزلی از
منازل ماہ و نگرستن و نام دو ستارہ کہ آنرا عین الاسد خوانند و بفتحتین پارہ از چیزی و کنارہ زبان و کنارہ چیزی و بند
نقرہ و آہن کہ بر کمر بندند و بر کلاہ و جاکردن بستور و بکسر اسپ گرانمایہ **طرفۃ** ع بوزن حرف جنبانیدن پلک چشم
و جنبیدن پلک چشم و چیزی در چشم کسی زدن و گردانیدن چیزی گوشۂ چشم **طریف** ع نو **طوف** ع
گرد بر گرد بر آمدن و سرگین آدمی و چیکہامی کہ باد بہم بستہ باشند تا بدان بر آب گذرند **طائف** نیز ریک
گوشتہ کمان و خیالی کہ در خواب آید و نام مقامی قریب بمکہ و طواف کنندہ و نام شہری و نام ولایتی **طواف** ع
بالفتح و تخفیف گرد بر گرد بر آمدن بفتح و تشدید گرد بر گرد بر آمدن بالفتح و التشدید گرد بر گرد بیایندہ و بسیار طواف کنندہ
فصل القاف طمطراق ع بفتح تکلف با کر و فر و در زفان گویاست **طمع** ع چیزی بر کردہ و **طراق** ع
آوازی کہ بسبب فرح باشد و مجموع عبارت از کر و فر باشد بمعنی خودنمائی نیز آمدہ و شطحیات مشائخ
ما نیز طمطراق گویند **طبق** ع بفتحتین بطے کہ اسیا زا بیشتو و طبق آسمان زیر یکدیگر و باران عام و جماعت
کہ انبوہ کرامند جملے عمومی دیگر پاشندہ و باران حال پیشتو و بایہ و از شب رہ و و مرہ پشت پشتر و تیرہ گر چیزے
و ہمہ جا فرا رسیدہ و انچہ باشند کاسہ چوبی جستو و عنبر بہا ساختہ باشند قول حق تعالی لترکبن طبقا عن طبق حالا بعد
حال و بکسر طریق و دستور **طلق** ع بالفتح طاء و سکون لام دروازہ دریا و زبان کشادہ و روی کشادہ و روی
خوشتر و شب خوش و یک لمعہ دار و شیستہ ز سنگ کہ بزبان ہند ابہرک گویند و بضمتین و قیل بفتحتین مردم کسادہ
رو و گشادہ زبان و بفتح یکم و سکون دوم حلال مطلق آزاد و آزاد کاری **طراق** ع بفتح آوازی کہ از زخم
مقرعہ باشد و از شکستن استخوان و جز آن بر آید و مکرر نیز بہمین معنی گویند **طروق** ع بالفتح راہ و بفتحتین
پیش آمدن رفیق بشتر بر بادہ و دراہہا **طقطق** ع بفتح آواز بہم زدن دندان از غایت سرما کمال
اسمعیل راست بیت ستونہامی لرزہ و درتن من + ہمہ طقطق کنان چو دندہ لستہ **طاقاطاق** ع آواز شکست

کرا زگسستن چیزی برآید و جز آن طارق ع در شب آینده و بشب بیشتر شونده و نام ستاره ایست که وقت صبح طلوع کنند و ساحر فصل الکاف طنکاف بفتح طای مهمله و سکون نون صدای دره کوه و آواز طاس و انچه بدان ماند و بمعنی آواز طاق نیز آمده فصل اللام طفیل ع بضم یکم و بفتح دوم نام مردی که بطفیل دیگران بضیافت رفتی هر طفیلی منسوب بدوست که ناخوانده بطعام خوردن رود و بفتح یکم و کسر دوم نام کوهی فصل المیم طلسم ع بکسر تین تعبیه انگیختن در چیزی بحکمت مزوره طم ع بکسر و بفتح و تشدید انباشتن و بردن سوی و مال بسیار و گاهیست که در محل کثرت استعمال کنند چنانچه گویند طم و رم یعنی مال کثیر و نفیس تمتین گره زدن در موی فصل النون طین ع بکسر گل و سرشت و بگل اندودن و بگل مهر کردن طغیان ع بضم از حد گذشتن و گمراهی و بیقراری و تجاوز از حد طاحون آسیای آب طعن ع بفتح نیزه زدن و عیب کردن و بدگفتن و در بیابان رفتن و عنان کشیدن اسپ برای رفتن طمانین ع حاصل المصدر یعنی آرامش طنین ع بفتح بانگ کوس و طاس و طنبور و جز آن و آواز پشه و مگس و زنبور طاق کسریٰ کنایت از فلک است طاعون ع شدامت و مرگ عام طواسین جمع طالقان ع نام شهریست معروف فصل الواو طوع یعنی فرمانبرداری بطوع و رغبت بیازده یا نیز آمده فصل الهاء طعمه ع بضم روزی و خورش و کسب طبله ع بفتح غلاف درم و دینار و خریطه و دیگر چیزها کذا فی الصراح طنطنه ف بانگ رود بربط بیشتر گردد و بانگ و دف و غیره بر گاه بانگ نماید و ان و جز آن کمال اسمعیل است طبت این همه طنطنه قاعده خواجه است خود همین بود هیچ آمد انا الله طویله ع بفتح رسنی دراز که بدان اسپان بندند طبره ع بکسر قیل بفتح ذال یعنی و پنبه شغف سپه تجالت و عیب خشم و سبکساری و نا رسیدن نیز بهیدن طره ع بالضم و التشدید کرانه از ارد کرانه جوی و طره هر شئی یعنی پیشانیست و نیز شیه دامن و موی پیچیده که محبوبان بر دوش گذارند فصل الیاء طفیلی ع بضم آنکه در ضمن طفیل گذشت در فصل اللام ازین باب طری ع بفتح تازه طی ع بفتح در نوردیدن و گرسنگی کشیدن و انباشتن و نام قبیله ایست که حاتم طائی منسوب بدوست طبی ع بضم و کسر پستان چارپا و پستان سباع باب الظاء فصل الالف ظماء ع بفتحتین تشنگی تشنه شدن بالکسر و المد تشنگان فصل الباء ظهر الغیب یعنی پس پشت فصل الفاء ظفر بیضاع بفتح مرد بزرگ نیاد خوش طبع و نیز دل ساده فصل اللام ظل ع بکسر سایه و سیاهی شب بناه و جز آن و ظلال جمع او و بفتح همه روز کردن و در اصطلاح صوفیه عبارتست از وجود اضافی ظاهر بتعینات و ممکنات ظلیل ع بفتح سایه پیوسته و سایه تمام و سایه کشیده یعنی دراز فصل المیم ظلوم ع بفتح غایت ظلم کننده ظلم ع بضم اول جمع ظلمت فصل النون ظعن ع رفتن و کوچ کردن کما قال الله تعالی یوم ظعنکم و یوم اقامتکم ظعین بر وزن فعیل است یعنی فاعل زننده کوچ کننده ظن ع بفتح در لغت گمان و یقین و تهمت نهادن و گمان بردن و یقین داشتن و در اصطلاح صوفیه یکی از اطرفین در تمیز

را در جمع ظنون بفتح مرده بد گمان و جای کم آب و قرضی که امید یافتن نباشد و مرد کم چیز و چاهی که در و آب بیند یا نه
بود یا نه باشد و هر کاری و حاجتی که بر آمدن آن بگمان باشد و قرضی که نیابد که بود و چی شنیده آید فصل الیا ظلّه ع
بالفتح و تشدید سایه پوشش و ابری که سایه افگند و صفه و ایوان و غیر آن فصل الیا ظبی ع بفتح یکم و سکون دوم آهو
و نام صحرائیست باب العین فصل الالف عناء ع بفتح رنج عنقاء ع بفتح طاریست معروف الاسم مجهول الجسم
و در لغت نیز بمعنی زهرت یا وادی و در اصطلاح صوفیه کنایتست از هیولی علاء ع بفتح و مد بلندی و در قدر و منزلت و بضم نیز
آمده و بفتح و کسر گوارا شدن و بلند شدن و غالب شدن عمی ع بفتح و الف مقصوره کور شدن و پوشیده شدن
و نادان شدن و کوری و بضم و فتح انداختن موج آب کفک و خاشاک را و در اصطلاح صوفیه عبارتست از مرتبه احدیت
و بطور بعضی مرتبه واحدیت عروة الوثقی ع رسن استوار و دست آویز محکم علت اولی حکما خدای تعالی را
گویند جل شانه و عقل اول را نیز گویند والله اعلم علت اخری عبارت از عقل فلک آخرین در اصطلاح حکما که
فلک قمر باشد و آنرا عقل نیز گویند علیاء ع بالفتح و المد جای بلند و سر کوه که بلند باشد و بضم زن بزرگ سخن
یا ... ع بالفتح و تشدید سال سخت و صبر کردن بر مصیبت و بمعنی مخفف نیز خوانند عمیاء ع بفتح کور چشم و
نابینا عیاء ع بفتح کلیم بکسر بار و گرانی علالاف بضم آواز بلند و شور و غوغا عذراء ع بفتح زن دوشیزه یعنی بکر
نام زنی معشوقه وامق بوده و برج سنبله و آشکارا و نیز هر که بی ... از حریف باره ... و گویند که عذرا بره و نیز
عیسی علیه السلام چنانکه ثانی گفته ع که همسایه ست یا خورشید عذرا را و مروارید بی سوراخ و مکاره گل ناشگفته
عزّی ع بضم و تشدید و الف مقصوره نام بتی و زن عزیزتر از تتبع مناقب العارفین شمس الدین افلاکی که در مناقب
حضرت مولانا و سلسله علیه ایشان نوشته چنان ظاهر شد که لفظ علیها در زبان ... بمعنی علاوه مصطلح بود
و چنین جا در عبارات مناقب این لفظ واقع شده و آنچه در اصطلاح خبائث ما وراء النهر معلوم گردیده در
شرح مثنوی بشرح قلمی یافت فصل البا علیت ع بکسر اول با ماله بمعنی عتاب مرقوم میشود عتب ع
خشم گرفتن عتاب کردن عذاب ع بفتح شکنجه و بکسر جمع عذبه نوشته میشود عذاب ع یا حبذا از عذوبت است چنانچه در
فصل ... واقع شده شعر عرفی نسیمی عذابا من عذوبه طعمه ... در فص کلمه ...
واقع شده ... عذاب ... اذا قوه عتاب ع بکسر و تخفیف زجر و سرزنش کردن و ناز
کردن و خشمی پیدا کردن و بالفتح و التشدید نام و ... عتابی ناپسندی و بی مهری و خشم گرفتن بر گفتن
و مهری کردن و رنج کسی پیدا شدن و ناپسندیدن و بمعنی بوقچه نیز آمده عندلیب ع بفتح هزار دستان یعنی بلبل
عناول جماعت عجیب ع بفتح شگرف و نادر و بکسر و بفتحتین شگفت آمدن و شگفت و بفتح یکم و سکون دوم استخوان ... نشست
هر دم بوده عجاب ع بالضم و التخفیف چیزی که از و شگفت آید عزب ع بفتح مردی که زن ندارد و عزاب بضم جمع

عطب ع بالتحریک هلاکی و هلاک شدن **فصل التا** **عبادت** و **عبودة** و **عبودیت** در لغت بمعنی خضوع و تعبد است و در اصطلاح صوفیه عباد عبارتست از غایت تذلل بدرگاه الهی بصوم و صلوة و مانند آن و این مر عامه مسلمین راست و عبودیت تصحیح نیت است بحضرت الهی بصدق و قصد در سلوک طریق او و مخصوص است بخواص اهل طریقت و عبودیت شهود نفس است بمشاهده که قائم است بذات الهی در ربوبیت او و این مخصوص است باخص خواص اهل حقیقت **عنکبوت** ع معروف و پرده از پردهای چشم و صفحه بالای اصطرلاب که بر اصطرلاب برانست **عاصفات** ع جمع عاصفه است یعنی باد سخت و تند **عدات** ع بضم جمع عدو است **عیادت** ع بکسر بیمار پرسیدن **عنت** ع بالتحریک خطا کردن و هلاک شدن و زنا کردن و گناهکار شدن و گناه و بزه یعنی زنا و در کار دشوار افتادن که از آن بیرون نتوان آمدن و فروتنی و رنجور شدن و تباه کردن **عفریت** ع بکسر دیو خبیث و قبیل آدمی و پری سرکش و نام دیوی معروف **عبارت** ع بکسر تعبیر کردن خواب و بیان کردن **عصات** ع بضم گناهگاران **عظات** ع بکسر اول جمع عظت یعنی پند **عین الحیات** ع در اصطلاح صوفیه باطن اسم حی است کسی که تحقیق پیدا کرد بآن اسم خورد از آبحیاتی که هر که او را خورد هرگز نمیرد **فصل الثا** **عبث** ع بفتحتین بازی بیفائده و بیهوده و بفتح یکم و سکون دوم آمیختن و کشکشاه آفتاب نهادن تا خشک شود **عابث** ع بفتح آمیختها و کشکها و بازی کننده اسد علم **فصل الجیم** **عاج** ع استخوان پیل یعنی دندان پیل و زناج بمعنی بشکسته توم ساخته بتشدید جیم راه برازمردم و غیر آن **عج** ع بفتم ام است یعنی آواز بکن از عج بفتح و تشدید و عجیج بمعنی بانگ بلند کردن و بسیار گفتن آمد **عرج** ع بفتحتین لنگ شدن و فرو رفتن آفتاب بفتح رفتن و نام موضع و بکسر ره بضم لنگ شده که جمع او عرج است **عروج** ع بضمتین بالا بر شدن و بالا بر آمدن **عوج** ع بفتحتین کژ شدن و بد خلق شدن و بکسر یکم و فتح دوم کژی در دین و در معیشت و در رای و بفتح یکم و سکون دوم کژی در بالای چیزی ایستاده چون دیوار و درخت و مانند آن و بالضم نام پسر عنق دختر آدم علیه السلام و او عمر سه هزار و پانصد سال داشت طوفان نوح علیه السلام تا کمرگاه او بود و تا زمان موسی علیه السلام زیست چون قصد کشتن کردند او کوهی بمقدار دو فرسنگ بر سر گرفت تا بر لشکر موسی زند حق تعالی هدهد را فرستاد تا آن سنگ را سوراخ کرد و در گردن او افتاد موسی علیه السلام عصا بر کعبش زد و بیفتاد و جان داد **فصل الدال** **عد** و **عداد** ع بکسرهما و من القوم من یعد فیهم قاموس والعد و ما یعد به الشیء و نزدیک بمعنی چیزیست که شمرده شود با و اخشیا و نصف مجموع ما ضیعین فریقین با البعید تین که مساوی در بعد باشد **عنود** ع بضمتین بصد رسیدن و بفتح مردی که از راه رسته بگردد و لشکر ورگی که از وخون بدر آید **عاد** ع بمعنی بازگشت و عادتها و قوم هود علیه السلام **عهد** ع بفتح پیمان و سوگند

و وضعیت و امان و ننگ و عار و روزگار و یاران و لیث منزلی که مرجع و مآب بود عمود ع بفتح یکم و ضم دوم
ستون و چوب خیمه و جمع قوم عمد بفتحتین جماعه و در اصطلاح صوفیه عمد معنوی عبارتست از روح و عالم و
قلب آن و نفس آن و آن حقیقت انسان کامل است عدع بفتح شمردن و بکسر بسیاری اعداد بفتح جماعه
و بکسر شمار عدد بالضم امر است از عود بفتح یعنی باز گشتن آمده عقدع بفتح یکم و سکون دوم بستن و گره بر زدن
و پیمان کردن و نکاح کردن و طلاق و خانه و بام و عهد و بکسر گردن بند زنان و سلک مروارید و بالتحریک
گرفته شدن زبان در گویائی و بضم یکم و فتح دوم گرهها و بندها عیدع در لغت سرور و شادی و در اصطلاح
صوفیه چیزیست که عاید شود بر قلب از تجلی جمال یا وقت تجلی که بهر وضع که باشد خواه جمالی خواه جلالی عنید
بفتح حیران و سرگردان و ستیزه کننده عودع بفتح باز گشتن و بالضم چوب خوشبوی و مرود و نام سازی که آنرا بربط
نیز گویند و وصل مردم عواد جمع عضدع بضمتین مردن و بفتح یکم و ضم دوم بازو و نام عالمی که کتاب
عضدی منسوب باوست و بفتح یکم و سکون دوم بیازو زدن و یاری کردن و درخت بریدن و بفتحتین درمانده
شدن عتید بالفتح آماده و موجود ساخته برای کاری و حاضر یعنی زننده عایده پرستنده و خدمتی کننده
و خشم گیرنده و عار دارنده عنادع بکسر دشمنی کردن کسی **فصل الراء مع العین** عور بضم و بفتح عین و سکون واو گرفتن
و بردن یا چشم کور کردن و بفتحتین یک چشم شدن عثور ع بفتح لغزنده عذار ع بکسر روی راه و بنا گوش
و رخسار اسپ و خط ریش عذیرع بضم بهانه و معذور داشتن و سبب گناه گفتن و پاداش دادن و بفتحتین خداوند
عیب و فساد بسیار شدن و بفتح یکم و سکون دوم حلقه کردن معذور داشتن عیارع بفتح و تشدید مرد زیرک
عالم گرد و شیر درنده و اسپ به نشاط جولان کننده و مرد بیباک و شریر و بکسر [illegible] است که زر و سیم را
بتراز و سنجند و مقدار [illegible] که از محک معلوم شود و سیم زر [illegible] خوانند و قیل بفتح یعنی رنگ گردنده و گوهر [illegible] شدن
آفتاب عثیرع بفتحتین [illegible] و بضم [illegible] و بکسر [illegible] عسرع بضم دشوار شدن [illegible] دشواری بفتح یکم
کسر دوم دشوار و بفتح قرض باز گرفتن در وقت تنگدستی قرضدار و بفتحتین دشوار شدن کار و بیت [illegible] کردن
عصرع بفتح زمانه و فشردن و نماز دیگر بخشش کردن آخر روزگار [illegible] بضم سرگین با بفتح کسی را اشگین
کردن و کسی را بگناه آلوده کردن و بمعنی چرک سرگین [illegible] و ریزیدن [illegible] سر افگندن شیوان عقارع بالضم
شراب جامه سرخ و بفتحتین [illegible] و آب و درخت خرما و درخت اسباب خانه و بضم و تشدید دارو عقاقیر جمع
عقارع بکسر [illegible] آمدن عزیرع بضم نام پیغمبری علیه السلام که قصه او در کلام مجید واقع است عبورع بفتحتین بر چیزی
گذشتن و قیل گذشتن از آب و بفتح نام ستاره ایست که بعد جوزا بر آید عبرع بکسر کنار دریا و کناره جوی و وادی
و بفتح یکم و سکون دوم ناگهان بر جستن اسپ جولان و نشاط و سیدن عیب [illegible] چشم سیم زدن و نگریستن و بفتحتین

وبضم بینی گری چشم که از آن آب چشم ریزد و بمعنی بسیار منفعت آمده است عقر ع بالفتح زخمی کردن پی کردن و پشت کردن
عازر ع بفتح زای معجمه نام مردی که کافر مرده بود و بعد از قرنها عیسی علیه السلام او را زنده ساخت و ایمان آورد
و در همان زمان باز بمرد عصفور ع بالضم گنجشک سپیدی پیشانی اسپ رگی از پاره از دماغ و کتابهای بفتح گشتی
و استخوان بیرون که در چهار سو گاه اسپ گرسنگی و نوعی از حیوانات بصورت منقار گنجشک مثلث و پشتهای که چوب
پالان را بود و پیشه پاکیزه و فلک عصافیر جمع آن عقیم ع بالفتح ناامید و ناآبست و گزنده عسیر ع بالفتح دشوار عصیر ع
بالفتح شیره و شراب فشرده عبهر ع بالفتح بوستان افروز و بعضی نرگس را گویند و مردم به آگنده گوشت

فصل الزاء عزیز ع بی همتا و غالب چیزی درشت و پادشاه مصر را عزیز گویند و پیش از این وزیر را می گفتند و جمشید
و ناپایدار و آرزومند و دشوار و خوار و سخت و ضعیف و عبدالعزیز در اصطلاح صوفیه عبارت است از کسی که عزیز
گردانیده است حق تعالی او را بتجلی عزت که عزیز است و غالب نشود بر وی شیء از ممکنات و او غالب شود بر
ممکنات که دون او بند از جهت کشتن او بظهور عزت مثل انوار قاهره و چون این لفظ در مثنوی اتصحیف
شده نوشته شد عجوز ع بضم و قیل بالفتح گنده پیر و آنکه عجوزه با ها خوانند خطا است و در صراح استاکر عا
با ها خوانند و بمعنی گاو و شیر و شراب کهنه و نام زنگیست مولانا مصلح الدین شیرازی در شرح شمائل آورده که عجوزه
با ها مستعمل نیست الا نزد عوام و بالفتحتین پیر شدن عجز ع بالفتحتین ناتوان شدن و سست شدن

فصل السین عروس ع بالفتح زن نوکدخدا و نیز داماد را گویند و هم بیابانیست در راه کعبه آن را وادی عروس خوانند و ایضا
نام گنج کیکاوس را مشهور نهاده بود و نیز نام گنج پرویز شاه عرائس جمع عرس ع بالضم سور و مهمانی عروس
که بعد از آوردن خانه کنند عدس ع بالفتحتین نوعیست از حبوبات و نمله ایست معروف که در فارسی مرجمک
و هندی مسور خوانند و اشتر را هم خوانند و بضم قبیله ایست و بفتح یکم و سکون دوم رفتن در شب و استخوان کهنه
و کوبیدن عبس ع بفتح نام شخصی است و بالفتحتین بول و سرگین که بر دم حیوانات خشک شده باشد خشک
شدن سرگین بر دم و پای اندام و روی ترش کردن ترش روی عسس ع جمع عاس بمعنی شحنه و شب گرد و مجاور است
فاقد ... مفرد اطلاق کنند عبوس ع بفتح یکم و ضم دوم ترش روی و روز سخت و بضمتین ترش عباس ع بالفتح
و تشدید بای موحده نام مردیست که بلطائف الحیل گریه کردی و خلق را خندانیدی در کتاب جامع الحکایات اکثر
لطائف او مذکور است عکس ع بفتح باژگونه کردن بازگردانیده و با صطلاح ارباب معقول و اصحاب منقول عکس عبارت
از جامعیت تعریف مر افراد معرف را

فصل الشین عطش ع بالفتحتین تشنگی تشنه شدن بکسر و ضم طا جای اندک
آب عریش ع چفته زر و خیمه از چوب و گیاه و خرگاه و چیزی باشد مثل هودج که بر شتر نهند و زن در آنجا نشیند عش ع
بضم خانه مرغ که بر درخت باشد و بفتح زندگی مرد لاغر عمش ع ضعیف البصر بالتحتین آب از چشم ریختن

فصل الصاد ...

بفتح یکم و سکون دوم بینا و لشکر بزرگ و ابر و خراج و مار و ماهی که در کوه بسیار و اسباب خانه و درخت و بفتحتین ابر
و پیش آوردن و بکسر تین تنگ و بدن و ناموس و موی بیابانی که در آن درخت باشد و بضم میانه و کرانه و جانب
بالتحریک بیماری گزنده و چیزی که قائم بچیز دیگر باشد **عوض** ع بکسر یکم و فتح دوم بدل چیزی و بفتح عوض دادن و بفتح
عین و سکون واو و بضم ضاد بلا تنوین یعنی همیشه هرگز کذا فی کنز اللغة و فی الصراح **عارض** ع صفحهٔ روی و دندان آنرا
که آفتی بیفتد یا آمده از بیماری و شکستگی و ناتوانی و آنکه لشکر را عرض کند و چساره ابر سیاه که در دوال الکلام پریشانی
و اسپ بکیسه و ریختن و لشکر بزرگ و اسم فاعل از عرض بمعنی عرض کردن و فرا پیش آمدن و آشکارا کردن و در عرض حق گیسوی
چیزی ندادن بمکه و مدینه آمدن مخفی نماند که آنچه در محاورات بمعنی رخسار عارض بفتح را آمده و بمعنی دیگر که مرقوم شد بکسر
اسپ عوارض جماعه عارض **عوص** ع بهی بسیار و آهو و بزغاله بزرگ یکساله و نیز اشتر سطبر و محکم **فصل الفا عارف** ع
در لغت شناسنده و در اصطلاح صوفیه عبارتست از کسی که او را شهود تام حاصل شده باشد بذات و صفات حق
تعالی بضم و رتشتی **عاکف** ع گوشه نشین و اعتکاف دارنده **عفیف** ع بفتح و رشت **فصل القاف عمیق** ع
بفتح مغاکی و جوی رود خانه و بره و بزغاله **عراق** ع بکسر معروف و آن دو عراقست عراق عرب و عراق عجم عرب
آنکه شهر و دجله بغداد است و عجم بجانب شیراز و استخوان خائیده و دوال که بدان در زنهای مشک و زنند و نام
پرده سرود **عنق** ع بضمتین گردن و بسکون نون نیز و مهتر قوم و بزرگ قوم **عروق** بضمتین رگها و شیبهای درخت
و رفتن در زمین و گیاهیست که رودکی که زرد چوبه نیز گویند و قیل بمعنی زرد چوب بکسر اول آمده **استغرق**
بفتحتین تبنیه و صفت چیزی و خوکردن و خوی آمدن و بخشش از جهت محبت باشد و بفتح گوشت از استخوان باز کردن
و جوردن استخوان کم گوشت و شیری که در پستان باشد و بکسر بیخ و رگ و بمعنی ظالم **عروق** بضمتین جمع آن
عناق ع بزغالهٔ ماده و زن دراز گردن و سختی زمانه و بی بهره و یک نوع جانوریست مانند یوز و بکسرست
در گردن یکدیگر گردن **عشنبق** ع بکسرتین مع التشدید بغایت عاشق کذا فی کشف اللغات **علوق** ع بفتح
مرگ و آنچه در آویزد و بمردم و بچه که در شکم باشد و فرزند جامه و زیور در گلو و آهو در دام **عقوق** ع بضمتین نافرمانی کردن
کسی را که حق او واجب باشد گزاردن بفتحها و در پدر و مادر و بفتح یکم و ضم دوم باردار و اسپ آبستن **عقق**
جماعه **عیوق** ع بالفتح و التشدید نام ستاره است روشن بکرانهٔ مجره بسوی راست چون بر آید آنها بکار
نگرد و شیل **عتیق** ع بکسر آزادی و آزاد شدن و بخشش کردن و بصلاح آمدن بزندان گرفتن و جمال بفتح یکم
و کسر دوم خوبی و الله اعلم **فصل اللام عقل** ع بطور حکما جوهریست مجرد از ماده و متعلق بدان و ادراک میکند محسوسات
را بمشاهده و حسیات را بوسائط و تعلق او بیدان از عالم تعلق عاشق است بمعشوق یا وزیر بملک و در اصطلاح
صوفیه عبارتست از نور محمدی که مسمی میشود بدرهٔ بیضا بدلیل حدیث نبوی که اول ما خلق الله درة بیضاء اول

ما خلق الله العقل و اول ما خلق الله الروح و اول ما خلق الله القلم و همه موجود واحد سمی باعتبارات عقول ع بفتح خردمند و ارد
بالضم و بضمتین کوه بلند سیاه ساختن آهو و نیز و قیل جمع عقل عامل ع کارکن و سرشته که زیر سلطان بود عمال
بتشدید جمع عاطل ع خالی و بیکار و زن بی زیور عیال ع بکسر خوردن زن و فرزند و توابع و بفتح و تشدید اسپ
خرامان در رفتار بود و صورت آراسته در رفتار عول ع بفتح کسی را از عیال خود ساختن و بسیار عیال شدن
و پیچیدن و قسمت زیاده کردن و غلبه کردن و جور کردن و نفقه دادن عیال را و از بر داشتن و گریه و میل کردن عجل ع
بفتحتین گروه نهاده و ولایها و شتاب کردن و شتافتن و بفتح عین و کسر جیم و بضم عین و فتح جیم شتابنده و بکسر گوساله
و نام قبیله ایست عزل ع بفتح جدا کردن و بیکار کردن و جدا و دور شدن از زن و کنیزک و بضم مرد بی سلاح
عین الکمال ع چشم زخم عائل ع درویش و عیال مند و آنکه گم شده را بیابد عجول ع بفتح یکم و ضم دوم شتابنده و ناقه
که بچه خود گم کرده باشد و حیران و پریشان بود عاذل ع با ذال منقوطه کسیست که از دوستی خود سرزنش
آید و ملامت کند عتل ع بضمتین سخت دل و غلیظ طبع و سخت خصومت و نیز ستبر و بفتح عین و تخفیف لام [illegible]
سخت کشیدن به تندی و بکسر عین و تشدید لام شتاب کننده در بدی عقال ع بکسر زانوبند شتر و بندی که بر دست
و پای چارپا بندند و صدقه و زکوة و خراج یکساله و بضم و تشدید جمع عاقل کذا فی القاموس عدول ع بضمتین
برگشتن و برگردانیدن و تجاوز کردن و جمع عادل نیز آمده عادل ع داد دهنده و برابری کننده و ترازوی راست
علیل ع بیمار فصل المیم عالم ع بفتح لام ما سوی الله و در اصطلاح صوفیه عبارتست از ظل ثانی حق که اعیان
خارجیه باشد و صور علمیه عبارت از اعیان ثابته است عم ع بفتح برادر پدر و جماعه آدمیان و بکسر [illegible] یعنی خوشحال باش
و خوش منش باش عاصم ع بازدارنده عظام ع بزرگ و بفتح استخوان و بکسر جمع عظم یعنی استخوان علام ع بفتح و
تشدید دانا و بضم علم ع بفتحتین کوه و رایت پادشاه و درفش و علم جامه جائی که در آب بالا میرود باشد و نشانه
علم النوب ع میلی که بر جامه اندازند در وقت یافتن و نشان که در بیابان از دو کوه بلند و نام مرد و علم بکسر اول
و سکون ثانی دانش و دانستن و در اصطلاح حصول صورت حاصله از شی نزد عقل [illegible] شامله و بیشتر [illegible] نقلیه جهل مرکب
از جهات او و علم باشد [illegible] است که در تحت هر کدام ازین لغات بیان آن [illegible] شده و بفتح شگافتن لب [illegible] کردن بر
عظم ع بالضم بزرگی و بکبر و بزرگتر و بیشتر چیزی و بکسر عین خلاف اصغر عقیم ع بفتح درخت بی میوه و زن نازاینده
و باد بی نفع و زن بی فرزند و بی بار عزم ع بفتح و بضم آهنگ و صبر و ثبات در کار و سفر و [illegible] بضمتین
نهادن و قصد کردن و بضم نیز [illegible] جمع عصم ع بفتح یکم و کسر دوم نگاهدارنده و نشان تعبیه چیزی باقیمانده فصل النون
عنان ع بالضم و الکسر [illegible] عنان بکسر دوال لجام که سوار در دست گیرد و ابر و آشکارا و چیزی [illegible] از آسمان که
آشکارا شده باشد و برابری کردن و بفتح اطراف الشجر و من السماء نواحیها عریان ع بضم برهنه و عنوان ع

بفتح میانه سال از هر چیزی و زن میانه سال و بالفتح و التشدید بمعنی سخت گیر عوانان جمع عوان ع بالفتح و تشدید نام
دریائیست که مروارید از آن بهم رسد و بالضم و تخفیف نام شهریست اسم موضعی علیین ع بکسر جایهای بلند در
بهشت و در تفسیر کبیر نوشته آنکه جایها و کتابهای اعمال مومنان در آنجا بود و گویند آن بر هفتم آسمانست این جمعی
است که واحدش نیست لفظ علیین که در مثنوی واقع شده بمعنی نکال الآخرة و الاولی است عدن ع بفتحتین نام شهریست
از یمن که بتقیه شکال بعضرا آنجا خوب میشود و نام بهشتی است که جنات عدن گویند و نیز بفتح مقیم شدن در جایی
و اقامت کردن عجلین بکسر و تشدید سوم آنکه بهم جماع شاد و بینا شده و ناموده چیز علن ع بفتحتین آشکار اشدن و
آشکار اعجبین ع بفتح خمیر عمران ع بکسر آبادانی و اسم مردیست عین ع بفتح چشم و چشم زخم و چشمه آب و چشمه آفتاب
و چشم ازو و چشمه زانو و دینار و زر و دیدبان و جاسوس و مال نقد و بهتر و نفیس و آشکار او ابری که از طرف قبله
آید و باران پیوسته و برگزیده از هر چیزی و هر دو بزرگوار و بمعنی از هر چیزی و چیزی و یک پله ترازو و منظر و مشاهده و
تمام کمانی و کوهان شتر و بکسر صفت ثور عینا ع بضم جمع و عین عنق ع بفتحتین جایگاه شتر نزدیک آنچه کندن بود سست
افتاده شدن آن در دریا عینت بیراستن شدن پوست و گرداگرد حوض و آنچه رود و آنچه زن گاه شتر عرین
ع بفتح گوشت و بیشه و قبیله ایست عدوان ع بضم ستم کردن از حد در گذشتن و دویدن ع بفتح کم و سکون دوم نام
قبیله ایست و بفتحتین دونده عرجون ع بضم شاخ خرما کژ شده عطشان ع بفتح تشنه علویان
که سیارات سبعه لانکه عضن ع بفتح اول و دوم و بضم و تشدید عفن ع بفتح اول و کسر دوم و بفتح گنده

فصل الواو

عشو مشهور بمعنی خوشحالی با فتنه العشب یعنی گشت تخیر با دو نیز آمده است و اوامر است برای جمع مذکر مخاطب و اصل عنوان
بوده است که همزه و نون را حذف کرده اند برای تخفیف کذا فی کنز اللغات عوعو ع آواز سگ که در هنگام غضب کند
عوعو ع آواز سگ عتو ع بضم از حد در گذشتن یعنی سرکشی کردن بغایت پیری رسیدن و بزرگی برخود و گرز
و بغایت تاریک شدن عضو ع بضم و کسر جزوی از بدن

فصل الهاء

عامه ع بکسر اول منفرد با جیم چوب
که بر سر پیچند مشهور و قاموس عامه و لغت مشهور و در اصطلاح صوفیه جماعتی اند که منتظر شده است عمل انها بر
شریعت مصطفوی بجبر و تقلید بدون دلیل عائده ع عود کننده یعنی باز گردنده عقیله ع بفتح زن گزیده بزرگی و برگزیده بهترین
و بهای سینه عشوه ع بکسر فریب و بضم شعله آتش و بفتح تاریکی کار و میل بکسر شکیبی ربی از نکات بر امری بی حجت بیان
عرصه ع بفتح میانه سرای گشادگی میانه سرای گشادگی که در وی درخت کاه و بنا نشده و نیز بسیار مسطح عرصات جمع
و عرصات و شش جهات را گویند عمره ع بضم یکی از ارکان حج عباد ع بضم اول یا مشدد مفتوح عبادت
کنندگان عاقله ع مرد و زن که عاقله باشد با تبع و زن خردمند بهتر قوم و قوم عکاشه ع بضم عنکبوت که یکی از اصحاب
پیغمبر است و نیام عکاشه تیر آمده و قصه خرج در سوره بقره واقع است عصیده ع بفتح نوعی از حلواست و در مثنوی

از طعامیست **عاشره** ع زیاده بر ده موهی هارکه زیر ناف باشد تا آلت و کلمه خران و قیل کلمه خرپشتی و بشارة آ
فروتر از قوس **عقده** ع بضم گره و بستگی زبان و قضیب سگ و نیز اجتماع راس و ذنب و ماه در یک برج تا ماه خسوف
گیرد و نام کتابی نیز آنچه بدان اعتقاد کنند و دل بندند و تعقید در لغت بستن و در اصطلاح بلغا عبارتست از بودن
کلام غیر ظاهر الدلالة بر معنی مراد یا بسبب خللی که واقع است در نظم و ترتیب یا بواسطه خللی که واقع است در
انتقال ذهن از معنی اول مفهوم بحسب لغت بسوی معنی ثانی مراد **عیشه** ع بکسر زندگانی و بفتح کنار **عشره** ع بکسر زندگانی
نیک و خوش دلی و در اصطلاح متصوفه لذت و نسبت با حق تعالی ع بفتح ده **عشرات** جمع **عقبه** بضم و بفتحتین در
کوه و بالای کوه رفتن **عقبیه** ع آستانه و در و هفتم شکل رمل بضم نام مرد عرب و آخر زن بد و بمعنی عیب و رشتی کردن
و بد خلق بودن **فصل الیاء عیاضی** ع بکسر العین وفتح الیاء المنقوطه من تحتها باثنتین فی آخرها الضاد
المعجمة هذه النسبة الی عیاض و هو اسم لبعض اجداد المنتسب الیه والمشهور بها ابوبکر محمد بن احمد **عاری** ع برهنه
و بمعنی جامه نیز استعمال کنند **عمی** ع بفتح از جهد و گذشتن ع بغایت سیری سیدن **عسی** ع بالالف المقصوره بمعنی شاید
و نزدیک است که چنین باشد و نزدیک است شده و امید داشته شده **علی** ع نزد یک سیبویه اسمی است برای استعلا
و علیها و علی الفلک تحملون برای مصاحبت هم آمده مانند سیح و آتی المال علی حبه و برای مجاوزت و تعلیل
نیز استعمال کنند لتکبروا الله علی ما هداکم و برای ظرفیه نیز می آید دخل المدینة علی حین غفلة و بمعنی من اذا اکتالوا علی
الناس است و فوق و بمعنی با و علی ان لا اقول برای استدراک برای تبعیض نیز آمده می باشد اسم بمعنی فوق هم **باب الغین**
فصل الالف غوی ع بالفتح و بالف مقصوره فاسد شدن و رودن بره از خوردن شیر یا لاغری مردن بره
از ناخوردن شیر و بفتح اول و او مکسور بمعنی گمراه **غدار** ع بکسر غدر جو در و آشنا سپیدی و سپیده رنگی با و گو سفید
و بکسر قصر طعام دادن و سپید و اسیدن **غدار** ع با دال مهمله بالفتح والمد جوره ری جانفت خلاف عشی بالف
مقصوره و با مالد نیز خوانند **غطاء** ع بالکسر المدیره و پوشش و سرپوش پیچیده و در هم شده و سوراخ کوه و سر
و دیگ سر تنوره جزآن **غوغاء** با اول دو معنی دارد اول معروفست دوم جمعیت باشد و آنرا انجمن نیز
خوانند ترکی لو لطای گویند **غبراء** ع بالفتح والمد زمین و موضع قدم که ناپدید شده باشد و کنیع گیاهیست
فصل الباء غریب ع ضد محاور و فقیر یا بیان بمعنی لطیفت عجیب و نادر استعمال کنند غرائب جمع آن
در اصطلاح اهل بلاغت غرابت بودن لفظ است وحشی یعنی غیر ظاهر الدلالة بر معنی مقصود و غیر مانوس الاستعمال
غیوب ع ناپیدا شدن و جای ناپدید و زمین پست ناپیدا و قیل قرآن و آخرت **غیب** **غیاب** مثل **عصب** ع بفتحتین
خشم گرفتن و خشم بفتح یکم و سکون دوم بنا بیت سرخ **غلوب** ع بفتح غالب **غراب** ع بضم زاغ یعنی کلاغ سیاه و نام
ستاره غراب البین زاغ سرخ نول در اصطلاح صوفیه عبارتست از جسم کل از جهت بودن او در غایت بعد از

عالم قدس فصل الثا غوایت ع بفتح گمراه شدن و گمراهی غیبت ع بفتح ناپیدا و ناپدید شدن بکسر
اول معروف و مشهور است فصل الثا غوث ع بفتح فریاد و فریاد رسنده و آن فردی که بعین بسیار قطب باشد
و در اصطلاح صوفیه بنظر در آمده که غوث همان قطب اعظم است وقت التجا باشد غیث ع بفتح باران و گیاه
مصدر و بمعنی باران باریدن غیوث جمع فصل الجیم غنج ع بوزن گنج ناز و کرشمه و بضم سرین مردم و چیزی
و قیل بفتحتین و بضم یکم و سکون دوم کرشمه کردن و در تبیان فرهنگها بضم اول بتری یعنی کرشمه بنظر در آمده فصل
الدال غمد ع بکسر نیام تیغ و شمشیر و بفتح شمشیر در غلاف کردن فصل الرا غاتفر ع با تای فوقانی موقوف فای مفتوح
پرانده نقطه بمعنی وارد آمد اول نام شهریست از ترکستان خوبان خیز و در آن سرزمین سرو خوب بسیار شود حکیم نظامی
گوید بیت بدین بها در نگار قشنگ گل بسر ... بالای سرو غاتفری دوم نام قلعه ایست از قلعات
سمرقند سیوم نام یکی از پهلوانی تورانی است حکیم فردوسی گوید بیت کوی غاتفر نام سالارشان بجنگ اندرون
نام بردارشان دوم فن گفت با ترکستان غاتفر که مارا بباید ز اختر گسیر غرور ع بضم فریفتن و قیل
فریفتن بقید متاع دنیوی و بفتح فریبنده و شیطان را ... غرغره غرر ع بکسر مقدار اندک و نقصان و کمی
هر چیز و بیابانی و خشک و کار نا آموزدگی و نادانی و غفلت و لب شمشیر و طریقه و طور و کاسد شدن بازار و تمام
ناکردن رکوع و سجود در نماز غفر ع با اول مضموم بمعنی در به خانه یا اول مکسور و غافل کالا از سوده را گویند و بفتح
اول بدول آمدن فا خسته را گویند غدیر ع گوی که آب در دشت و سیل گرد آمده مغاک فندگان آبگیر و باریک
گویند غور ع بفتح فایده رسانیدن بزمین گو فرو رفتن و فرو شدن زمین نرم است و قعر چیزی بزمین فرو رفته و
مغاک و فکر و اندیشه بضم نام شهریست غیور ع بفتح رشک برنده ناموس غامر ع با زنده ها گشوده و ...
و این از اشد دالالتغاثات است غمر ع بضم و بفتحتین گول یعنی احمق و نادان و بفتح آب بسیار و فرا پوشیدن آب چیزی
را و مرد سخت تجربه شده و آبیست فشار و بکسر کینه گرفتن و تشنه شدن بضم یکم و فتح دوم جمع و بفتحتین بوی گوشت
و بوی ماهی غرر ع بفتح روشنائی و قطره بینی و بیع غرر یعنی بیع کردن چیزی که در تصرف نباشد چون بیع ماهی
در آب و مرغ در هوا و جز آن این نهی است و بضم سپیدیها و پیشانی و اوائل ماهها بزرگترینها و سه شب اول ماه
نو ... آمرزنده غدار ع بفتح و تشدید دال و فا و مکار و قیل للشکر انبوه غافر ع پوشنده و بخشنده و آمرزنده تیغیر ع
بالفتح منفعت رسانیدن باران وادن صراح فصل الزا غمز و غمزه ها اشاره ... که مرقوم میشود
غمز بضم عیبی از ترکان غمزه ع نشاندن بزمین اشاره کردن بچشم سخت فشردن تهمت کردن عیب کردن
و فشردگان بسیم زدن و لنگیدن و شخص حیلی کردن غماز ع بتشدید میم سخن چینی عیب گیرنده و غیبت کننده و طعنه
زننده فصل السین غرس ع بفتح درخت نشاندن و نهال درخت نشاندن و بکسر نهال غلس ع بفتحتین

فصل الثا فصل الجیم فصل الدال فصل الرا

فصل الزا فصل السین

تاریکی شب **فصل الشین** **غشش** ع بکسر آب بنیره و قیل بفتح الیر بمعنی خیانت و کدورت و تشویش چنانکه گویند
فلانی غشش میدهد درین کار **بهوش** که حیرت در وقت تعلق خاطر و تشبیه خلاف و بالفتح و التشدید یا نسکردن
غرش ع با اول مضموم و رای مهمله مشدده مکسور بمعنی آواز کردن شیر و امثال آن در وقت خشم **فصل الصاد** **غواص** ع
و التشدید به دریا فرو رونده بطلب جواهر و بهوش معنی رسد **فصل الضاد** **غرض** ع بفتحتین مقصود خواهش و نشانه و آرزو
گشتن و تنگدل شدن از ملال بفتح یکم و سکون دوم تنگ دلان شتره و تنگ بر شتر و از شیر باز گرفتن کودک پیش از
وقت و بکسر اول و فتح رای مهمله تازه شدن **غمض** ع بفتح فرو خوابانیدن چشم و مکر کردن قدر حقیری و فرو داشتن آن و از
فصل الظا **غیظ** ع بفتح خشم آوردن خشم پنهان از عجز **غلیظ** ع بفتح سطبر و درشت و بدخوی **فصل الفا**
غرف ع بضم یکم و فتح دوم بالا خانها و در بعضی جای جمع غرفه است **فصل القاف** **غسق** ع بفتحتین تاریکی اول
شب بسیار شفق تاریک شدن چشم و ریمه شدن اشک از آن **غلوق** ع بکسر ما قبل الضم غین و فتح نون و **غرنیق**
بکسر و فتح نون مرغ است و جوانی چو شکل غرنیق جمع آن با جمع غرنیق بضم و آن نوعی از مرغان آبی است
فصل اللام **غلول** ع بضمتین خیانت کردن و غلیت روان شدن آب به میان درختان فتح عین طعام
غول ع با اول مضموم و واو مجهول چهار معنی دارد اول جانوری گویند که در کوهها و صحرا کشند با گوسپندان و
گاوان شبانگاه و اینجا یا شند و آنرا غال و اغل نیز خوانند دوم حرامزاده را نامند سوم و طفل را گویند که
از زنا در کولان زاده باشند چهارم گویش بوده که چنین است که آنرا اسپغول نامند بدان سبب که برگ او بگوش
اسپ شبیهست و بتازی نوعی از دیو است که در شعاب کوهها و جایها ... دور از آبادانی باشد
و بهر شکل که خواهند برآیند و مردم را از راه ببرند و هلاک سازند **غل** ع بضم بند آهنین زنجیر و حرارت تشنگی و غلال
جمع آن و بکسر کینه و کینه ور شدن و خیانت و کد و **غمام با طل** ع ابر ریزنده چه غمام معنی ابر است که آسمان را بپوشد
و طل بمعنی ریزنده آمده **غلیل** ع بفتح تشنه شدن و تشنگی و کینه **غزل** ع بفتح شعر گفتن و دست در شکن زلف
زنان زدن و با ایشان گفت و گوی کردن و متحیر شدن سگ از بانگ آهو بره در وقت طلب کردن آهو بره و نوعی از شعر است
و آن کم از پنج بیت و زیاده از بیست نباشد و در آن ذکر محبت و عشق و شراب بود و قیل آفتاب و ... و بعضی جوانان
رعنا و غزال بالفتح و التشدید ریسمان فروش **فصل المیم** **غنم** ع بفتحتین گوسپند و بضم غلتیست ...
ع بفتح ... خوار و ... خواه و تاوان زده **غنائم** ع بفتح مالها که از کافران بجنگ بگیرند **غرم** ع بضم تاوان ...
بمعنی تاوان ده شدن آرزومند گوشت شدن و رسیده است بفتح تاوان و تاوان دادن ...
دشتی و قیل گوسپندی که بدان کودکان سواری آموزند **غمام** ع بفتح ابری که آفتاب را بپوشد ...
که آسمان را بپوشد ... تشنگی ... جمع غمامه ابر ... فصل

غبین بفتح ضعیف رای غمان بفتح جمع غم و بمعنی غمناک غریبه ع غنبیدن با اول مفتوح نشستن فرتن
چنانچه اطفال مردم زمین لنگ زنند و بمعنی خزیدن نیز آمده و در فرهنگ هند شاه و بمعنی بر هم نشستن و قسم چسپیدن
مرحوم است و غنبر امر است از غنبیدن غصون ع جمع غصن بضم و سکون بمعنی شاخ درخت آمده غلتیدن بفتح یکم و
سکون دوم زیان رسانیدن کسی را در بیع و تری غیر آن و نیز فریفتن و تحقیق ضعیف رای شدن و نقصان
غلیان ع بتحتین جوشیدن دیگ غشیان ع بکسر اول و سکون شین معجمه مجامعت کردن و تازیانه زدن کسی و بفتح
بیهوش شدن و بر چیزی در آمده و بر چیزی در آمده و بیهوش غین ع حرفی از حروف هجا و بحساب جمل هزار
واز بردن لغت ابر و ابری که آسمان را بپوشد و شتر که بر آب آید و نیز شوریدن صفیر و فرا پوشیدن چیزی و
و فریفتن و تشنه و ابر سیاه و سپید و شتر مست و فرا پوشیدن چیزی زمین را آشفته شدن یکبر درختان سبز
شاخ فصل الواو غلو ع بضمتین از حد در گذشتن و هجوم بفتح تیر بنابی انداختن تیر و قصد کردن بجنگ
کالوان رفتن غلیو با اول و ثانی بکسر و یای مجهول سرگشته و حیران را گویند و آنرا کالیو نیز خوانند مولوی معنوی در
مثنوی فرماید بیت جام می هستی بفتح است ای غلیو کاندرون اندر زنگید بول دیو لباد اکثر نسخه‌ها غلیو آمده و آنهم
بمعنی سست غدو ع بضمتین بامداد کردن یا بامداد بیجا رفتن و بامداد و او جمع غدوه است و بفتح و فصل الهاء
غره بفتح فریفتن و فریفته شدن و بضم بزرگترین چیزی و گزیده‌ترین چیزی و نخستین آواز شب و غیره و سپیدی
پیشانی اسب و اول تاریخ ماه سه روز سر ماه و اول هر چیزی و غلام و کنیز و بکسر فریفتگی و ناقلی و غفلت و زن کانا و
و بفتح مغروری غمزه ع بامی معجمه اشارت و طعنه و قره چشم و چشم بر هم زدن بناز و اصل بستن و گشادن چشم است
غصه ع بضم اول استخوانی در گلو مانده و بمعنی اندوه و خشم نیز آمده غراره ع بفتح غافل شدن تا آنکه روزگار
شدن غاشیه ع ابری که بامداد پدید آید شود و بامداد غبطه ع نیکوئی حال آرزوی نعمت دیگری میانه غبطه و
حسد فرق کرده‌اند حسد آنست که زوال نعمت دیگری برای خود خواهد و غبطه آنکه آرزوی نعمت دیگری کند
نه آنکه زوال او خواهد غله ع بفتح و تشدید وظیفه و مشاهره و معروف بمعنی گندم و جو و شالی و باد اول فشانی بمعنی
مخفف اضطرابا شده یا اول مضموم و ثانی مشدد کوزه کوچک بود و غلدان کوزه را گویند که برای جمع
خام بگیرند و در میان سوراخی کنند و آن را طمغاچیان اندازند تا زری که از مردم ستانند در میان آن
میندازند و در بعضی هرات و بعضها جاورانی خادمان نیز دارند تا زری که مردم بطریق نذر بیاورند در آن اندازند
بفتح غلامی گوید بیت خانه خود بیت پر دار تشان در غلدان عدم انداز تشان و در عربی دو معنی دارد اول
آفتاب بود دوم تشنگی سخت را گویند فصل الیا غنی ع صاحب مال و در اصطلاح صوفیه عبارتست از مالک
تمام و بمعنی حقیقی ذات حق نیست مگر حق و معنی او آنست که مستغنی است بحق از هرچه سوای اوست غوی

بفتح یکم وکسر دوم بتشدید وتخفیف یای راه وگمراه وبالف مقصوره ایضاً کذلک **غبی** ع بفتح نادان در کارها
وکند طبع وغافل وسخت جاهل **غشی** ع بفتح بیهوش شدن بیهوش گرداییدن جماع کردن در اصطلاح صوفیه عبارت
از چیزی که بتشدید بر آئینه مرآة قلب کلالت پیدا کند از بصیرت **غی** ع بالفتح وتشدید گمراهی نام موضعیست در دوزخ که آنرا
وادی غی گویند وسیاه وتباه ونومید شدن **باب الفا فصل الالف فنا** ع بالفتح والمد نیست شدن یعنی
نیست شدن بالکسر گرد خانه وبعضی آستانه را هم گویند ودر اصطلاح متصوفه فنا عبارت از زائل شدن تفرقه
وتمیز است میان قدیم وحدث **فتی** ع بالفتح وبالف مقصوره جوان جوانمرد وبضم جوانان جوانمردان وبفتح یکم وکسر
دوم ویای مشدد در جوان بالف دراز نیز نویسند وبالمد نیز خوانند **فضا** ع بضاد معجمه میدان فراخ وکشاده
ومیان خالی **فجاء** ع بکسر الف مفاجات یعنی تباه کردن بفتح یکم وسکون دوم ناگاه آمدن بفتح دو رسیدن
کذا فی کشف اللغات **فا** ع در معنی اردو اول تر مگین بود سید اشرف اشرفی است بیت یک غادش نگار
سروهای چشم یک مستش کیست سکر ع یاد بادی که کذا فی فرهنگ میر جمال الدین حسین انجو دوم بجای کلمه
را استعمال کنند چنانچه گویند فادا وگفت یعنی با او گفت **فلا** ع بفتح بمعنی بیابان آمده او جمع فلاة است کذا فی
کنز اللغات **فرا** ع با اول مفتوح بمعنی واژ اول بمعنی سوا است ودوم قریب نزدیک ودر سوم بمعنی بلند تر بود
ومعنی بر ودر هم آمده **فصل الباء فتحات** معروف بمعنی کشادگی کارها وآغاز مشکل کذا فی الاصطلاح
ومعنی بارید گی ابر وگویند چون دو ستاره در یک برج در آیند وازقران ایشان باران بارد آنرا فتحها خوانند
فصل التا فطرت ع بکسر آفرینش وآغاز کارها **فتوت** ع بضمتین جوانمردی کرم **فطنت** بالکسر **فطانت** بالفتح زیرکی
ودانا بودن ودر یافتن وزیرکی ودانائی **فرتوت** ف بفتح پیر شیت سالخورده **فسحت** ع بضم فراخ وفراخی شدن
فصاحت ع در لغت بمعنی انطلاق لسان است ودر اصطلاح بلغا سه قسمست فصاحت مفرد وفصاحت متکلم و
فصاحت کلام فصاحت مفرد خلوص است از تنافر حروف واز غرابت ومخالفت قیاس فی فصاحت متکلم از فصاحت
عبارت از ملکه است که قادر میشود آن متکلم بآن اتیان کلام فصیح فصاحت کلام خلوص است از تنافر کلمات وضعف تالیف
وتعقید لفظی با فصاحت مفردات **فصل الثا فرث** ع بفتح شگافتن وپاره پاره کردن جگر وسرگین در شکم باشد
دوا کردن خسته خرما فروختن جمع آن **فصل الجیم فرج** ع بفتحتین کشایش وبفتح وسکون رای مهمله وجیم بمعنی شرمگاه مرد و
شگاف کوه وجایگاه بیم ومصدر بمعنی باز بردن اندوه کشادن شگافتن کشادگی میان دو چیز **فرج** بضم جمع آن **فج** ع
معرب پیچ است بالکسر بمعنی آهسته هم سخن گفتن **فصل الحا فتوح** بضمتین بستانیدنها وپیروزی آب که از جائی
بیرون آید یا از چشمه **فحیح** بفتح بوی خوش دادن فراخ شدن خوش کردن پیک **فلاح** ع بفتح رستگاری وپیروزی بقا وسحور
سحری وبا لفتح وتشدید شاه زره جاه کن **فضوح** ع بضمتین رسوائی ورسوا شدن پیدا شدن صبح وغیر آن **فاضح**

رسوا و رسوا کننده **فصل الجیم** فخ بالفتح والتشدید دام صیاد که برای صید نصب کنند و بلسان الشعرا [illegible]
کرده و دکه اند بمعنی دام گفته فخاخ و فخوخ جمع آن فرخ بالفتح یکم و سکون دوم چوزه هر مرغ و جا مقرر و شاخ
را که از دانه بدر آمده باشد و نزدیک باشد که شاخ شود و بالفتح یکم و ضم دوم مشدد مبارک و همایون و زیبا و فرخ درصل
فرسخ بوده است و فرهه بمعنی زیبا است فرسنگ بالفتح فرسنگ و آن سه میل باشد فراسخ جمع آن **فصل الدال**
فاسد تباه فرید بالفتح یگانه و تنها و در بزرگ یکدانه که در میانه گوهرها ممتاز باشد فصد بالفتح رگ زدن فواد بالضم
دل و درد دل فقد بالفتح یکم و سکون دوم طلب یا نیافتن چیزی و گم کردن فقدان بالضم و کسر مثله و بالفتحتین [illegible]
فدا فدیه به و فای مفتوح و دو دال مهمله زمین هموار و دوره بی پایان **فصل الراء** فر بالضم اول و [illegible]
و [illegible] خود از فشار است فقر در لغت احتیاج و در اصطلاح نزد اهل شرع فقیر آنکه اندک چیزی داشته باشد و ما فوق آن
محتاج است و مسکین آنکه چیزی ندارد و بعضی عکس آن گفته اند و بطور تحقیق از صوفیه فقر مراد عشق است فر با اول
مفتوح چهار معنی دارد اول شکوه باشد دوم بمعنی پر و بمعنی فرق سوم نور را گویند چهارم نورانی اثر بود و فرمند خوانند
و بمعنی از فرهنگ محمد بن قیس [illegible] چهارم سیلاب را نامند و در عربی برای مشد بمعنی گریز آمده و گریختگان گریزنده
نیز و او جمع و مفرد هر دو آمده و گریختن و کاویدن از چیزی فتور بالفتحتین سستی [illegible] شکسته شدن و سستی شکستگی و زبان میان
و [illegible] فگار با اول مکسور عضوی که زخم یافته و ریش شده گویند و آنرا افگار و فگار نیز خوانند فاخر [illegible] فکر
بالکسر اندیشه [illegible] و بالفتح اندیشه کردن و در اصطلاح سالکان فنا سالک است [illegible] که از کثرات و تعینات که
حقیقت باطلند یعنی عدم اند [illegible] حق یعنی بجانب وحدت وجود مطلق که حق حقیقی است و این فنا عبارت از
وصول سالک است بمقام فنا فی الله و محو و متلاشی گشتن [illegible] ذات کائنات در اشعه نور وحدت ذات کالقطره
فی الیم [illegible] با اول مکسور و ثانی مفتوح و رای مسکون [illegible] فطور بالضمتین جمع فطیر که بالفتحتین بمعنی نشکافته چیز
آمده است فاتر سست و زبون و آب نیم گرم فشارت بالکسر [illegible] فشردن است یعنی [illegible] که هر قوم خواهد شد
[illegible] بمعنی دشنام آید و بمعنی پاشیدن و ریختن باشد بالفتح اول نیز آمده و بالضم اول بمعنی [illegible] و دشنام [illegible]
فرار بالکسر گریختن و کاویدن از چیزی فطیر بالفتح خمیر [illegible] شیر تازه دوشیدن فجار بالفتح و تشدید بسیار
کننده و بالضم جمع **فصل الزاء** فراز با اول مفتوح دوازده معنی دارد اول گشاده و باز را گویند دوم بمعنی
بسته آمده سوم بمعنی ترتیب و نزدیک باشد چهارم بمعنی جمع باشد پنجم بمعنی پیش آمده ششم بمعنی از این باز بود هفتم بمعنی فرو
باشنده و فرازان بمنزله فرزندان هشتم زیر و بالا باشد نهم بلند بود دهم برکشیدن را خوانند یازدهم خزانه را گویند دوازدهم
نشیب باشد فوز بالفتح فیروزی یافتن و رستن و [illegible] هلاک شدن رستگاری و رسیدن بمطلوب [illegible] با اول مضموم و واو مجهول
سه معنی دارد اول [illegible] باشد و آنرا [illegible] نیز خوانند دوم غلبه و هجوم بود سوم آواز و صدای جماع کردن بود

فصل السین فسوس بسه معنی دارد اول تحسر و دریغ باشد [illegible] دوم [illegible] سوم [illegible]
کردن سوم دریغ و حسرت بود فردوس بکسر بوستان بهشت و الفرادیس جمع آن و نام موضعی فلس بالتحریک
سپید یعنی سپیدی شدن فصل الشین فاش آشکارا و پراگنده و با لفظ شدن مستعمل است و قافیه
در رفیقان خویش آورده اند فحش بضم و بفتح سخن زشت ناسزا فراش بالکسر افگندنی و کار فراخ کردن
کسی فصل الضاد فیض [illegible] بسیار شدن [illegible] مثل فایض [illegible] و [illegible]
پر شدن و فرو ریزد از اطراف [illegible] فیض [illegible] ذیل فاش شدن خبر و آشکارا شدن [illegible]
از چشم و رفتن و مردن و ریختن [illegible] بسیار [illegible] آمد افگندن [illegible] در دل [illegible] بسیار
شدن باران و ریختن آب [illegible] باز گردیدن [illegible] بیرون آمدن فصل الطاء فقط [illegible] فرط
بفتح یکم و سکون دوم بسیار و پیش دستی و شتافتن کسی [illegible] پیش شدن و تقصیر کردن و هنگام وقت [illegible]
رفتن برای آب [illegible] ضایع کردن [illegible] پیش رونده [illegible] آب [illegible] جمع [illegible]
و اول صبح نشانه زمین [illegible] کرده شده و [illegible] شتر اسپ تیز فصل العین فرع [illegible]
چیزی یا کوه رفتن و [illegible] کردن کسی [illegible] شاخ درخت کمان که از شاخ درخت سازند فروع
بفتحتین جمع فرع [illegible] فایده و نام موضعی فقاع بضم [illegible]
و حباب [illegible] نوعی از شراب [illegible] سازند فصل الغین فراغ بفتح پرداخته شدن از چیزی و
پرداختن از کاری و فرصت [illegible] فصل الفاء فلسفه با اول مفتوح و سین مکسور
[illegible] فلاسفه [illegible] فصل القاف فالق [illegible] شگافنده [illegible]
بفتح فرق کننده و جمعی گروه آن [illegible] فوق بفتح زبر [illegible] گذشتن از چیزی [illegible]
فارق جدا کننده [illegible] فرق بکسر یکم [illegible]
و فتح دوم [illegible] کنار [illegible] و نیز آنکه [illegible] بر زمین [illegible]
[illegible] در هندی [illegible] کاروان سرا [illegible] فستق [illegible]
بیرون آمدن خرما از پوست فروق [illegible] جمع فرق [illegible] فسوق [illegible] بکسر یکم و سکون دوم [illegible] فسانق [illegible]
[illegible] فرق بفتح [illegible] میان سر [illegible] مطلق [illegible]
دوم جمع فرقه [illegible] گروه [illegible] مردم [illegible] التفریق و التخریف [illegible]
فالق [illegible] گذشته و افزون آمده [illegible] فلق [illegible] شگافتن [illegible]
صبح و [illegible] خلق عالم [illegible] که در میان [illegible] کوه [illegible] چوب [illegible]

[illegible]

کار عجیب و سحر باشد و گمان خوب **فصل الکاف** فلاسنگ بااول مفتوح فلاخن باشد و آنرا فلماسنگ نیز گویند
و بمعنی سنگ کلان که در صحرا نیز بنظر در آمده **فرهنگ** بااول مفتوح بثانی زده و یای مفتوح بنون زده شش معنی
دارد اول دانش دوم ادب سوم عقل و آنا مند چهارم کتابی را خوانند که مشتمل بود بر لغات فارسی
پنجم نام مادر کیکاوس ششم نام شاخ درختی که آنرا بخوابانند و خاک بر زبر آن بریزند تا بیخ بگیرد بعد از آن
آنرا کنده بجای دیگر نهال کنند و آنرا اشنیج نیز خوانند **فلک** بضم اول و سکون دوم کشتی [illegible] واحد و جمع هر دو
آمده است و بفتح و سکون دوم ها دریغه و بفتحتین معروف و گردش آن [illegible] **کلک** بااول
مکسور بثانی زده دوال را گویند که از پس این بیاویزند **فک** بفتح جدا کردن [illegible]
و گرو باز ستاندن و شکستن و دهن باز کردن از پیری **فصل اللام** **فصل** بفتح جدا کردن و بریدن و جدائی
و فصل کتاب یکی از چهار فصل سال ضد وصل فصول بضمتین جمع فصل **فضول** بضمتین جمع فضل [illegible]
و بیاحند و زیاده خرج کننده و بمعنی زیاده آمده باشد بخشش آن [illegible]
و بمعنی زیاده و زیاده سر بی ادب **فضیل** بضم [illegible] **فصال** بکسر از شیر
باز داشتن بچه را از شیر که از مادر جدا شده [illegible] **فعال** بفتح [illegible]
بسیار کار کننده [illegible] **فحل** [illegible]
[illegible] نام مرد [illegible] و شال
جمع آن **فصیل** [illegible]
و اصل دیوار [illegible] **فصل المیم**
فم بفتح [illegible] **جامع** بااول مفتوح بثانی زده [illegible] آخر کار **فطام** بکسر از شیر باز
گرفتن کودک [illegible] چهار معنی دارد [illegible]
[illegible] خراسان [illegible] **فصل النون**
[illegible]
[illegible]
[illegible]
نقل کرده [illegible]
از باطل [illegible]
و باطل [illegible]

فصل الکاف
فصل اللام
فصل المیم
فصل النون

و بفتح بمعنی راندنست و دفع و یک گونه از هر چیزی باشد فاطن ع اسم فاعل است از فطن که مرقوم خواهد شد
فلاخن ع معروف و مشهور و آنرا فلاخان و فلاسنگ نیز خوانند فصل الواو فلیو ع با اول مفتوح و ثانی
مکسور بمعنی ده و بیغاره را گویند و آنرا فلاه و فلیو و فلاده نیز خوانند فصل الهاء فروه ف با اول
و ثانی مضموم و بعضی با اول مکسور خوانده اند دو معنی دارد اول پوستین دباغت کرده شده بود دوم شکار کسی
را نامند کذا فی فرهنگ میر جمال الدین انجو فره ع با اول و ثانی مفتوح مشدد بمعنی شکوه است و با اول
و ثانی مخفف مکسور و بهاء زده دو معنی دارد اول بمعنی [illegible] بسیار باشد دوم بمعنی خوش منش آمده فقه ع بکسر اول فهمیدن
و در یافتن و در اصطلاح واقف شدن بر معنی شئی که حکم شرع بوی متعلق باشد و آن علمی است مستنبط از کتاب و سنت و
اجماع امت بر وجه رأی اجتهادی که محتاج بنظر و تأمل و فکر باشد فرجه بضم شگاف چیزی میان دو چیز
و از این جهت در محل فرصت اطلاق کنند بحرکات ثلثه خلاصی از غم فاعتبار [illegible] تفرج کردن
جار الی بمعنی تضرع بالدعا کذا فی الصراح فرضه ع بضم فراخ و میان و نوبت آبخور و رخنه که برای آب جو باشد که
از اطراف [illegible] توان خورد و [illegible] باشند و دوات که ظرف سیاهی است و کنار رود و خانه که از آنجا آب کشند و موضع
[illegible] دریا و کشتیبان کناره آید بمعنی فرضه بضم [illegible] فرغنج ف با اول مضموم و ثانی زده و فا مضموم و جیم [illegible] مفتوح
سخنی را گویند در افواه و السنه افتد بطریق [illegible] آنرا [illegible] نیز گویند فرغند ع با اول مفتوح و ثانی زده [illegible]
مفتوح گیاهی باشد که بیخ ندارد و بر درخت پیچد [illegible] خشک گرداند و آنرا [illegible] و [illegible] نیز خوانند و [illegible]
عشیقه خوانند شمس الدین فخری است بیت [illegible]
[illegible] العلم عند الله [illegible]
[illegible] نیز گویند فرخود [illegible] بفتح اول و ضم سوم بمعنی آمیخته آمده و آنرا [illegible] نیز گویند [illegible] با اول مفتوح
و ثانی زده و فا مفتوح [illegible] باشد حکیم سنائی گفته بیت [illegible]
فصل الیاء فیلسوف قومی [illegible] و اشتقاق فلسفه از [illegible]
[illegible] حکمت [illegible]
[illegible] بمعنی باز خریدن [illegible]
[illegible]
حکمت دوستی [illegible] فصل القاف قضاء بفتح [illegible] و فرق میان قضاء و قدر آنست که قضا
[illegible] اجمالی [illegible] تفصیلی [illegible]
[illegible]

وتشدید جواری مرد ارنیست که برامی قوت باه بکار آید **قری** ع بالفتح وبالف مقصوره شهرها ودیهها وفراهم آوردن
آب بحوض وبجای دیگر وبالکسر بالیای مقصوره بالفتح وبالف ممدوده مهمانی کردن کذا فی کشف اللغات **قبا** ع بالفتح ومد جامه
کلاه وبالحیوة نیز خوانند وبجیم آید وبضم نام موضعیست در حجاز که مسجد قبا آن منسوب است **فصل الباء** **قلب** ع
بالفتح دل وخلاصه هر چیز و وسط و میانه و صد است ونام یکی از منازل ماه و میان لشکر وعقل ومغز هر چیزی و
بفتحتین بازگردیدن است ونیز بر اصطلاح صوفیه میگویند قلب جوهر لطیف مجرد نورانی که متوسط است میان روح و نفس وآن
چیزیست که متحقق میشود بانسانیت وازین جهت مشترک شده میانه اهل کشف وعقلا ونسبت قلب مر انسان را ونسبت قلب
ملائکه وجن وشیاطین عبیر را و حکما آنرا اسمی میسازند بنفس ناطقه وروح باطن ویست ونفس حیوانی مرکب وظاهر و متوسط است
او ومیان هر دو تنزیل داده شده درین آیه مثل نوره کمشکوة فیها مصباح المصباح فی زجاجة الزجاجة کانها کوکب دری یوقد
من شجرة مبارکة زیتونة لا شرقیة ولا غربیة شجره نفس ومشکوه بدن وآن قلب وسط است و روح را مرتبه شرانا بمنزله لوح محفوظ
در عالم **قلاب** ع بضم وتخفیف درد و بیماری کشنده وبالضم وتشدید کرک قلابه یعنی **قباب** ع قبهای سپهرها وقبهای عالم
واو جمع قبه است بکسر بمعنی پیدا است اولیائی تحت قبابی **قرب** ع بضم نزدیک شدن ودر اصطلاح عبارت است از وفاء عهدی
که سابق بست وازل بکسر وبفتح رای مهمله جمع قربه بکسر در فصل ها ازهمین باب مرقوم خواهد شد **قضیب** ع بضاد معجمه
تر وشاخ باریک نرم وجز آن وشاخ درخت وشمشیر **قوت القلوب** از مصنفات شیخ ابوطالب مکی است که در بخاری الاخر
سنه ست وثمانین وثلثمائة وفات یافته **فصل التاء** **قلت** ع مشهور **قوت** ع بضم روزی بقدر حاجت
قنوت ع بضمتین فرمان برداری کردن ودر نماز دعا خواندن وخاموش شدن ونیز نام دعائیست معروف وبفتح
کار برنیها وجوهای لشت **قانت** ع بکسر نون بمعنی فرمان بردار **قناعت** بکسر دال مشهور **قلبانات** بکسر نزدیکها **قل**
ما تشیت ع بضم پنهود ببرده و یا او آنرا اتلاش نیز خوانند واگر بزبان تازی قل شیت سا گرکیب گفته شود بکسر جیم
خوامی تو خواه بودی از این معنی هم بیهوده مستفاد میگردد **قساوت** ع بفتح سخت دل شدن وسخت لی **قسوت** سختی **فصل الحاء**
قبح ع بالفتح زشت وطرف استخوان مرفق قبیح بیم قبح بالضم زشتی وزشت شدن بفتح نفرین کردن ودور کردن از خیر ونیکی
قدح ع بفتحتین کاسه کرد و ترفید وبفتح بکم وسکون وهم عیب کردن وطعنه زدن ونسب کسی را و آتش زدن در سب
را و شکستن مردو فیه عبارت از وقت است **قوس قزح** ع کمان بشکل بلون آن جز در هوای ابرناک بسبب
ظهور میست که آفتاب از حجاب ابر بیرون نمناک پرده هوا از عکس آن قوس پیدا آید اگر آفتاب بمغربی باشد ظهور وی
از جانب مشرق شود واگر آفتاب بمشرقی باشد از جانب مغرب ظهور کند **قمح** ع بالفتح گندم است **قزح** ع بضم قاف وزای
معجمه وسکون بیست نام شیطان کذا فی کنز اللغة ودر صراح است انچه کمان بشکل بلون ها هویدا پدید آید از کمان رستم
داستان بفتح بکم وسکون وهم بول سگ وبکسر دیگ ابزار یعنی دوایح که بالای دیگ ریخته جهت خوشبوی کذا فی

کشف اللغات **فصل الدال قباد** ع بضم پدر نوشیروان بتعظیم پادشاه گویند و نام پادشاهی کیانی **قید**
بالفتح بند و قیل **قیبد** بالفتح نام اسپی معروف و دوائی که سرهای بالان خوگیر بهم فراگیرد و بمقدار و اندازه **قود** ع
بفتحتین قصاص کردن و درازگردن دراز پشت شدن **قصاص** قایدکننده لشکر کشنده و بینی کوه **قواد** ع بالفتح اول و تشدید
ثانی قلتبان که از بهت باب فصل نون مرقوم خواهد شد **فصل الذال قنفذ** ع بالضم یکم و سوم جانوریست که آنرا خار
گویند و در باج ترجمه جا شمیر آورده اند **فصل الراء قیر** ع بکسر چیزیست که بر جیب کشتی جیر آن لند تا محکم شود و آب در نرود
و ببرون نیاید هم نباید نیز روغنی است سیاه که بر اشتران گرگین مالند و سیاه در فرهنگی بمعنی دانه کلونجی مرقوم ساخته که سیاه
و انبا شد **قطار** ع بالفتح معروف و در عرف بمعنی ده شتر است و قیل بیست شتران در صراح قطار بکسر جماعه یکدیگر بسته شتر که آن
ده شتر یا صد و بالفعل در هند پنج شتر را قطار گویند **قعر** ع ته چیزی بن چاه و غیر آن مصدر بمعنی بر کندن درخت بیقعر
چیزی رسیدن **قشر** ع بکسر پوست هر چیزی در عرف پوست خشتی انش و قهوه نیز آمده و جامه بالفتح پوست باز کردن
و در اصطلاح صوفیه عبارتست از علم ظاهر که نگاه میدارد علم باطن را که لب وست از فساد چنانچه شریعت نسبت
بطریقت و طریقت نسبت بحقیقت **قدر** ع بکسر اول سکون دال و نیکو بفتحتین اندازه هر چیزی در ازل که قضا و قدر
گویند و قیل حکم کلی ازلی را قضا گویند و جزئیات را قدر یعنی قضا در مرتبه اجمال و قدر در مرتبه تفصیل بالفتح
اندازه و مرتبه و اندازه کردن و مقدار یعنی آلت اندازه کردن و بفتحتین تقدیر کردن حق چیزی او آفریدن و قدرت
و توانا شدن **قاهر** ع قهر کننده و شکننده **قیصر** ع پادشاه روم را گویند و هر که باشد **قبور** ع بضمتین جمع قبر بالفتح
بمعنی گور و در گور کردن آمده است **قنطار** ع بکسر یک پوست گاو پر از نقره و یا زر و بعضی گویند صد و بیست من و نزد
بعضی چهار هزار دینار **قناطیر** بالفتح جمع او و قیل جمع قنطره **قرو قرو قراقر** ع بالضم نام آبی است نیک و آواز بالفتح
آواز کبوتران و آوازهای شکم **قریع** بالفتح خشک شدن چشم و در سکند لیست سرد و دیدن روشنی **قفار** ع بکسر
جمع قفر است که بالفتح بمعنی در پی کسی رفتن و پیروی کردن و زمین خالی و بیابان بی آب و گیاه **قصر** ع بفتحتین
اندک گوشت شدن **قصر** ع بالفتح یکم و سکون دوم کوشک یعنی بنا بلند و باز داشتن و باز گردیدن و کوتاه
در آخر رود و کرانه هر چیزی و وقت نماز دیگر و بشکستن بکسی دن نزدیک مدن گم کردن نماز بره و فراگذاشتن چیزی
بر کسی و فرود افتادن و کوفتن جامه و شستن **قصور** ع بضمتین از کاری باز ماندن و عاجز شدن و شبانگاه شدن
و جمع قصر یعنی کوشک آمده **قمار** ع بکسر اول معروف و بالفتح نام موضعیست که در آنجا عود می شود **فصل الزاء**
قلاوز رهبر و سواران پیرو لشکر که آنرا چوکی گویند و آنرا قلاوز و قلاوزنیز در بعضی فرهنگها
مرقوم ساخته **قماز** ع بالفتح اول کنیز و خدمتگار را گویند **قز** ع بالفتح و تشدید ابریشم و نوعی از ابریشم را نیز
گویند و پرهیزگار و نفرت کردن از چیزی در زدگی بالفتح گران بها **قزاز** ع بالفتح و تشدید ابریشم فروش **فصل السین**

قدس ع بفتحتین وقیل بضم یکم بسکون دوم پاک پاک بودن وکوهیست بزرگ بزمین تهامه و زمین بیت المقدس
ققنوس ع بفتح وتشدید یکم ان گر ققنس و ققنوس ع بضم یکم وسوم جانوریست خوش آواز که منقار او سپید و سخت
سوراخ داره و هزار سال زید و چون هنگام موتش قریب رسد توده هیزم جمع کند و مقابل باد بران توده هیزم
بنشیند و از هر سوراخ منقار او آوازی لطیف و دیگرگون برآید و از سماع آن آوازها مست شود و از نهایت
مستی بهم زدن پر چندانکه از بالهای او آتش خیزد و دران هیزم بهم سوخته گردد و خاکستر شود چون باران ببارد قطعه
از ان خاکستر بیضه پیدا آرد و از ان بیضه باز مثل آن جانور پیدا شود فصل الشین قماش ع بضم متاع خانه
بمعنی جوهر صفت نیز آید چنانکه گویند فلان جامه خوش قماش است قلیاتش ع بضم بیهوده و هرزه و یاوه در فرهنگ
بمعنی متاع خانه هر قوم ساخته بخاطر میرسد که ترجمه قماش خواهد بود قشقش ع بعد از لاغری فربه شدن نیکوی یا
ستور فصل الصاد قبص ع بفتحتین و صاد مهمله بسر انگشتان گرفتن قبص بکسر ریسمان که اسپ را از پیش پای
بندند قصص ع بفتحتین حکایت و سخن سر سینه و بکسر یکم و فتح دوم جمع قصه قمیص ع بفتح پیراهن قنص ع
بفتح اول شکار کردن اقتناص مثله قصاص ع بکسر کشتن بعوض کشته باز کشتن و جراحت کردن بعوض جراحت
و آنچه داده باشی باز ستاندن نقص بفتح و بضم و بکسر نهایت سرکه سوار انجاره فصل الضاد قبض ع بفتح یکم
و سکون دوم بسر انگشتان چیزی گرفتن و بمعنی ضبط اموال و جمع بحث و تصرف آنچه را گیرند تمسک نوشته دهند و
بفتحتین علتی است که در جگر پیدا شود از خوردن میوه و خرما و آب بلند شدن میان سر و سبک شدن و بکسر
از مردم و در اصطلاح صوفیه قبض مقابل بسط است مانند خوف مقابل رجاء آن وارد غیبیست که نازل میکند
بسکو شتابت عدم لطف و تادیب انس جانب الی الله تعالی بر اصحاب آن و هر مقامی را لایق آن مقام قبضی و بسطی
است قریظه ع بضم اول و رای مهمله مفتوح مقامی گروهی قبیله است از یهود فصل الطاء قنوط ع بفتح یکم و ضم
دوم نا امیدی و بفتحتین نا امید شدن فصل العین قلع ع بفتح از بیخ برکندن و قلاع بکسر جمع قلعه قنوع
ع بفتحتین از کسی چیزی خواستن و لازم شدن و بهر چه باشد راضی شدن و باندک چیزی راضی شونده و این
از اضداد اللغات است قمع ع بمعنی زدن و قهر کردن و خوار گردانیدن و کوبیدن و دور کردن و بقمعه زدن و
مقمع ع بکسر چوب شکن باشد قامع فاعل آن قرع ع بفتح و سکون دوم کوفتن و مقهور کردن و جماع کردن چارپا
و کدو می نیح و بفتحتین بی بیره مو شدن مشورت کار نا کردن بعد از آنکه مشورت با قبول کرده باشد خالی
شدن درگاه از مردم و خدم قطوع ع بضمتین برنده فصل الفاء قاف ع حرف از حروف تهجی و نام کوهی
گرد برگرد عالم و گویند از سنگ سبز است آن در عربی لغت مرد تو انگر از ... کناره قاف تا قاف
گویند و مغرب و مشرق مراد ... و طرف بالا گردن و طرف بالا گردن ... نفس چیزی قحف ع بکسر ...

قحف

چوبین و استخوان نیز دماغ **قذف** ع بفتح و سکون دوم نکوهیدن و فحش گفتن و با نگشت سنگ انداختن و قی کردن و بفتحتین انداختن و قبل بضمتین دو را انداز نده و بضم یکم و فتح دوم کنگرها و جمع قذفست که بضم کنگره و سکوه را گویند **قبیف** ع بکسر دماغ و ظرفیست که بشیشتن بول در ان رسانند شیشه ایست آن نهاده گلاب و جز آن اندازند تا ریخته و ضایع نشود **قطاف** ع بکسر و فتح کام تنگ و روقت انگور رسیدن و بیوچیدن **قطائف** ع نام حلوائیست لطیف جا نهایی لطیفه **قاصرات الطرف** ع زنانی که گوشه چشم خود بسوی غیر شوهر نکنند و نبینند و این وصف حوران بهشت واقع شده

فصل القاف **قنق** ع بضمتین مهمان و بفتح نیز آمده **قلق** ع بفتحتین بی آرامی بی آرام شدن و خلیان جنبیدن و برانگیختن و ترسیدن و برانگیزنده و ترسنده **قطاع الطریق** ع شهره **قطاریق** بفتح سپاهی بوی جنگ یعنی بشور و غوغا که در وقت جنگ امثال آن بر آید **قبچاق** ف با قاف و جیم به دو فارسی نام بیابانیست و نیز اصلی است از ترکان که ایشان را قبچاقیان گویند و آنرا قبچاق بکسر خا و جیم پارسی نیز گویند **قرناق** و **قرنق** بضم کنیزک خدمتگار و این لفظ ترکیست

فصل الکاف **قدر مشترک** ع عبارت از مفهوم کلی که در افراد خود مشترک باشد مانند وجود مطلق که ما هیتش مقدار نسبت مشترک در افراد موجودات مثل انسان و حیوان و غیر هم

فصل اللام **قابل** ع نیز پذیرنده و سزاوار و مرد رسیده و سال آینده **قندیل** ع بکسر معروف آنکه در مساجد و محافل بیاویزند و باستعاره ستارگان نیز مراد دارند قنادل جمع و **قندیل** بفتح حاضر شدن نگاه مردم **قتال** ع بکسر جنگ کردن و بفتح و تشدید بسیار جنگ کننده و بفتح جان و بقیه تن **قتیل** ع بفتح کشته شده **قصیل** ع بفتح جو نو بر آمده و نارسیده که بپارسی خوید خوانند **قبیل** ع بفتح گروه و نقیب پاینده کننده و عیال مردمان از گروه مختلف که از یک پدر باشد **قائل** ع گوینده و نام دریایی کردن و مروارید پیدا شود **قوال** بفتح و تشدید بسیار گوینده و در عرف سرودگوی را گویند و بفتح و تخفیف و ال نعلین **قیل** ع بفتح اول و سکون یا تحتانیه پادشاه اقیال جمع آن

فصل المیم **قشم** ع بفتح یکم و سکون دوم بخش کردن و تدبیر کار کردن و قسم نوبت و بکسر بهره و بخش و بفتحتین سوگند **قوام** ع بکسر آنکه نظام کار و سبکی کار مردم بدو قائم باشد و بفتح عدل و درستی قامت نیک و دست و پای اسپ شتر و امثال آن و بضم و تشدید ایستادگان و بتخفیف روی علتی که گوسپند را دست و پا بشود **قیام** ع بکسر ایستادن و برخاستن و پایان بردن کار و ایستادن و شکم زدن و بضم و فتح مثله **قلم** ع بالتحریک خامه تراشیده و بر قمار و در اصطلاح صوفیه عبارتست از حضرت تفصیل که کنایت از حضرت واحدیه باشد بعضی گفته اند که قلم عبارت از نفس کل و بطور بعضی از لوح قدری **قدم** بفتحتین پا و پیشوایی و افزونی سابقه از چیزی و بضم و پیش رفتن و بکسر یکم و فتح دوم دیرینه شدن و دیرینه پیش رفتن و در اصطلاح صوفیه عبارتست از سابقه که حکم کرده است بآن حق بر بنده از ازل و کامل شدن بنده بآن **قهرمان** ع دستیار و کار دانی اسپ

موجزان قلزم ع بضم یکم و سوم دریا و چاه بسیار آب و بفتح سوم نیز آمده و در عجائب المخلوقات نوشته که دریا
کز او از سند بر آید و قلزم شهریست که در کنار آن آباد است بآن نام خوانند و بیابان قرزم نیز خوانند والله اعلم
فصل النون قمرق ع بفتح حلو و کوه خورده و کرانه سر و کرانه آفتاب که اول پدید آید پاره چوب و شاخ گوسپند و چندان
چند سال معین بحسب اختلاف عرف که حالا منتهی متاخرین به بیست سال گویند و بعضی سی سال و شیر و طرف
و بفتحتین نام علم الدین قبیله ازو و بعضی گره و همراه و پهلوی همه و موی سر زنان اهل یکزمانه و ترکش شمشیر و تیر
با پیکان و بکسر هم پیوستگی و حریف همدرد شجاعت و کشتی قربان ع بکسر نزدیکی و بضم مخصوصان نزدیکان
پادشاه و چیزی که در منامی قربان کننده فدا و کشتان بفتح قدحی که تیز و یک باشد که سر شکسته و بعضی از حضرت
اسمعیل علیه السلام مراد دارند قرآن ع بضم و بعد الف بنی یعنی کلام خدا تعالی و بمعنی صلوة نیز آمده چنانکه ان
قرآن الفجر صلوة الفجر است بمعنی آنکه قصه فصیح و عمرو یک مرتبه کند بیک احرام یا نسبت بدان و چیز و شتر بهم بسته
و شتری که با شتر دیگر قرین کرده باشند و نزدیکی و پیوستگی مصطلح اهل تنجیم پیوستن دو ستاره به برجی یمن خوانند و شدن
و با هم نزدیک شدن و حج و عمره با هم کردن قرون ع بضمتین جمع قرن که مرقوم شد بمعنی پیره از برنای چشم بکسرتین
و در جنگ قرین بفتح بد و مصاف و همتا و تن اسیر قلتبان ع تحقیقا گویند که بر احوال بیچ زمان جمع و واقف کرده
و چشم پوشی دیده و نادیده کند و نیز سنگ بد و بزرگ و بعضی ولایت بر پاها بگذارند تا یاران بیارند آنرا بر اطراف
بام بغلطانند تا آنچه خراب شده باصلاح آید و زمین بام هموار شود و در بعضی فرهنگها بطین معجمه قوم ساخته اند و وجه
نسبت که بواسطه کثرت استعمال بغین معجمه بجهت قرب مخرج بدل کرده باشند کذا فی حل اللغات قلطبن ع بضم جمع
قرباکه بمعنی گوشواره آمده و از این حسین رضی الله عنهما بنزاد داشته قازغان قرغان ع دیگ مسی قانون ع اصل هر چیز
و رسم و قاعده قدیم و نام کتابیست از علم طب مصنفه ابو علی سینا و نیز نوعی از مزامیر که بغدادیان نوازند و آن ستار
گونه است و این معرب است قوانین جمع آن قیروان ع بکسر کاروان و نام شهری بمغرب یعنی مغرب مشرق نیز گویند
و نام ولایتی در غایت سیر فصل الواو قنوع بفتح خدمت کردن و بضم نام شهریست فصل الهاء قاروره
باشیشه طبیبان که در ان مرض معلوم نمایند و مطلق شیشه و نام سلاحی و شیشه لغت قندیل و نوعی از تیر
و پیکان قرابه بفتح و تشدید آوند شراب باشد صراحی و امثاله و بکسر نیز و یکجا شدن نزدیکی قرعه ع بضم فال کعب
انداختن طریق قرعه بسیار است یک طریق آنست که در کعبتین قرعه کنند هر رقمی که بیرون آید از راستای خود شمار گیرند
هر عدد که منتهی شود آن بخیر او را باشد و رسم عرب آنست کسانیکه در حلقه حاضر باشند نشینند کسی که یک انگشت
کشاید و کسی دو انگشت و کسی چهار و کسی پنج آن فال گیران همه انگشتان بشمارند و از ابتدای خود شمرده
کنند هر که منتهی شود آن قرعه او را باشد قراضه ع بضم ریزه های زر و سیم قبیله بکسر مشهور و جهت و بضم بوسه

قبضه ع بفتح پنجه و دسته شمشیر و کمان و جز آن و بمعنی مشت و ضبط هم آمده بضم مقدار که در مشت آید و بضم یکم و فتح دوم آنکه زود چیزی را بگیرد و زود فراموش کند. قابله ع دایه قُبّه ع بضم سرپیر سرپارگاه و سر گنبد و خرگاه و چیزی که در ایام عروسی آرایند قاقیه ع لبس جوانان پی آینده و کلیه که آخر شعر باز بندند و شعرها و دیگر بنا شند قفلع ع بفتح پستان و برکت بضم یکم و فتح دوم بسیار نشیننده بضم یکم و سکون دوم اعتقاد گروه شیعه رسیده قوصره ع بفتح شکل تنگی که از برگ خرما سازند خرما پر کرده بدریا می برند قاله ع بضم و تشدید سر کوه بالای هر چیزی و تارک سر دم قرّه ع بضم و تشدید روشنائی چشم و خنکی چشم و فرزند فرمان بردار قارعه ع یعنی زمانه و قیامت و فراخی در سرا که در زن کوبند قربت ع بضم جولستی نزدیکی و بکسر پستان آب بند مشک قاپا فاه و قاه قاه و قهقهه ع مشهور یعنی خنده با آواز بلند قدوه ع پیشوا الحرکات ثلثه قبله بکسر اول بمعنی قبلولهاست فصل الیا قبطی ع نام مردی بود که موسی علیه السلام او را بغفلت کشته و در صراح است که قبطه اهل مصر و تبعه فرعون و قبطی منسوب بدوست قاسی ع سخت دل و سیاه قلب قدریه ع طائفه اند که افعال را بالکل به بنده نسبت میکنند و نسبت افعال بحق اسناد ظلم بخالق میدانند قذی ع بفتح قاف و ذال معجمه چیزی که ببیفتد در چشم و شراب یعنی خاشاک کذا فی القاموس

باب الکاف فصل الالف. کیاف یا کاف تازی بکسر دو معنی دارد اول پادشاه و پادشاهان را گویند و بتازی ملک الملوک خوانند و کی مرادف اوست و بعضی آورده اند که معنی آن پادشاه جبار است در زمان قدیم این پنج پادشاه را گفته اند کیومرث و کیکاوس و کیخسرو و کیقباد و لهراسپ دوم هر یک از عناصر اربعه را خوانند سوم بمعنی پاکیزه آمده و جمع کی کیان میشود و بضم اول عجمیه گذرا خوانند و آن گنبد را نیز خوانند کیان جمع اوست کی. خداف بکاف تازی مفتوح صاحب غیاث حد کدی بمعنی خانه است در عرف مرد معتبر و مهتر را گویند و منهال و لیل سوخ را گویند که در لغت که باتفصیل مذکور میشود گیراف با کاف فارسی بکسر گیرنده و چفسیده بود دگر اف با کاف فارسی مفتوح گزند رساننده را گویند کالاف دو معنی دارد اول رشته شاع بود دوم بمعنی فریاد و بانگ آمده معنی اخیر از کتاب مذکور مرقوم شد کیمیاف در لغت مشهور و در اصطلاح صوفیه عبارت است از قناعت بموجود و ترک شوق بمفقود و کیمیای سعادت عبارت از تصفیه نفس است از رذائل و تزکیه او بآن و اکتساب فضائل و تحلیه و تاج این کیمیای خواص است اما کیمیای عوام ابدال متاع آخرت بحطام دنیوی اما کیمیا خواص حضور قلب است از کون بسمی بغیر کون کهربا ع سنگیست زرد مشهور واقع علت یرقان کاه را بجود کشید بعضی گویند نامند و در عجائب البلدان است که صمغ است از درخت که آتش در زند و گیرد چون را بگذارند مانند دهن گویند در صد و در وسط چشم ایست که بر بچه شد و چون باد رسد بسته گرد و آنرا کاه با نیز گویند کاکیا دو معنی دارد اول پادشاه را گویند دوم هر یک از عناصر اربعه بود و مولوی معنوی است بمعنی خیر سیف ای سنه

نور و صفای شمس تبریزی بیا اکسیر روح بیکار و کیمیائی تابش تو خاک آب و هیچ عضدا الدوله انجو در جهانگیری لغت
ایرد و بیت مثنوی معنوی را نیز آورده است بمعنی اول بیت عشق آن بگزین که جمله انبیا یافتند از
عشق او کاره کیا بگفت اطفال من اند این اولیا در غریبی فرد از کاره کیا و در کشف اللغات و مؤید الفضلا
بکاف دوم فارسی تصحیح نموده بمعنی کار فرما و کار دار گشته و باکاف فارسی مفتوح سبزه که میان ترب و پیاز کارند
و قیل بکسر دال آن تخم سبزی که بیندازند بکارند و بکاف فارسی کسر دال در کشف اللغات بمعنی سبزه بنظر آمده کذا
بفتح اول و ذال معجمه بمعنی انتقد سوا و بمعنی آرد و کلمه البت یکی چاره دوم بچره و بیضه و مرکب کلمه البیت که کنا
از عدد هفت کشاغ بالضم و الالف المقصوره بمعنی پوشیده و دارو و خوشبوی که اورا بکاف فارسی مفتوح نیز
مهمله مشدد بمعنی حجام و در بعضی فرهنگها بمعنی غلام مرقوم ساخته و زیاد تی یا نیز آمده کساغ بکسر نیز گوش

فصل الباء کوکب ستاره روشن بزرگ در اصطلاح صوفیه کوکب الصبح اول چیزی که ظاهر شد از تجلیات
الهی که اطلاق کرده شد بر آن که محقق شود مظهریت نفس کلی کذاب بفتح و تشدید کاذب دروغگو کذب
بکسر تقیل بفتح یکم و کسر دوم دروغ گفتن و دروغ کذب در برابر صدق واقع شود بکسر اول و سکون دوم هست و در
آن بفتح اول و کسر دوم در کلام مجید چندین جا واقع شده کعب بفتح قتا لنگ پا و بر و غیره پسر شیده و نیز میان
این بند تا آن بند کعوب بضمتین جمع کتاب بکسر شیئه و نام فرض کرده و تقدیر کردن و نبشتن و نوشتن
غلام و کنیزک بمال الشاب بالضم و تشدید نویسنده کاتب و دبیرستان و کتاب مبین در اصطلاح صوفیه عبارتست از لوح محفوظ
قدسی که آن نفس کل یا عقل کل است بلکه عبارتست از علم الهی و لا رطب و لا یابس الا فی کتاب مبین که در قرآن مجید
واقع شده مقرر از همین حضرت علم است که طیبه عبارتست از وجود و یابس کنایت از عدم یا حاصل این دو مرتبه
متصور نیست مگر در همین حضرت کسب بضم کنجاره روغن عصاره و آن بسفل روغن است کرب بفتح اندوه
بفتحتین سستی دلو و بی آرام شدن و اندوهگین شدن کبیب بفتح اندوهناک کئیب بر وزن لبیب در آمده و بروای عماد

فصل الثاء گشت بکاف فارسی مفتوح سه معنی دارد اول معروفست دوم خشک که دل و پیه ساختن بود
بفتح اول صدر راست علیت گوهر که در جهات ستا انشا باشد گشت به مال البسر انبیقد که یاد دوست برگذشت تا بود در نفس
چهره خود پیدا دیگر گشت ما نقش نگار و ورق سکنیم گشت باسوم خریده باشد و بمعنی گردید و گردیدن نیز آمده گشت
بضم اسمی که در اول آورده باشد و در مثل ابو المعالی و ام کلثوم و بمعنی پوشیدگی بکسر بت گوهر زرقرمز خالص
گشت ف با اول مضموم و ثانی مکسور آتش که بوی گوید و آنرا با اول و ثانی مفتوح مهمله نیز خوانند و کوه معقود
را سد سلیت تو بی معبود و گوید گیند شنم تو بی مقصود بالای سینم کبت بفتح خوار کردن هلاک کردن و بیرون
در افکندن هلاکی و خواری در فرهنگی بمعنی کیبی شهد نیز بنظر آمده کفالت بفتح پایندانی کردن یعنی بر بر قبار

نمودن شگفت بالفتح باول مفتوح و ثانی زده بمعنی شگفته بود حکیم سنائی راست بیت چو هم آن نعمت بعد امیدت
گداز و دل بخیست زهره بگفت + و گفته یعنی شگفته بود فصل الجیم کنجف باول و ثانی زده گنجایش باشد
و بکاف تازی و ضم اول معروفست و جیم شکنج را نیز گویند که در بدن جامه یا امثال آن افتد و آنرا شکنج نیز گویند
گیج ف بکاف فارسی یای مجهول پریشان و پراگنده گویند و کسی را که متحیر و پریشان شده باشد گویند که گیج شده است
کاج ف شش معنی دارد اول لوچ را گویند که آنرا بتازی احول خوانند دوم بمعنی کاشکی بود خواجه حافظ فرماید
بیت فنا و در دل حافظ هوای چون تو شهی کمینه بنده خاک در تو بودی کاج سوم درختی است که آنرا ناژو نامند
و نوژ نیز خوانند چهارم سیلی باشد مولوی معنوی فرماید بیت کسی کو گردن تسلیم دارد هزار کرمنا دارد و ده صد
کاج + اگر بهشتی نمی شد عقل بر کشش بزن و گر نه شد آن ندم و صد کاج پنجم آبگینه را گویند و شفت ظروف گلی که
بر آن آبگینه ریخته باشد کاجی نامند چون در زبان پارسی تبدیل جیم عربی بشین منقوطه جائز داشته اند یک نمی
انشتهار دارد یا آنکه تعریب نموده کاشی گفته اند ازین هیچ لغت که مرقوم شد لغت و رابحه احوال است بجیم تازی
و هم بجیم عجمی هر دو درخت است ششم نام رباطیست میانه قم و ری کنج بالضم باول مضموم و ثانی زده کاف
عجمی و جیم تازی لائق است که آنرا گریبان گویند با جیم و کاف فارسی شکوفه خرزهره و سپند و انده و باول مفتوح شکاف
گریبان و کرته و پیراهن را گویند و باول مکسور و ثانی مفتوح بجیم عجمی زده کج باشد و عمارت یکار برند فصل الخاء
کاخ ف سه معنی دارد اول قصر باشد دوم ایوان را گویند و آنرا کاخ نیز خوانند سوم نام قصبه ایست از مضافات
توران و بمعنی خانه بی روزن بنظر در آمده کلخ ف باهر دو کاف مکسور دو معنی دارد اول کلخه باشد که
در محل تعریب گویند فقیه ابو اللیث سمرقندی در کتاب بستان که از تصنیفات اوست در باب تفصیل لغت عجم منظر آن
آورده که آن سرور صلی الله علیه وسلم بفارسی تکلم نموده اند و این حدیث روایت کرده که روی عن النبی صلی الله علیه وسلم
انی تمر صدقة وعنده الحسن و الحسین رضی الله عنهما فاخذ تمرا و ادخله فی فیه فادخل رسول الله صلی الله علیه وسلم اصبعه
فیه فقال کخ کخ واخرج التمرة من فیه کلخ دوم آواز خنده باشد حکیم سنائی فرماید بیت از پی مصلحت بر خنده + کلخی
بهر پرورت او بنده + کلخ اندر جماع چیست خری + جلجلک اندر چراغ چیست پری + با هر دو کاف مضموم آواز بسر بیرون
بود شیخ اوحدی گفته بیت میوه بلبشه چون تپر پرورده است اول انشه را نه در خور داشت + خورش خرس یا شغال بود
یاد ان شیشه یا بجال بود + خرس تیر از خود دیدا چارش زده در کلخ تند کارش گستاخ ف بکاف فارسی بی ادبی
زننده و شوخ و آنرا گوستاخ و استاخ نیز گویند کرخ بالفتح باول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول نام موضعیست
از ماوراء النهر و قیل نواحی بغداد دوم بی حس و بی شعور باشد و آنرا کرخت نیز خوانند بتازی خدر گویند باول
و ثانی زده نام موضعیست در زمین بغداد که شاپور ذوالاکتاف آنرا بنا کرده و قیل محله ایست در بغداد

کهسنج بسین با اول مضموم و واو مجهول خانه را گویند که از چوب نی و علف سازند حکیم خاقانی نظم نموده بیت بنا کرده
روزن کاخ کو جست * در راه محمدی کلوخ است * اهل خراسان کرم را گویند

فصل الدال

کد بالکاف تازی مفتوح
دو معنی دارد اول خانه باشد دوم بمعنی نخست آمده و در عربی بمعنی رنجیدن و رنجانیدن و با انگشت اشاره کردن و آب
چاه چندان کشیدن که هیچ آب نماند و کوشش کردن بطلب چیزی و کوشش و کوفتن هر چیست فشار و مانند با ون چیز بیست
کرفتن(?) چیزی گویند و کاف فارسی بفتح گدا باشد و گدائی را نیز گویند کرد بفارسی با کاف فارسی مضموم چهار معنی
دارد اول نام طائفه ایست مشهور صحرانشین حضرت مولوی معنوی گفته بیت چه داند رو شبانی مخزن(?) شاه *
کماج و دوغ داند جان کردک * دوم قطعه زمینی را گویند که کنارهای آنرا بلند ساخته در میانش زراعت کنند
و آنرا کرار و کرده و کرزه نیز خوانند سوم آبگیر باشد و آنرا ابر پروری نیز گویند و تازی شمر خوانند چهارم
بو بان و شبان را نامند و با اول مفتوح دو معنی دارد اول کرد را باشد دوم شاخی را گویند که بوقت پیراستن زده
بریده باشد و با کاف فارسی مفتوح بثانی زده یازده معنی دارد اول معروفست و بمعنی زمین نیز آمده و بفتح [illegible]
بعضی خاک گفته بطریق عموم بیت تن بی روح چیست مشتی گرد * روح بی علم چیست بادی سرد * و چون با [illegible]
بمعنی یکبیت از روی اسم خواسته بیاید بمعنی تواراده یکجا نوشت دوم گردیدن و ارز کردیدن بود و سوم گردن فلک
را گویند چهارم اسمی است از اسامی نیر اعظم پنجم بوی خوش بود ششم بمعنی نفع و فائده آمده هفتم عکس را نامند هشتم
شادابی و بی غم و شادی و بیغمی باشد نهم غم و اندوه است شیخ نظامی فرماید بیت چو آنکه در گوش کرد ایمن(?) *
نیوشنده را دل بلرزه آورد * و این لغت در معنی هشتم و نهم اضداد است دهم بمعنی برق آمده یازدهم جنسی از ابریشم چیده
و سرو را خوانند و با اول مضموم شجاع و دلیر و بهادر باشد و با اول مکسور چهار معنی دارد اول معروفست دوم شهر را گویند و آنرا
بتازی مصر و مدینه و بلده نامند چون سیاوش گرد که مراد از آن شهر سیاوش باشد و بیسه(?) که مراد از آن شهر و بیسه
باشد سوم بمعنی جمع و گرد آمده چهارم خرگاه را گویند و آنرا کردک نیز نامند کید بکاف تازی نام مردی کرای کنیج
بوده و معاصر اسکندر ذو القرنین بود و مکر و فریب و حیله و جنگ کردن باشد و حائض شدن زن و نام ستاره
کمید(?) بفتح مع السکون بر جگر زدن و جگر بفتح جیم و کسر دوم مثله بفتحتین سختی و قیل بفتح جیم و کسر دوم دو معنی دارد
اول بمعنی جگر آمده دوم میانه هر چیزی را نامند عموما و میانه کمان را خوانند خصوصا کشاد با کاف عجمی مضموم
چهار معنی دارد اول معروفست دوم فتح را نامند شاه قاسم انوار فرماید بیت نغمه مطرب خوشگو همه بیت است
کلام و ساغر ساقی من همه فتحست کشاد * چهارم رها کردن تیر بود و او شست است شیخ خسرو است قدس سره بیت
گردون کشاد شست تو بوقت نبرد ما شنیده بود انداختن مرگ هر چه خانه را * کاوق(?) با کاف تازی حرف و نیزه
[illegible] باد می که هر شال آسیا گرد د و آنرا کرباده و [illegible] نیز خوانند کاسد

زر و سیم ناروا ج گزند ف بفتح اول و گشنده بضم اول بمعنی گزنده و کشنده است و بضم اول آفت و چشم زخم گند ف با اول مفتوح ثانی زده سه معنی دارد اول لشکر باشد و معرب آن قند است دوم جراحت و ریش بود سوم بمعنی گریز آمده و با اول مضموم سه معنی دارد اول پهلوان و دلیر و مردانه بود و آنرا کندا و کندا ور نیز گویند که بر پای مجرمان نهند سوم ضد تیز باشد و با اول مفتوح تیرگی شهر و ده را گویند و آنرا کنت نیز گویند و با کاف فارسی بفتح معروف و با اول مضموم خصیه را گویند گنود ع بفتح یکم و ضم دوم ناسپاس و زمینی که در وگیاه نروید و بفتحتین ناسپاس کردن و در شرح اصطلاحات صوفیه مذکور است کنود در شریعت عبارتست از تارک فرائض و واجبات الهی و در طریقت تارک فضائل و در حقیقت کنایه از کسی که اراده کند چیزی را که نکرده است و را حق تعالی و این هر سه معنی از این آیه متخذ است که اِنَّ الْاِنْسَانَ لِرَبِّهٖ لَكَنُوْدٌ وَاِنَّهٗ عَلٰی ذٰلِكَ لَشَهِیْدٌ وَاِنَّهٗ لِحُبِّ الْخَیْرِ لَشَدِیْدٌ کسا د ع بفتح ناروا ج شدن و ناروائی متاع و جز آن کلند ف مفتوح بنون زده سه معنی دارد اول دست افزاری باشد سرکلکار را گویند که بدان زمین را بکنند و آنرا کلند نیز گویند مولوی معنوی فرماید بیت اگر بدیدهٔ من غیر آن خیال آید * بکنده باد مرا هر دو دیده کو بکلند * دوم قفل چوبین و آنرا کلیدان نیز گویند سوم چیزی ناکنده و ناتراشیده بود عموماً چوبی باشد که در قلاده سگ بندند خصوصاً و آنرا بتازی ساجور نامند فصل الراء الکاف بفتحتین آنچه بر میان و میان کوه چنانچه گویند کمر کوه و بدین معنی بی ذکر کوه نیز آید گیر ف بکسر یکم و سکون دوم بزرگترین چیزی و بزرگترین فرزند در فرهنگ میر عضد الدوله انجو با اول و ثانی مفتوح و کاف فارسی سه معنی بنظر در آمده اول سنگیست که از آن ظروف و اوانی و کاسه و چنک سازند دوم شهری بود از ولایت بجود و بجو ر ولایتی است که مابین هند و کابل واقعست گویند میر سید علی همدانی چندگاه در آنجا بوده و نقد حیات که در آنجا سپرده و نعشش را از آن مکان بختلان نقل نموده سوم خیمه را گویند که آنرا بیک ستون برپا کنند و با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول منع را گویند دوم سلاحی باشد که آنرا خفتان نیز گویند و بعضی بمعنی خود آهنین مرقوم ساخته اند و بفتحتین و کاف تازی که در خراسان بهم رسد و میوه ایست که از آن آچار سازند و آنرا اصف نیز خوانند کدر ع بفتحتین تیره شدن و تیرگی و بفتح اول و کسر دوم سبزه رنگ بود و کرت بوزن زرنا شنوا و بالفتح والتشدید باز گردانیدن و حیله بردن دا و متعدی و لازم آمده است و ریسمانی که بدان درخت خرما برآیند و ریسمان بادبان کشتی که در جمع و بضم آبی ریگستان در خود جمع باشد و هفت هزار و صد رطل و پنج و نیز نام رودیست و با کاف فارسی مفتوح بثانی زده پنج معنی دارد اول بمعنی اگر است دوم جوششی باشد مشهور ناصر علی خسرو فرماید بیت گر نخواهی رنج گر از گرگیان پرهیز کن * جهل گر است ای پسر پرهیز کن زین زشت گر * سوم بمعنی مقصود و مراد آمده و بجا فته تازی هم بدین معنی بنظر در آمده چهارم قدرت بود پنجم کننده و سازنده را گویند مانند آهنگر و کاسه گر و کوزه گر و این کلمه بدون ترکیب آخر کلمات معنی بخشند کارفرع پوشنده و ناکرونده و آنکه بالا

زره جامه پوشیده باشد و دریا و جوی و بزرگ و کشاده زره شب تاریک و در اصطلاح متصوفه کافر یا گویند که از ترتیب صفات
و اسما و افعال درگذشته بود و پوشنده حق و فارسیان بفتح فا ثانی فیه خنجر نیز آرند و تخمی که در میان زمین پاشند گور ف
با کاف عجمی مضموم و واو مجهول سه معنی دارد اول معروفست دوم زشت هموار بود و ازین است که خر وحشی
را گورخر گویند سوم خر دشتی را مانند کفور ع بفتح ناسپاسی و آنکه انکار نعمت کند و کفور در اصطلاح صوفیه همان معنی
کفود است که در تحت لفظ کفود مذکور شد کمره ف حمله بردن و گریختن و نیز بمعنی شکوه نیز به پست کرار بفتح و تشدید حمله برنده
و باز گردنده و باز گرداننده گل احمر ف گل سرخ مشهور گنجور ف خازن یعنی صاحب گنج چه ور بمعنی صاحب است چنانچه سرور
و دانشور و امثاله و در استعمال بسکون واو میخوانند مانند دستور و رنجور و اخواته گوار ف بضم چیزی را گویند که در ذائقه
خوش باشد گوارا مثله کبار ع بضم و تخفیف بزرگ و بالضم والتشدید بس بزرگ و بکسر بزرگان کفتار ف بفتح جانوریست
صحرائی که قصه گرفتن او مشهور است کیفر ف بفتح اول و سکون ثانی مکافات و جزای بدی باشد حکیم فردوسی گوید
بیت اگر بد کنی کیفرش بد کشی ❊ نه چشم زمانه بخواب اندر است کنار ف با اول مضموم میوه مشهور است
که بهندی بیر گویند و بکسر و قیل بفتح بمعنی آغوش است و نیز بمعنی جدائی آید و در اصطلاح متصوفه کنار دریافتن اسرار توحید
و دوام مراقبه را گویند گرمسیر ف بفتح و کاف فارسی و میم موقوف و سین مکسور بیائی را گویند که خاصیت زمین آنجا
گرم باشد گوهر ف دو معنی دارد اول اصل و نژاد را گویند دوم جوهر باشد و در فرهنگ سندوشاه بمعنی عوض
و بدل نیز مرقوم است گیرودار ف با کاف فارسی بمعنی فرماندهی و حکومت کسر ع بالفتح کم و سکون دوم شکستگی و حرکت
زیر حرف گنده پیر ف بالفتح و بکاف فارسی پیر خرف و فرتوت و ازین دنیا نیز مراد است گیرا رف بکاف فارسی
مفتوح دوست دار و اخلاص شعار را گویند فصل الزای گز ف با کاف تازی مفتوح چیزی از نخت را گویند که بهندی
کسیلا نامند و با کاف فارسی پنج معنی دارد اول معروفست دوم گزند و امر از گزیدن بود سوم درختی باشد که بیشتر در کنار
رودخانها و جویهای آب روید چهارم نوعی از مار است و آنرا گرزه نیز گویند پنجم نوعی از تیر باشد بی پر و پیکان که سر دو
سرش باریک و میانش کنده بود و آن مشهور است و با اول مکسور دندان را گویند و آنرا کاز خوانند کاز ف
با زای منقوطه مفتوح و اختفای ها دو معنی دارد اول خانه باشد و خرگاهی که از چوب علف و نی سازند چنانکه پالیزبانان
و مزارعان بر کنار پالیز و کشت زار ترتیب دهند استاد فرخی راست بیت شهریاری که خلافش طلبد زود فتد
از سمن زار بخارستان و از کاخ بکازه دوم شاخهای درخت که صیادان از آن لتها و چیزها آویخته بر یکطرف دام
بر زمین فرو برند تا جانوران از آن طرف رم کرده بطرف دام آیند و آنرا داهول نیز خوانند و کازه بزیادت
نیز گویند که در محلش مرقوم میشود و با زای فارسی دو معنی دارد اول احول را گویند دوم درختی است که آنرا کاج نامند
و نوژ و ناجو نیز گویند و بتازی صنوبر خوانند و با کاف فارسی سه معنی دارد اول دندان باشد خواجه عمید دیلمی

فصل الزای

گوید بیت عجب نبود گر از تاثیر عدلش ٭ همه تریاق بارد کاژ ار قسم ٭ و دندان گرفتن را نیز گویند دوم انواع مقراض
بود برای جامه و کاغذ بریدن و سر شمع گرفتن و طلا و نقره قطع کردن علت را نامند **کژشیت** با اول مفتوح دو معنی دارد اول
ضد راست بود دوم قسمی از ابریشم فرومایه بود و بهر دو معنی بجیم تازی نیز آمده است و معرب آن قز باشد و با اول مضموم
بیخ درخت **کیز** ف با کاف فارسی مفتوح بثانی زده چیزی قوی و سطبر را گویند و آنرا استر نیز گویند **کژخرف** با هر دو زای فارسی
و کاف و میم هر دو مضموم طفل نوسخن که زبانش هنوز درست نشده باشد و بفتح یکم و ضم دوم الفاظ نادرست **کژنژف** با اول
مضموم بثانی زده و کاف فارسی مکار و محیل را گویند که حکمت را طرف افراط و تفریط است طرف افراط گربزی
باشد و طرف تفریط خمود و بلاهت و معرب آن جربز بود **کراز** ف با اول مضموم چهار معنی دارد اول خوک نر را
نامند دوم رفتاری از روی ناز و تکبر و تبختر باشد سوم بیلی بود که زمین را کنند چهارم شجاع و دلاور را گویند **گرز** ف
بکاف فارسی مضموم نام سلاح معروف که بصورت سرگاو و سرگاومیش وغیره سازند **کفلیز و کفچیز** ف با اول مفتوح
بثانی زده و جیم عجمی مفتوح و لام مکسور و یای مجهول دو معنی دارد اول کفچه را گویند که سوراخ سوراخ باشد دوم جانوریست
آبی که سر و تنه او مدور بود و دم باریک داشته باشد و بر روی آب افتد و بعضی گویند که آن جانور بمرور وزغ شود و آنرا
بتازی وعموص خوانند و دعامیص جمع آنست اثیر الدین اخسیکتی گفته **بیت** نهنگ بود عدو و کفچلیز گشت از
بیم ٭ چو زین نهادی بر جوددی محیط است ٭ **کاریز** ف جوی سرپوشیده مشهور **کمیز** ف با اول مکسور و کاف
عجمی شاشه حیوانات باشد و آنرا بتازی بول خوانند مولوی معنوی راست **بیت** بیا ای پاک مغزی بوگ نزار
مغز من ٭ برغم هر خری کاهل که مشک او کمیز آید ٭ **فصل السین** ٭ **کرفس** ف بفتحتین اجمود و اجواین خراسان
که بتازیش ذنب الفرس خوانند و نیز تره ایست و آن بستانی و صحرائی و کوهیست و بمعنی نوعی از سیر نیز در اختیار آمده
بنظر در آمده **کیس** ع بفتح یکم و کسر دوم مشدد زیرک و بکسر اول و سکون ثانی علمی که از کسی حاصل گردد و در دل خود نگاه دارد
چنانچه نگاهداشته میشود مال در کیسه **کناس** ع بالضم والتشدید بتخانه و جای خواب آهو **گرگس** ف بفتح یکم بکاف دوم
فارسی پرنده ایست مردار خوار که پر او به تیر بکار آیند و بتازیش نسر گویند که عمر او بهزار سال و یا نصد سال باشد
کاس ف قدح جام شراب و آوند شراب جام و در اصطلاح اهل تصوف از کاس روی محبوب مراد دارند چنانکه **بیت** خواجه
حافظ شیرازی دلالت برین معنی میکند **بیت** الا یا ایها الساقی ادر کاسا و ناولها ٭ داد ساقی محبوبست و چون عاشق
در اضطراب فراق بیچاره و درمانده گشته بود و او را مشکل و دشواری پیش آمد گفت که روی خود را بنما تا از
عذاب دشواری فرقت خلاص شوم و با مراد از کاس فیض باشد از قبیل ذکر محل و اراده حال و کاس در اصطلاح دل است
و فیض بدل میرسد بر تقدیر ساقی حقیقی یار از مرشد فیض میخواید تا صعوبتی و اشکال درین راه پیدا شده مرتفع گردد
و معنی مجازی معلوم لذا فی شرح دیوان مذکور **کرباس** ف بالفتح معروف معرب فارسی که بفتح است **کجالوس** ف

فصل السین

آنچه در خواب فرو گیرد و آنرا دیوسته گویند و آنچه در خواب بر آدمی افتد و آن مقدمهٔ صرع باشد نعوذ بالله منها **کبیس** ع بفتح بخاک انباشتن چاه و جوی و سر بگریبان فرو بردن در دستور بمعنی سر نگون بردن هم آمده بفتحتین به پیشانی در کو فتادن و سر بپیش آمدن بکسر شاکی که چاه بآن انباشته باشند و بفتح و شین معجمه گوسپند و قچقار نر بر قوت و اشتر کلان **کنیس** ف بتخانه و کنیسه نیز گویند و در حل لغات بمعنی جامهٔ زر بفت مرقوم ساخته **فصل السین** **کیش** ف بکسر کاف تازی و یای مجهول هفت معنی دارد اول ترکش را گویند دوم دین و مذهب را گویند سوم نام جزیره ایست که بهر مشهور است چهارم نوعی از جامه باشد که آنرا از کتان بافند و آنرا اکیش نیز گویند پنجم نام جانوریست که از پوست آن پوستین کنند ششم درخت شمشاد را گویند و نام شهریست که در کنار دریا و جزیره که آن جزیره هم بدان ملقب است هفتم تیر باشد عبد القادر نائی راست **بیت** زرای اوست کار ملک و ملت ٭ چو تیر چار کیش از زاق پیکان ٭ **کشش** ف بااول مفتوح و ثانی مکسور باز و کرشمه و بمعنی طلب و سعی نیز آید **کش** ف بکاف تازی مفتوح سه معنی دارد اول نام شهریست از ولایت ماوراء النهر قریب سمرقند آورده اند که حکیم ابن عطا که مقنع اشتهار دارد در مدت دو ماه هر شب ماهی از چاه که بزیر کوه سیاه در نواحی شهر کش واقعست بیرون می آورده و پرتو آن ماه چهار فرسخ می افتاد دوم هر گوشه و بیغوله را گویند عموماً و بیغوله ران و بغل را خوانند سوم سینه را گویند و با اول مکسور خطی را گویند که بجهت بطلان بر نوشته بکشند و آنرا کشته نیز خوانند به کاف فارسی مفتوح بمعنی خوش در عنا آمده **گوش** ف با اول مضموم و واو مجهول و شش امر از کوشیدن باشد و بکاف فارسی مضموم و واو مجهول پنج معنی دارد اول معروفست دوم بمعنی گوشیده سوم نام فرشته ایست که موکل است بر مهمات خلق چهارم روز چهاردهم است از ماه شمسی و پارسیان درین روز عید کنند پنجم بمعنی نظر و انتظار و مسطر باشد شیخ نظامی قدس سره منظوم ساخته **بیت** پاس بیدار ششم برای بهوش ٭ در خطای کسم نباید گوش ٭ و بمعنی نگاهداشتن نیز بنظر در آمده چنانچه گویند گوش دار مراد از ان باشد که نگاهدار خواجه حافظ فرماید **بیت** ای ملک العرش مرادم بده ٭ وز خطر چشم بدش دار گوش ٭ **کشیش** ف بفتح کاف بزرگ پیشوای نصاری باشد و علم زیادت دارد و مقرب آن قسیس است حکیم خاقانی گوید **بیت** کشیشان را کشش بینی و کوشش ٭ به تعلیم من قسیس دانا ٭ **کنش** ف با اول مضموم و ثانی مکسور و کاف تازی کردار را گویند و آنرا کنش بزیادتی نون آخر نیز خوانند **کاش** ف دو معنی دارد اول کلالیست که در محل طلب چیزی بطریق آرزو گویند و آنرا کاج نیز خوانند دوم نام شهری کاشانست **فصل العین** **کرع** ع بفتحتین و قیل بفتح یکم و سکون دوم آب باران ایستادن و بکنار آب دست بر آب نهادن و آبخوردن و باریک ساق شدن و باریک شدن ساق **کرع** ع بضمتین شتر **فصل الغین** **کاغ** ف سه معنی دارد اول آتش را گویند دوم نشخوار باشد که شتر و گاو و بز و گوسپند و امثال آن چیزی را خورده باشند از معده باز بدهن آورده نیک خائیده فرو برند و آنرا بتازی نشوار با اول مکسور خوانند

وبقیه کاهی که بعد از خوردن اسپ دستور بماند سوم ناله و فریاد بود عموماً و فریاد و کلاغ را خوانند خصوصاً مولانا جامی فرمود
بیت جامی از نطق زبان بست که نشناسد کس * نکتهٔ طوطی شکرشکن از کاغ زاغ * و آنرا کاغه نیز خوانند کاغ کاغ
مکرر بهمین معنی است برهان الدین بزاز گفته بیت شد زبون متکلف چون خانه صباغ باغ * زاغ بیرون شد ز باغ و ناله
کاغ کاغ * فصل القاف کسوف بضمتین گرفتن آفتاب کسف با اول و ثانی مفتوح ریسمان را گویند که از پوست
کتان تابند و آن بغایت محکم و مضبوط بود و آنرا کتب نیز خوانند کذا فی فرهنگ جمال الدین انجو ایضا در کشف اللغات
بفتحتین بمعنی نگاه داشتن و بازے کردن و مرغی که شب ببیند و به روز کور باشد و آنرا بوم خوانند و سایه و ستر و شانه
جولاهه نظر در آمده و بکسر نون آوندی که دران اسباب شبان باشد و بوزن الف پناه و جانب و یال مرغ و در شرح
خاقانی بمعنی پوست آهو بنظر در آمده که درویشان دارند گزاف با اول مکسور دو معنی دارد اول بمعنی هرزه و بیهوده بود
دوم بسیار و بیحد را گویند حکیم ازرقی گفته بیت توان کسی که زبهر گزاف بخشیدن * ز رسم خلق جهان کم کنی
رسوم حساب * و در بعضی فرهنگها بالضم اول بمعنی تخمین و غیر معلوم و سخن دروغ و بی تحقیق و دروغ مرقوم ساخته اند و آنرا
گزافه نیز گویند و مثال هر سه سنجر بهان بیهوده میگردد کتف بکسر قبیل بفتح یکم و کسر دوم شانه و شانه گاه و بفتحتین بهمن
شدن شانه و بهمن شانه شدن و بستگی ستور و بفتح یکم و سکون دوم آهسته رفتن و دو دست وا پس بستن اما بمعنی
شانه مشهور بکسر اول و سکون دوم است کیف بفتح چون و چگونه کثیف بفتح تیره ضد لطیف کاف معروف
و بمعنی شگاف نیز آمده کهف بفتح پناه و غاری که در کوه باشد و سوراخ کفاف بفتح آنقدر قوت که بس باشد
بمعنی روزگذار و مانند چیزی و اندازه و بکسر گرداگرد چیزی و دامنهای ریگ پشتها و دامنهای پیراهنها کف بالفتح
والتشدید باز داشتن و باز ایستادن و بفتح پنجه و کف دست و در پارسی زبد را گویند چنانچه کف دریا و کف دهان
وجز آن نیز سوخته و چقمان را گویند کشف بفتح یکم و سکون دوم وا بریدن و بر داشتن چیزی روشن و پیدا ساختن
و دور شدن پرده و حجاب و بفتحتین جانوریست آبی که آنرا باخه و سنگ پشت نیز خوانند فصل الکاف کنگ
با اول مضموم که کاف تازی باشد و کاف ثانی عجمی دو معنی دارد اول مرد لب طبرتن و قوی هیکل را گویند دوم خوشه خرما را
گویند و با اول مکسور بی حیا و زبان آور باشد و با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی بال باشد و آن از سر انگشتان بود تا لیف
و از جانوران پرنده جناح و از درختان شاخ هر دو کاف فارسی مفتوح و کاف اول مضموم معروف و مشهور است کفک
با اول مفتوح و ثانی زده کف شیر و کف آب و کف صابون و کف دهن و مثال آن باشد و آنرا بفتح نیز خوانند و بتازی رغوه خوانند
کلک با اول و ثانی مفتوح و بکاف زده هشت معنی دارد اول نیش رگزن باشد و آنرا نشتر و نیشتر نیز گویند و بتازی
مبضع گویند دوم نام چوب [illegible] و علف بود که بجهت گذشتن از آبهای ژرف بر هم بندند و کاه باشد که بنگ و مشک باد ساخته
نصب کنند سوم نام موضعیست از مضافات اصفهان که در آنجا خوب شود چهارم درد سر را گویند پنجم شوم و نامبارک را

خوانند مولوی معنوی فرماید بیت زین مجوری کردی ملک زان مجوری کردی کلک + زین همی بالو بری شوی گردی
وازان همی بوالحکم + و بسبب نحوست و شآمت کوف و بوم را نیز بهمین نام خوانند و در فرهنگی مرقوم ساخته که کلمهٔ ایست
که در محل کراهت و تعزیت و نفرین گویند و بعضی از فرهنگها مرقوم ست که کلک با اول مفتوح و ثانی مکسور نام بوم بود ششم
شخر چه تا رسیده را گویند و آنرا کالک سبز نیز نامند هفتم غوزهٔ پنبه بود که هنوز نشگفته باشد هشتم گاو میش فروجوان را
گویند و با اول مفتوح و ثانی زده قفل بود و با اول مضموم و ثانی زده پشم نرمی را گویند که ازین موی بز بر دیده و آنرا شانه
بر آورده بریسند و شال و امثال آن ببافند و ازان پشم دلکیه و مانند آن بمالند و آنرا کرک و نیز پشم و کلفز نیز نامند
و با اول و ثانی مکسور بکاف زده سه معنی دارد اول نوچ و کاج را خوانند و بتازی آنرا احوال نامند دوم درد شکم را
گویند سوم انگشت کنین باشد و آنرا بتازی خنصر گویند و با اول مکسور ثانی زده سه معنی دارد اول هرنی را گویند
عموماً و نی قلم را خصوصاً دوم منقل و آتشدان را گویند گروک با کاف فارسی مکسور و کاف دوم تازی چهار معنی دارد
اول خرگاه را گویند شیخ نظامی راست بیت دو گروگ واشیهٔ خسرو مهیا + برآموده بگوهر چون ثریا +
یکی ظاهر ز بهر باده خوردن + دگر پنهان ز بهر خواب کردن + دوم حجله را گویند که حجت عروس بیارایند مولوی
معنوی راست بیت بحجز با کک وقت نبود نصیبی + چه هستی چون خصی در روز گردک + سوم چیستان باشد و آنرا
پردک نیز خوانند و بتازی لغز گویند و بهندی پهیلی نامند چهارم ثالی بود که در اندرون آن قند و انواع منقّا
مثل بادام و گردکان غیره نهاده پزند و آنرا کلیچه نیز نامند و در فرهنگی عروسی مطلق نیز بنظر درآمده والله اعلم بالصواب

فصل اللام وگل با اول مفتوح دو معنی دارد اول آنکه میان سرش مو نباشد دوم جمع بهائم را خوانند عموماً
و زگاو میش را نامند خصوصاً با اول مضموم سه معنی دارد اول بمعنی کوزه و مخنی آمده دوم ده را گویند و گل دهی باشد
چنانکه پهلوی شهر را نامند و پهلوی بمعنی شهری بود سوم کوتاه و ناقص را خوانند و بضم اول و تشدید ثانی لفظ عربیست
بمعنی او جمع و در اصطلاح متصوفه کل واحد مطلق را گویند که کل اسم حق است تعالی و تقدس باعتبار حضرت
واحدیت ایست جامع جمیع اسماء است و بفتح بارگران و عیال و نیز آنکه نه او را فرزند باشد و نه پدر و بضم اول و کاف
فارسی گل سرخ را نامند مگر با اضافت آنرا بهر او گل دیگر باشد چون گل نسرین و گل یاسمین و امثال آن گول بضم کاف
فارسی و واو فارسی نادان و احمق را گویند و بوم و جغد و کو یعنی مغاک و قیل با کاف تازی بفتحتین دلق و گلیم کهنه و قیل
با کاف فارسی و بضم کاف تازی و واو فارسی کثف و خزینهٔ آب و بوم و جغد و بمعنی اخیر بکاف عجمی هم آمده کلیل بفتح کاف
تازی کند و کنگی کسل بفتحتین و کاف تازی کاهل و بضم یکم و کسر دوم و کاف عجمی آزار دهنده و پاره کننده و ادبار
کردن چیزی کفل بفتحتین سرین و بکسر نیز صحیح است و میانه و کو سرین کلیم که بر پشت ستور اندازند تا بر آن نشینند
و ایضاً بالکسر بهره و نصیب چیزی قوله تعالی یؤتکم کفلین من رحمته و آنکه بر ستور نتواند قرار گرفتن کیل بفتح پیمانه و آتش

بیرون نیاوردن آتش زنه و صلاع بمثله و بمعنی ترنج گیال بالفتح و التشدید پیماء کننده گسیل با کاف عجمی مضموم
و یای فارسی دفع کردن و فرستادن و نامزد کردن و در فرهنگ میر عضد الدوله بمعنی وداع مرقوم ساخته و آنرا بضم
اول بی لام نیز گویند کلک بفتح اول و ثانی مفتوح و کاف تازی پری را گویند که پادشاه و جوانان خوبصورت و مردم
شجاع و دلاور بروز رزم و بزم بر سر دستار و کلاه خود نصب کنند برای زیبائی و خوش آیندگی و آنرا جیغه و کلکی نیز گویند و با سر
کلکی وابسته زبانی کال بالفتح با کاف فارسی نه معنی دارد اول بمعنی دور و دراز زود در شدن باشد و مکال بمعنی در شو بود
دوم نام قلعه الیست که اجابت ریزه باشد و آنرا اشکال نیز نامند و شغال نیز خوانند چهارم فریاد بلند بود پنجم
بمعنی قریب باشد ششم بمعنی غلطیدن آمده هفتم نوعی از عنکبوت زهردار باشد و آنرا جنده نامند و بتازی
رتیلا خوانند هشتم غوزه پنبه را گویند که سبز و نا شکسته باشد نهم خردس را نامند و بکاف تازی هفت معنی دارد اول
تخم را گویند دوم بمعنی جای میان کال یعنی میانه جای سوم بمعنی ژولیده و درهم بود چهارم چیزی خام را
گویند پنجم کر باشد ششم زمین از گل باشد هفتم بمعنی کندنا آمده و آنرا کال نوخ و کالو نیز نامند گلک با کاف
اول فارسی مفتوح ثانی زده و کاف عجمی مفتوح سحر و هزل و ظرافت باشد مولوی معنوی فرماید بیت منکرش
باش کرمه نور گیر ۞ ترک کن گنگل لتسخار دار ۞ کلمل مرمیاره سال کلاج بالضم سرخ بالن بیار و بفتحتین مصدر فضل الهم کریم با
بفتح بخشنده و بزرگوار و گرامایه و گناه بخش کام بکاف تازی مراد و مقصود و آنرا کامه نیز گویند و بکاف فارسی
سه معنی دارد اول قدم باشد و آن معروفست دوم لگام اسپ را گویند سوم ده در دستا را خوانند
موافق معنی سوم این دو بیت مولوی معنوی راست بیت لطف ره ویش سوی مقصد میکشد ۞ او رستجه بر سینه
باد میکشد ۞ گه اگر بیرون قدم زین شهر و کام ۞ ای عجب دیگر نهیم این مقام ۞ میر جمال الدین حسین وقتی
در فرهنگ خود باستشهاد همین اشعار دو معنی اخیر قیاسی میر مذکورست در فرهنگ دیگر نظر در بنیا مده و هرگاه مثنوی
میر سشار گیه در فرهنگ خود نوشته اگر از ین عالم است گرستم بهان بمعنی کرشمه باشد گور هم با اول مضموم
که باصطلاح آذربکیه کاف تازی و بعرب قزلباشیه کاف فارسی باشد و موقوف یعنی چشم کن بر کور بمعنی
چشم آمده و اینجا میم متکلم است گتام بفتح از گتم است یعنی پنهان داشتن راز گرم با کاف فارسی مضموم
ثانی زده دو معنی دارد اول غم و اندوه سخت باشد کذا فی فرهنگ میر انجو دوم بمعنی گرفتن اندک چیزی از جمله
طلب بسیار و بمعنی گرفتگی دل بکاف تازی نیز بهمین معنی است گردهم بضمتین شتر که بیکالش روشن شده باشد
و جمع کرم یعنی زرکه انگور باشد و اگر جمع اکرم که بمعنی غم اندوه و گرفتگی دل آمده گفته شود نیز می تواند بود گرزم بالفتح
خشم فرو خوردن بفتحتین بیرون آمدن نگاه نفس گرم با کاف تازی مفتوح و سکون دوم زر یعنی پلو گورد بفتحتین
بجوانمردی و مردانگی و عزیزی و در فارسی بفتح آن سبزه که بر کنار جوی و حوض رسته باشد گتم بالفتح پوشیدن

پنهان داشتن را کتم بفتحتین گیاهی است که خلط میشود بوسمه برای خضاب کنام ف با اول مضموم سه معنی دارد
اول بمعنی آرامگاه و آشیانه آدمی و سائر حیوانات از چرنده و پرنده بود دوم بمعنی بیشه آید حکیم انوری
گوید بیت مصرع در سایهٔ امن تو بهر دو گر دهد هوا وحشی از نعمت فضل تو چرد گرد کنام :: سوم چراگاه را گویند
فصل النون گرگس زرین ف گردن مرکب عبارت از نیر اعظم است کون ع بفتح و سکون دوم بودن
و پیدا کردن چیزی حادث بود کافران ف کاف ران یعنی سوراخ زیرین چه کاف بمعنی شکاف
آمده چنانچه در همین فصل گذشت کن فکان ع عبارت از خلق کونیست کفران ع بضم مشهور یعنی ناسپاسی کردن
کرمان ف نام شهریست از ولایت فارس بنا کرده بهرام بن یزدجرد نیز جمع کرم گزین ف با کاف فارسی مضموم
بمعنی پسندیده است و آنرا گزینه نیز خوانند و بتازی مختار گویند گلخن و کولخن ف آتشدان حمام باشد و آنرا کولخ
نیز خوانند کودن ف بفتح اول اسپ پالانی کرده را گویند و مردم کند فهم را کودن باین اعتبار خوانند گنج روان ف نام
گنج قارون است بیت سنائی گفته بیت گر سپاهی کشد اقبال تو بی منت تیغ :: دشمن ملکت در گنج روان
نقل بهار آسمان با ستارگان و نیز شراب گروگان ف با اول مکسور و ثانی مفتوح مرهون باشد و گردانیدن روی
از طریق و با اول و ثانی مضموم آلت تناسل بود گوران ف با کاف فارسی مضموم چیزی را گویند که درد القعدش باشد
و زرد و سفید کهکشان ف ستاره چند باشد بشکل جاده یعنی راه که در شب در آسمان پدید آید و آنرا کاه کشان نیز خوانند
گرد بان ف با اول مکسور و ثانی زده نگاهبان باشد و پالان شتر را نیز گویند کفیدان ف با اول مفتوح شگافتن بود
کفته بمعنی شگافته است کرکین ف بفتح هر دو کاف فارسی آنکه زحمت گر داشته باشد و با اول مفتوح مضموم نام یکی
از پهلوانان ایرانست کنعان ع بفتح نام پدر نمرود و نام شهری که سکونت یعقوب و تولد یوسف علیهما السلام در آن بوده
و نیز نام پسر نوح علیه السلام که عاق شد کرازیدن ف با اول مضموم بمعنی خرامیدن بود کتمان ع بکسر پوشیدن
راز و پوشیدن گواهی و غیر آن کثبان ع بضم و ثای مثلثه خاک توده بلند کم زدن ف بفتح ترک کردن چه کم با اول
مفتوح بچند معنی آمده و در اینجا بمعنی ترکست و کم زدن تارک تدبیر و بید دولت را گویند و نیز شخصی که هر چه بایست
ادا آید بها زنان حرف کند شیخ نظامی گنجوی راست بیت کم زن این کمزده چند باش :: کمون ف بفتحتین پنهان
شدن و با لفتح و التشدید ریزه کیهان ف بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی بمعنی عالم و جهانست کاهن ع بکسر ها
هبائی اختر گوئی یعنی فال گوئی و غیب گوئی و دعوی علم غیب کننده و کهان بضم و تشدید جمع کامن ع بکسر میم
پوشنده کرد خوان ف بکسر معروف بمعنی دستار خوان نیز نظر و آماده کرگدن ف بفتح دوم و کاف فارسی پرنده ایست
که فیل شکار کند و در عجائب البر والبحر دیده شده است که چهار پایه جانوریست که بچه آن در شکم مادر پنج سال
می ماند اول بعد یکسال سر از آن طرف میکشد و علف میخورد و چون بزمین نمط چهار سال دیگر میگذرد و

بطریق تیر از شکم مادر میجهد و میگذرد و حکمت الهی در آن اینست که چارپایان بچه را بعد از زادن از شفقت می لیسند
و در زبان خارهای سخت و سر تیز هست چون بچه را مادر او بلیسد همه اندام او پاره پاره شود و در شرح مخزن
می آرد که بر پشت آن جانور خارها مانند ستون هست و پیل را چون شکار کند بر پشت اندازد و برای
طعمه بچگان می آرد چون موت او بقریب رسد یک پیل که بر پشت دارد فراموشش شود و آن فیل گندیده گردد
کرمان بسیار افتند چو کرمان آن پیل را تمام بخورند بعده در خوردن آن جانور شروع کنند ادهم از آن جرأت
[illegible] ذکر دران باول مکسور استخوان ران بود که بر آن گوشت بسیار بود حکیم سوزنی گفته بیت دست
بر ادبش نهادم مشت زدم بر گرده‌اش ✽ این مثل باید دم آمد گر دران باگر نیست ✽ و بمعنی فربه فقط نیز در شعر متقدمین
منظور آمده کانون آتشدان باشد گربزدانان بکاف مضموم یعنی مکر و حیله و دزدات کسی را بمعنی مضطرب
نیز آمده کودیان کوهان کمین نهان و دلاور فصل الواو کدبانو دو معنی دارد اول بی بی و خاتون خانه
را گویند چه کد بمعنی خانه و بانو بمعنی بی بی و خاتون بود و در عرف زنی را گویند که معتبر و موقر باشد و ترتیب خانه
و سامان سرا بر وجه لائق کند دوم مجازاً دلیل جسم را خوانند چنانچه کدخدا دلیل روح را خوانند گفته بیت
دعوی و دلائل آمد ازین دو اصل که کدبانوی کدخدا و کدخدای کدبانو بکار نیاید چنانکه جسم بی روح و روح بی جسم هیچ
کدام ازین دو اصل که بی دیگری باشد عمر بود را نیا باشد و کدبانو را بزبان یونانی باصطلاح [illegible] خوانند و گویند این لفظ
[illegible] نیست و معنی آن چشمه زندگیست گو با کاف فارسی مفتوح دو معنی دارد اول زمینی پست و مغاک دوم شجاع و
دلیر و بهادر و پهلوان را گویند و با اول مضموم دو معنی دارد اول معروفست دوم تکمه جامه را گویند کالیو دو معنی
دارد اول سرگشته و گیج شده بود حکیم سنائی [illegible] بیت آنکه ز اقرار کل بود کالیو ✽ چون نقش نفس باشد لیو
دوم بمعنی کر آمده و آنرا کالیوه نیز خوانند کنگاو با هر دو کاف تازی و کاف اول مضموم شخص متجسس
را گویند [illegible] و با هر دو کاف فارسی [illegible] که زبان سهام ظاهر شد
[illegible] کلوت [illegible]
کاف فارسی معروف و با اول مجهول و کاف تازی کلانتر و رئیس محله و بازار را گویند و بعضی بکسر
اول خوانده اند مولوی مثنوی راست بیت ابر و کلو هر دو این کرده مراد [illegible] ازین
هر دو پیشه [illegible] با کاف تازی مضموم ثانی زده و دال مضموم [illegible]
باشد مانند خم بزرگ که از گل سازند و پر از غله کنند و معرب آن کند و ج [illegible]
فریاد به لا اله الا هو ✽ زین بی حقی زمانه بدخو ✽ زین فاحشه کنده پیر ناشسته ✽
سپاس نیلگون کند و کیر گاو [illegible] فصل الهاء کوره با کاف

ازبی مضموم دو معنی دارد اول آلتی که آن را گوشه گویند دوم حصه بود از پنج حصن فارس که در ملک فارس تمام ملک
به پنج قسمت منقسم ساختند بدین ترتیب اول کوره اردشیر دوم کوره استخر سوم کوره داراب چهارم کوره شاپور پنجم
کوره قباد و آنرا خوزه نیز گفته اند و بفتح اول و ثانی زده زمینی را گویند که سیلاب آنرا کنده باشد و در عربی بمعنی
شبستان آمده و [illegible] آنست [illegible] با کاف فارسی مضموم پسندیده بود و با اول مفتوح و ثانی مکسور [illegible] دو
معنی دارد اول زری بود که از رعایا بگیرند و آنرا بتازی خراج گویند دوم زری را گویند که از کفار ذمی گیرند و بعضی
[illegible] اول [illegible] آمده کلیله نام شغالیست که قصه آن در کتاب کلیله و دمنه مشهور و معروفست کرم پیله
کرم ابریشم را گویند کره بالضم و التشدید بچه اسب و ستور و خر و جز آن و بتخفیف هر چه گرد باشد و گوی که
کودکان بازند و بضم کاف و سکون دوم ناخوشی و سختی و رنج و با اول مفتوح و ثانی زده و اظهار های چیزی بار [illegible]
[illegible] کره با کاف فارسی معروف که بتازیش عقده گویند و بفتح اول و کسر ثانی زیاده را گویند کاله چهار معنی
دارد اول متاع بود و آنرا کالا نیز گویند دوم کدو را گویند عموماً و کدوئی که در و شراب باشد خصوصاً سوم خربزه
نارسیده را گویند و آنرا کالک نیز خوانند چهارم زمینی را گویند که جهت زراعت آراسته باشد کاژه بزای فارسی
و قیل بزای عجمی نشستنگاه چوبین و صومعه که بر سر کوه باشد و آنچه صیاد از شاخهای و گیاه سازد و برای دام بر پای
کند تا مرغان او را نبینند و نرمند کالیوه بمعنی کالیواست که در فصل واو ازهمین باب شیخ سعدی فرماید
بیت تلبس کنانست کاسی تیز هوش + [illegible] بگفتار باطل منوش + چو کالیوه دانند اهل نشست + نکوشند
[illegible] هرچه هست + که گر به شنیدن نیاید خوشم + ز گفتار بد دامن اندر کشم + کاشانه خانه مختصر
را گویند و این لفظ به آشیانه مرغان نیز اطلاق کنند چنانچه حکیم خاقانی گفته بیت از مزاج اهل عالم مردمی
گم چو از انگه + هرگز از کاشانه گردون همائی برنخاست کلابه بفتح چیزی از ریسمان که در زبان هندی [illegible] گویند
و قیل چرخه جولاهگان که ریسمان بر و پیچند و آنرا کلاوه نیز خوانند کلمه ع در لغت یک سخن و در اصطلاح صوفیه کنایت
از هر واحد ماهیات امکانیه و اعیان و حقایق موجودات خارجیه کنز افت با اول مکسور دو معنی دارد اول یعنی
هرزه و بیهوده دوم بسیار [illegible] و بیجا را گویند کسره ع بالفتح حرکتی از زیر حرف باشد و بکسر پاره شکسته از
چیزی کاغف کول و لاده کوفته بفتح خوشه نیم کوفته و آنچه در وی دانه باشد کذا فی الشرفنامه و بالکسر و التشدید
و نام خط گرد باشد [illegible] که بر دست نقش کرده باشد و بضم چیزی دراز و گرداگرد و پیراهن دامن یعنی حاشیه
پیراهن کشدف با کاف تازی مفتوح ثانی زده و دال مفتوح کوی باشد که به گرد حصار قلعه و لشکرگاه
کنند [illegible] شهر شود و قرب آن خندق هست و با اول مضموم هر چوب کنده را گویند عموماً و چوبی را که پای
[illegible] خصوصاً شیخ نظامی گفته بیت چو [illegible] جهان گردی آرد پیش

نشناید بدون کنده بر پای خویش ÷ و با کاف فارسی مضموم دو معنی دارد اول معروفست دوم کوفته را گویند
که سدور و نیز رنگ ساخته در میان آشنا پیدا زند گردکوه ف نام کوهی است در نواحی ری که بعضی آن که در زمان
امام فخر بالای آن جمع شده بودند گیاده ف با کاف تازی مشروح کمان لیزم گلگونه ف بضمتین چیزیست که عورات
برای زینت بر روی مالند و آنرا گلگونه نیز خوانند گلاچیه با اول و یای تحتی مکسور و یای مجهول و سین مفتوح
دیای تحتی گشتن چشم باشد از خلل خود چنانکه سیاهی چشم پنهان شود و بسبب لذت بسیار شهوت یا بواسطه ضعف
و سستی و یا بجهت خشم و اعراض کوسه ف دو معنی دارد اول معروفست دوم نام شکلی است از اشکال
رمل که آنرا بتازی فرح گویند و معرب آن کوسج باشد کردنامه ف بکسر اول دعائی باشد که بر اطراف
کاغذپاره بنویسند و نام غلام و کنیزک گریخته را در میان آن رقم کنند و آن کاغذپاره را گاه زیر سنگ گران
نهند گاه در میان سوره یوسف بگذارند و گاه هیچ بر سر چاه بدوزند و گاه زیر زمین مدفون سازند تا گریخته
بجائی نتواند رفت و باز بیاید کرد شهر وده بیاید بمعنی ترکیبی شهرنامه است چه بزبان پهلوی کرد شهر را گویند مولوی
معنوی فرماید بیت یکرونامه لطف شهریار آد ... ده جمال دوست با کراه اختیار آمیز ÷ گفته ف با کاف تازی مفتوح
بمعنی شگافته بود و با اول مضموم دو معنی دارد اول مخفف شگفته و شکفته دوم مخفف کوفت و کوفته باشد
و با اول مکسور گفته را گویند فصل الیاء کافی ع بس کننده و پاینده کننده و سالم و نیز کتابی در علم فقه
و نام کتابی در علم نحو و رمل گوهری ف سه معنی دارد اول چیزی بود که از گوهر ساخته باشند دوم خداوند
اصل و نسب را گویند سوم گوهر فروش باشد و آنرا جوهری نیز خوانند گیتی ف بکسر اول و یای مجهول
دنیا و روزگار و بیای معروف بمعنی کیج و احمق و دیوانه و مبهوت نیز آمده و الحق معنی دوم عجب مناسب
واقع شده کندوری ف با اول مفتوح و ثانی زده و دال مضموم و رای موقوف دستارخوان عج کلوی
راست بیت یا کسیره موسی شویم بر که طور ÷ که کلیم الله آمد مخاطبه طور ÷ که دانم بگذاشت دری کشته
عشقی ÷ چنانکه گرسنه گیر و کنار کند وری کپی ف با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف میمون را گویند
و بزبان علمی اهل هند نیز میمون را کپی خوانند فخر گرگانی راست بیت زکپی در جهان ناپارساتر ÷
ز سگ رسواتر ز دیو بهاتر ÷ کروبی ع بالفتح و التشدید فرشته نزدیکی کرسی ع بضم فلک هشتم و نیز
تخت خورد گلی ف با فتح کاف زیبائی و خوبی باشد گشتی ف با اول مضموم دو معنی دارد اول بمعنی گشتی باشد
که در اصل کستی بود و با سین مهمله بر بستن بمعنی کوفتن است که چون دو کس تلاش کنند تا دیگری را بر زمین
بکوبند آنرا کستی گویند رفته رفته بتغیر السنه دهر در از منه گشتی شد بشین معجمه کمال اسمعیل راست بیت
گردون که دلیم از دهر حنجی بودیم ÷ آزرده از طرفها در کار شده سستی ÷ فریاد من رس اکنون گردون تهمتنی

با چون فلک حرّیفی باید گرفت کشتی * حکیم قطران گوید بیت غم و تیمار کوی هست با جانم کشتی در بعد دو دو
نشم شوم بر دم بدین بیت بیتی در * دوم ثنا با شید و آن کشتی نشین بجیم بر خلاف کستی کیسان بمعنی حکیم خاقانی
است بیت ریسمان بجیم گسستند کستی یافتند * گوهر قندیل بشکستند و ساغر ساختند * کذا فی
فرهنگ میر جمال الدین انجو بفتح کاف تازی هر پیاله که بشکل کشتی سازند و آنکه بکسر کاف میخوانند غلط است
کذا فی المؤید بعضنا کلامی ج طائفه اند که منسوب بعلم کلام آنکه عبارت از معرفت عقائد است بادلهٔ
نقلیه و بیه منقول یعنی متکلمان که ذوق توحید عیانی در نیافته اند و نور وحدت حقیقی بدیدهٔ مکاشفه ندیده و
در معرفت آلهیه بپای استدلال رفته و آنچه از دلائل نقلی بایشان رسیده بتقلید فرا گرفته و بحقیقة آن
مطلع گشته باب اللام فصل الالف لقاء ع بکسر و المد دیدار کردن و دیدار دیدن و دیدن * کارزار کردن
بمعنی موت نیز آمده است و در اصطلاح عاشقان ظهور معشوق را گویند چنانکه عاشق را یقین شود که وست لا ع
بمعنی نه و در فارسی بمعنی تا است یعنی تا بر سر نا و سرتة لالا ت دو معنی دارد اول بنده و خادم را گوید مولوی معنوی
فرماید بیت یقین بزن دستی که آن شاید رسید * بان مکن رقصی که لالا میرود * دوم گیاهی است از
طرف کر معظمه بر آید و بیست لو اسیر مجوز کردن که آن اجابت نافع است * در فرهنگی بمعنی فرخ تمام و درخشنده
در قوم ساخته و بمعنی اخیر چیز و صفت لو مستعمل نیست لواع بالکسر و العلم بزرگ علی مدینه خوانند لوبیا ان
بالضم دانه ایست از جلیس علم که آنرا نسیاه خسته نیز دو. سند و الی بپای مهمله باشد و در کتب فقه ترجمه با قلا افتاده
از این معلوم شده که پارسی است فصل الباء لباب بفتح دو معنی دارد اول معروف است دوم کاج دیلی بود کذا
فی فرهنگ میر انجو لهیب ع بفتحتین زبانه آتش و تباره و بالا رونده و بالا رفته بیشه آهن بفتح و کسر بیشه و کله میان کوه
باشد لغوی لبث ع بار نجیر و در مانده شدن لباب ع بضم بهتر چیزی و چیزی بی غش یا و میانه چیزی و نام کتابی در نحو
لزیب ع بفتح اول و زای معجمه بکسور چسپنده لقب ع بفتحتین نامی که دلالت بر مدح یا ذم کند و در اصطلاح نحویان
در میان علم و لقب فرقست در لقب معنی منظور باشد و در علم نباشد لب ع بضم مغز و خالص هر چیزی و میانه
هر چیزی و دل دمی و عقل و تنه درخت و خرد و نام کتابی در نحو و کتاب تاریخ که او را لب التواریخ گویند و در اصطلاح
صوفیه عبارت از عقلیست که منور باشد بنور لقدس و صافی از او هام و تخیلات ظلمانیه لقسمانیه و لب اللب
عبارتست از ماده نوری که تباشد می باید با عقل انسانی و معارف غیبیه و دارد قشر به مذکور یا ادراک حکیمیه حاجب او
علومی که متعالیست از ادراک قلب بمرح متعلق نکون و مصون است از فهم محجوب است دوهم ابهی و این مانع الکی
از حسن سابقه ازلی مقتضی است حسن خاتمه و حسن عاقبه لهیب ع بفتح افروخته شدن و زبانه کشیدن آتش
لبیب ع بفتح عاقل و مقیم لعب ع بکسر اول و سکون دوم و قیل بفتح یکم و کسر دوم بازی کردن و بفتحتین آب دهن

از دهن کودک **فصل التاء لوت** با اول مضموم و واو مجهول اقسام طعامها که لذیذ باشد حکیم قاآنی گوید
بیت اینها همه مزلات ولوتند ۞ شتی جبروت در بروت اند ۞ لعبت بالضم بازیچه کردن که دختر کان آن بازی
کنند و بفتح یکبار بازی کردن **لخت** با اول مفتوح و ثانی زده دو معنی دارد اول گرزرا گویند دوم پاره بود از چیزی
در بیان کلیم الوری این معنی را بترتیب نظم آورده بیت باو کشتش قوی وار دستش ۞ دوش لخت لخت کشته لخت ۞
لاهوت ع بیانی که شماریست در اشیا و ناسوت محل آن وذلک الروح بیت روح شمع وشعاع اوست حیات ۞
خانه روشن را از و آواز ذات ۞ و نیز مرتبه ذات را گویند و مرتبه صفات را جبروت خوانند و مرتبه اسما را
ملکوت نامند خدا و محمد و آدم را از ینجا معلوم کن بیت احدیت چو ذات صرف بده ۞ وحدت وست عالم اجمال ۞
واحدیت چو عالم تفصیل ۞ لیکن ضلالت ازو گرفت کمال ۞ **لوت و پوت** این لغت از توابع است و معنی
آن اقسام مطعومات و مرزومات بود و ابن یمین این را نظم کرده بیت زهر سو بدست آورد لوت پوت ۞ بشادی بر آرد ز
اندوه دمار ۞ لغت ع بضم یکم و فتح دوم عبارت از صوت است و در صحاح است که لفظی که هر قوم غرض خود را بآن بیان
کنند لغات بضم جمع لات ع نام بتی است که آنرا قبیله ثقیف می پرستیدندی لهجات بضم جمع لهجه که آنرا از هیمن
در فصل ها مرقوم خواهد شد لفست بفتح نشلغم نام طعامی و نیم چیزی ونگ کردن و میل کردن لنج بفتح پ سیب بی در نوشتن و
بفتحتین گچ ناخن شکستن بزو خیزان و بفتح یکم و کسر دوم پیچانیدن و بگردانیدن **فصل الجیم لنج** با اول مضموم سه
معنی دارد اول لب را نامند مولوی معنوی فرماید بیت آن لب که بود تلخ خمی بوسه گاه ۞ کی یابد آن لب شکری
بوس مسیحا ۞ دوم اندرون رخساره بود و آنرا الب و لپ و لوچ و لوغ نیز خوانند و مردم خراسان لفنو و اهل هندگال گویند
سوم کسی را خوانند که شل باشد و با اول مفتوح دو معنی دارد اول رفتاری بود از روی ناز و تبختر و آنرا خرم نیز خوانند
دوم چپیدن مصور آنست دوم بیرون کشیدن و بیرون بردن چیزی را گویند از جایی بجایی و در بعضی فرهنگها با اول مکسور
مرقوم است و لنجه نیز خوانند لجاج ع بفتح ستیزه کردن و ستیزه کاری لجوج ع بفتح ستیزه کننده لنج با اول مفتوح
ثانی زده و جیم عجمی سه معنی دارد اول لب باشد فردوسی گفته بیت خروشان ز کابل فرو رفت زال ۞ فرو هشته
لنج و برآورده بال ۞ دوم گوشت بی استخوان را گویند سوم زن فاحشه را نامند و آنرا الفجه و لنجن نیز نامند لنج
با اول مفتوح لکد باشد شمس فخری گفته بیت گر کینه کشد رای دری از انجم افلاک ۞ بدهم شکند طارم افلاک بیک لنج
در عربی بضم اول زرف ترین موضع دریا و بضم و با جیم فارسی برهنه را در نامند **فصل الدال لد** با یای معروف مشهور
لد ع بضم و تشدید جمع الد بمعنی سخت خصومت شدن الد افعل صفت است نه افعل تفضیل در خصومت و نام
موضعی بشام که حضرت عیسی علیه السلام دجال را در آن موضع خواهند کشت لد بفتح خصومت کردن و خزجین
و حوال لوند بفتح یکم و کسر دوم آنکه خرابات یان را مهمان طفیلی باشد و سرهنگ بی باک که او را شرم نبود

باشد و حق مردمان در حق خود مباح دانند لدّع بفتح نام موضعی که عیسی علیه السلام دجال را در آنجا خواهند کشت لدّ بنیز
تیز نظر در آمد ظاهرا سهو کاتب باشد و بکسر نیز و بضم یکم و فتح دوم پروپشم بر هم گرفته و بفتح یکم و کسر دوم پوشیدن لباد
با اول مفتوح جامه بارانی باشد مولوی معنوی فرماید بیت چو خضر سوی بحار دلسوزی پراندن برای کشتگان
می کنند استمداد • دهند گنج روان بر بدیع روان • خلعت اطلس برون برند لباد • با اول مضموم چیزی باشد
که بر گردن گاو بندند تا ازاره و قلبه را بکشد و آن را بهندی جوا خوانند شیخ نظامی گفته بیت کشاده زر برگاو بنده
لباد • ز گاو زمین بچو یاد هراو • و آن را لباده نیز گویند لبیدع بفتح یکم و کسر دوم نام [illegible] عربی معروف است از
عرب و بضم یکم و فتح دوم جوال خورد لویدف با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول دیگ سر گشاده را گویند نظامی
در صفت زنگی گفته بیت دهان فراخ سیه چون لوید • کز چشم بیننده گرد سپید • فصل الراء لمترت با اول مفتوح
و ثانی زده و تای فوقانی مضموم بمعنی فربه تر و قوی و گنده آمده مولوی معنوی فرماید بیت فربه شد عشق و رفت
لمتر • بنهاد خرد لاغری روی • فصل الزاء لغزت بضم یکم و فتح دوم سخنی مخفی که فارسیان چیستان
گویند و در هندی پهیلی گویند و آن مقابل معما واقع میشود و سوراخ موش بوزن لغز معروف فرو خزیدن
لهزت بفتح آمیختن دست بر سینه و یا گردن کسی زدن و نیزه بر سینه زدن فصل السین لبس ع بضم
پوشیدن جامه و بفتح پوشانیدن کار بر کسی و در اصطلاح صوفیه عبارت است از صورت عنصریه که متلبس
شود با تصورات حقایق روحانیه و ازین قبیل است لبس حقیقة الحقایق بصور انسانی لمس ع بفتح سودن
و جماع کردن و در فارسی چیزی را تا مسند لیس بکسر اول و ثانی زده و یای مجهول اما لباس یعنی پوشش
لابس با بای مکسور جامه پوشنده لیس ع بفتح یکم و سکون دوم از افعال ناقصه است این فعل ماضی بمعنی نفی است
که در اصل لیس کلابس بوده است تسکین تخفیفا کذا فی القاموس فصل الشین لاش ع سه معنی دارد اول
تاراج و غارت بود دوم متاع زبون و فرومایه را گویند شاه داعی شیرازی نظم نموده بیت اسرار
فاش نمی باید کرد • اینچنین کار سخن لاش نمی باید کرد سوم بمعنی هیچ و چیزی اندک بود شیخ سعدی فرماید بیت بدین
زمین تو بینی ملوک طبع اند • که ملک روی زمین پیش شان نیرزد لاش لواش ع با اول مفتوح نان تنک را گویند
فصل الظاء لحظ ع بفتح نگه کردن بگوشه چشم فصل العین لمع ع بفتح درخشیدن و روشن شدن و بضم درخشندگی
و روشنی و لوامع جمع و لوامع در اصطلاح صوفیه عبارت است از انوار ساطعه که لائح شود از بدایات ارباب
نفوس ظاهره پس منعکس می شود از خیال بحس مشترک مشاهده کرده میشود بحواس ظاهره فصل الغین لاغ ع
دو معنی دارد اول بازی بود دوم هزل و ظرافت باشد لبیغ ع بکسر بمعنی ذلیل بدل لیغ ع بفتح
مار و کژدم گزنده لدغ ع بفتح گزیدن مار و کژدم و عیب کردن و تباه کردن کسی را بسخن فصل الفاء لفیفت ع

فصل الراء فصل الزاء فصل السین فصل الشین فصل الظاء فصل العین فصل الغین فصل الفاء

بفتحتین اندوهگین شدن و بیچاره و مضطر شدن و در رنج و حزن خوردن و بفتح یکم و سکون دوم تهم کردن لحاف
بکسر نوعی از اسلحه که آنرا قرالند گویند و نیز بمعنی برگستوان تمالی و تملافها آمده لطاف ع بفتح و سکون یا بکسر کیسه
و لطیفه و در اصطلاح صوفیه عبارت از صورت دقیقی که بهر قسم شود و فهم از دی معنی و عبارت گنجایش نه و در نداشته
باشد **فصل القاف** لبیق ع بفتح و سکون دوم زیرکی و هشیاری و چرب سخنی و زیبا شدن و بفتح و کسر
دوم پاکرد و بزرگ شیرین سخن و بفتحتین لایق شدن و استاده شدن در کار لق ع بفتح بی سود و صاف و ساده
و فریب در مو یا این لفظ را داخل ترکی کرده اند و گفته که بمعنی یخ بهر آمده از عالم در یخ و دوست الف و بفتح
بی مو شدن **فصل الکاف** اللنک ع با لام مفتوح بنون زده و کاف عجمی ثواله را گویند لکلک
بهر دو کاف فارسی زده بمعنی تیز زبانی و یا نام پلاگهری جانوریست شبیه بکلنگ مار خوار و آنرا بتازی لقلق گویند
و هر چیز دو رنگ هر دو لام مفتوح بهر دو کاف تازی زده بمعنی بیهوده و هرزه باشد و با هر دو لام مضموم چوبی را گویند که
بر دل آسیا به نوعی نصب کنند که چون آسیا بگردش آید سر آن چوب بجنبد و بر دل خورد و دانه از دل آسیا بیرون آید لکع
با اول مفتوح و کاف تازی پنج معنی دارد اول هر شهر را مانند دوم نادان بود سوم هرزه باشد
چهارم جامه کهنه و پاره پاره را گویند و احیانا بعضی مردم و ستار درخت پوشیدن را گویند پنجم از اتله نوا کهنه باشد
خوانند پنجم اسم طائفه باشد از کردان و در عربی بمعنی سر... ست چنانکه گویند ... لک با اول
مضموم سه معنی دارد اول چیزی گنده را گویند دوم داروی باشد و آن آنچنان است که بسبب ... دست
هوا بر شاخ درخت کنار و بعضی درختها دیگر که مخصوص بهندوستان است منجمد گردد و آنرا گرفته ... دهند از آن
رنگ حاصل شود که جامهای ابریشمی بآن رنگ کنند و رنگ آن قراری باشد و معمولان هم نقاشان در تصویر
و نقاشی بکار برند و سفل آنرا در دست خنجر و شمشیر و امثال آن محکم کنند و نیز در بسیار جاها بکار برند چنانچه
از غایت اشتهار زیاده بران محتاج بشرح نیست و آنرا الاک لکا نیز خوانند سوم ... باشد و آنرا بتازی
کعب خوانند با اول مکسور جانوریست که گوشت لذیذ دارد لوک با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد
اول قسمی از شتر باشد و آن معروفست دوم حقیر و زبون را گویند مولوی معنوی فرماید بیت لنگ و لوک
و خفته شکل بی ادب ٭ در هش می‌غیز و رامی طلب ٭ و امیر خسرو در اعجاز خسروی فرماید که ... آن که
در گذرگاه ٭٭ مور لوک بر عتابی تواند فرماید **فصل اللام** لال سه معنی دارد اول گنگ باشد دوم
رنگ سرخ را گویند استاد فرخی گفته بیت آن تازه گل لال که در باغ بخندد ٭ در باغ نکوتر نگری ...
سوم نام جوهری است گرانمایه که رنگ آن سرخ باشد و بهترین اجناس آن از کوه بدخشان حاصل آید و عرب آن
لعل است لعل ع بفتحتین مع التشدید کرده آنرا شاید که امیدداران بر محل امیدداری ... بفتح یکم و سکون دوم گوهریست قیمتی

وآنرا گادی آرد از ظلمات و در وهمن گرفته بعضی اینهمه مردم شبانی آن علامت غور دمر دوم کمین گل تیره بر سرش نند چون گاو
آنرا نه بیند بانگ و زاری کنان باد بر آید و مردم آنرا بر دارند کذا فی عجایب البلدان و در فارسی آنرا لال گویند که
مردم شد و بمعنی سرخ و لب معشوق نیز آمده فصل المیم لائم ع ملامت کننده لئیم ع بفتح بخیل و ناکس لیام بکسر جمع او
فصل النون لحن ع بفتح یکم و سکون دوم خطا کردن در اعراب و خطا کردن در سخن و یا فتن سخن و سخن
گفتن با کسی که او در یابد و میل کردن و آواز خوش و خوشخوانی و بمعنی سرود نیز آمده و بفتحتین زیرک شدن لحون ع
بضمتین جمع و در حدیث آمده است که اقرأوا القرآن بلحون العرب یعنی بخوانید قرآن را بلحنهای عرب لین ع بکسر
دوم شدن درخت خرما و نرمی و بفتح یکم و کسر دوم بالتخفیف والتشدید نرم لبن ع بفتحتین شیر و بسیار شیر شدن
و شراب خوردن و درد گردن و ناهمواری بالش و بکسر اول و سکون دوم خشت و بفتح یکم و سکون دوم شیر خوردن کسی
دادن و شیر خورانیدن و بضم شتران و گوسپندان شیر دار و دوی جمع لبون است لون ع بفتح رنگ و گونه چون زردی
و سرخی و مانند آن و نوعی از خرما لاییدن ف بمعنی سخن گفتن آمده چنانچه هرزه لای یعنی هرزه گوی بود
نجیب الدین جرفادقانی گفته بیت جاییکه از سخاوت طبعت سخن رود ٭ هم بحر سفله باشد و هم ابر هرزه لای ٭
و هی لاید یعنی بگوید مولوی معنوی راست بیت ملامتم مکنید از درازی لایم ٭ بود که کشف شود حال بنده
پیشم شما لالان ف چار معنی دارد اول بمعنی بیوفائی و بی همتی باشد دوم امر از جنبانیدن باشد و لالان یعنی جنبان
حکیم سنائی فرماید بیت همچنین کن بهار و شرح آن بدان ٭ و نه به چیز و خیره ریش بلان ٭ سوم محل
انبوهی و بسیاری چیزی را خوانند چون شاخسار و نمکسار چهارم گوی و مغاک را گویند و ترلان بهب انگار
و دکوه است از مضافات آذربایجان که قریب لانی بان منسوبست لگن با اول و ثانی مفتوح و کاف تازی چهار معنی دارد
اول تشت و آفتابه که دست در میان آن بشویند حکیم ازرقی گفته بیت شاخ طوبی را غذا گردد ولفر دولت را
چون برون ریزند آب دست شوی از لگن ٭ دوم گاه باشد شمعدان نیز در میان آن نهند تا موم گداخته
بر فرش ریخته نشود مولوی معنوی راست بیت همچو پروانه مسکین که مقیم لگن است ٭ تا بسوزد پر و بالش
ز لگن می نبرد ٭ دوم عود سوز را گویند و آنرا بتازی مجمر خوانند سلمان ساوجی گوید بیت چهار پایه
بر بخیر حادثات کشان ٭ همیشه سینه بر آتش بود بسان لگن ٭ سوم گونه فانوس باشد مولوی معنوی
فرماید بیت آورده سحور دون از زیر لگن شمعی ٭ گر خجلت نور آن بر چرخ نماند اختر ٭ چهارم شمعدان را گویند
شیخ سعدی بنظم آورده بیت میل در سرمه آن چنان شد سخت ٭ که بن شمع در سرای لگن ٭ لبان ع
بفتح سینه و در فارسی جمع لب غلط قیاس و بکسر شیر دادن و بضم کندر و آن درختی است مانند سینه که میوه
ندهد و از دسن بفتح و سین مکسور زبان آور و لبپیانه بان زبان گرفتن کسی را و بفتحتین گویا شدن

وزبان آوری وفصاحت ودر اصطلاح صوفیه خبریست که واقع میشود از فیضان الهی بگوشهای ره سپران طریق
مستقیم الله تعالی باینکه تعلیم میکند آنها را لسین ع بفتح یکم وکسر دوم لوباد فصیح لمعان ع بفتح روشن شدن ودرخشیدن
والله اعلم بالصواب فصل اللام مع الواو لهو ع بفتح بازی کردن وبازی برگشتن که از چیزی از شغل خیر باز دارد
وجماع کردن وجماع ودرت فرزند فصل اللام مع الالف لالا ع سه معنی دارد اول غلام وفروتنی وچوب بانی باشد دوم
سخن بود سوم بازی را گویند ودرین هر سه را معنی بالامتداد است لوتره ع بفتح حلوائی طعام وطعام
معروف لولف ولوا وفارسی لمشت خمیر کرده ولوله مشربه وجز آن لانه سه معنی دارد اول آشیانه وخانه
جانوران پرنده وچرنده دوم بمعنی صدا وندا ونغمه پردازی باشد سوم کاهل وبیکار بود لاشه اسپ خر زبون را
گویند حکیم نزاری قهستانی گوید بیت این همه طمع آن چیزی نیست ** لاشه بدهم از زین همه لاش لولیشه
با اول مفتوح وثانی مکسور لیسانی را گویند که بر سر چوبی به بندند ولب بالای اسپ بدنعل را درمیان نهاده تاب
دهند تا حرکات ناپسندیده نکند حکیم نزاری نظم نموده بیت پوز خود را لولیشه کردستم ** تا طمع بگسلد ز نقر ولولش
لقوه ع بفتح کژ دهان وروی از علت باد بواسطه رفع او حکما آئینه سازند چون به بیند در حال رفع شود ونیز ماده
که زود آبستن گردد وعقاب ماده وبکسر نیز عقاب ماده باشد لهجه بفتح یکم وسکون دوم جایگاه بهم آمدن پوست
میان دو استخوان زنخ کذا فی التاج وبمعنی نوک زبان نیز زمان لطام بضم لطام ناشتا یعنی نهاری کذا فی الدستور فصل اللام مع الیا
لاابالی ع یعنی باک ندارم من ودر عرف کسی را گویند که بی باک باشد ولقع مرد بسیار ریش تا باب المیم فصل المیم مع الالف
مراع با اول مکسور کوشیدن وبرابری کردن کسی در قدر ومرتبه وآنرا مرا نیز خوانند که در فصل میم از باب راء خواهد شد
وبفتح بازگیرندگان در تکلم منتهاء ع بضم نهایت رسیده وبالف مقصوره نیز آمده موسی ع نام پیغمبر علیه السلام مشهور است
ودر منتخب التواریخ باین طریق بنظر درآمده که موسی بن عمران بن نضر بن قاهت بن یعقوب لقبش کلیم الله است
مادرش یوقابد نام داشت ودر زمان قابوس بن مصعب فرعون مصر از سه سال متولد شد ودر بیست وهشتم [illegible]
اول هزار وپانصد وهشت وپنجم طوفان از بیم فرعون گریخته پیش شعیب بمدین رفت ده سال چوپانی کرد صفوره
دختر او را بخواست پس با اهل متوجه مصر شد ودر وادی ایمن از مرحله طور سینا که بر داتی از سن او
چهل وده سال وسی وهفت وهفت روز گذشته بود مبعوث گشت ویکصد وبیست سال عمر یافت سی سال
از حادثه تیه گذشته وفات یافت ودر تیه مدفون است مولا ع بمعنی صاحب وبهتر واین لفظی است مشترک
میان آزاد کننده وآزاد کرده شده یعنی یار ودوست وبهتر ومتابع وهمسایه قدیم وپسر عم مرعا ع بفتح وبالف مقصوره
گیاه سبز وبمعنی مکسور نگهداشته شده وبالف دراز نیز نویسند محیا ع بالضم مهر ومحبت ومؤالفت وجنگ وخصومت
وبمعنی ودیع نیز مسموع است ودر پارسیان بها هوز خوانند ودر عربی محیا یا بالضم مختصر محیات است بمعنی آن

تراضی و موافقت جانبین معماع بوزن معلا مکان پوشیدن و مطلع آنکه کلامی که بوجه صحیح دال باشد برامی از اسما
مطلوب برموز و ایما و پسند طبعهای سلیم باشد مشتهاع بالضم طلب و آرزو و بالف مقصوره نیز آمده است
منادی بالضم و بالف مقصوره نیز یا علم شده و بضم و دال مکسور نیز ندا گو و روشن کننده مباف بفتح مخفف
مباد است مقتداع پیشوا مواسات بالفتح کسی را نحو در مرتبه خود برابر بدادن و آنساق و نیکی کردن
مرتجاع بالضم امید داشته شده ملاع بالفتح دالار استوار شده پدید شده از چیزی و بفتح گرده و مردم بزرگ
و خلق و خوی مربی ع بالضم و یای مفتوحه مشدده پرورنده مالیخولیا و ماخولیا ع کلاهها با واو فارسی خلل دماغ
و سودای خام مبارزی ع بالضم بیزاری و مسئله خلع و مبارا در کتب فقه مشرح است مساع بالفتح و بشبانگاه هنگام
مقتاع بروزن مصفا پاک کرده شده و نوعی از انگور منی ع بالفتح و بالف مقصوره کی و چون مانا سه معنی دارد
اول نام خدای عزوجل است از کتاب ژند نوشته شده دوم مانند را گویند حکیم ازرقی گوید بیت فرو بستی دل
دشمن بدان کلک شهاب آیین * بدرای صف لشکر بدان تیغ فلک مانا * سوم بمعنی بهانا آمده کمال اسمعیل گفته بیت
مرا دلیست پر از ماجرای مانا گون * که نیست حال برابری مولوی مانا * ملتجاع بالضم پناه گرفتن و جای پناه مینا
بکسر اول و یای معروف دو معنی دارد اول آبگینه باشد دوم کیمیا را گویند مغتذاع ماخوذ از غذا است مثنوی ع
بفتح و بالف مقصوره جای و جای بودن بالف دراز نیز نوشته مجتبی ع بالضم و بالف مقصوره برگزیده
و پسندیده مستوفی ف بالضم تمام شده و بالف مقصوره نیز آمده ماشرا ع ورم سرخ از غلبه خون برود
بهم رسد والله اعلم فصل الباء منقلب ع بضم اول و لام مکسور واگردنده و بفتح لام واگردیدن کار و
واگردیده شده مشوب ع بفتح میم و ضم دوم مخلوط یعنی آمیخته شده متعجب ع بضم اول و کسر سوم و عجب دارنده
متکبر و خوش آینده مراقب ع بضم میم و کسر چهارم چشم دارنده و ترسنده و بفتح چشم داشته شده مجیب ع بضم میم و کسر
دوم جواب دهنده مشرب ع بالفتح آشامیدن گاه یعنی جای آشامیدن و بمعنی خراج و مذهب نیز آمده مشارب جمع
آن مصلوب ع بفتح بردار کرده شده مقلوب ع بفتح بدل کرده شده و نابره کرده شده و نام شعبه عراق محجب ع
بضم میم و جیم مکسور پوشیده * و بفتح جیم پوشیده مستطاب ع بالضم خوش آمده و پاک آمده مصاب ع بضم رنج رسیده
شده از مصیبت منجذب ع بضم کشیده و ربوده شده منتخب ع بالضم و باخای مفتوحه برگزیده و برکشیده و بضم میم
و کسر چهارم مطلب مستحب ع بضم و دوست داشته شده ملتهب ع بضم اول و های مکسور شعله زن مصیب ع بالضم
صواب باشد و صواب یابنده و صواب خواهنده و رسنده مستجیب ع بالضم اجابت کننده محلب ع بکسر ظرف
دوشیدن شیر و بضم میم و کسر دوم بازیگر مهذب ع بضم میم و فتح دوم و سوم مشدد پاک کرده مؤدب ع بضم میم
فتح دوم و سوم مشدد و با سوم مکسور ادب دهنده معیب ع بضم عیب دار میزاب بکسر اول معروف یعنی آن

فصل الباء

آب آن را میر بحر نیز گویند مربوب ع بفتح یعنی مخلوق متصعب ع بفتح میم و کسر سوم مرتبه و اصل بپا داشتن کاد مثاب
ع آن و بکسر میم و فتح سوم دیگ پایه آهنی منصب ع بضم پیشه کننده مثاب ع بفتح بازگشتها و جمع شدن جای اجتماع
آدمیان و جمع شدن آب در حوض و او جمع مثابه است و بضم میم راهی که در کوه باشد و باصلش داده یعنی جزای نیک
و بد داده مستصحب ع بضم میم و حای مهمله بکسور صحبت دارنده و بر آینده مکروب ع بفتح اندوهناک منسحب ع
بضم میم و کسر جیم کشنده و بفتح جیم کشیده شده منوب ع بضم قائم مقام کرده شده و بفتح قائم مقام مکاتب ع بضم
بنده که اول بمال او را فروخته باشد و کسیکه بر وثامه نوشته شده باشد مهرب ع بفتح گریزگاه مهارب جمع آن
مرعوب ع بضم خائف و ترسنده باشد فصل الثا مساحت ع بکسر اول زمین پیمودن ملثث ع با اول
مکسور مشدد و مفتوح یعنی گروه مسروقات ع چیزی که بدزدی بهم رسد منازعت ع بضم میم و فتح دوم با کسی
مناکش کردن بخصومت و آرزومند شدن مقدرت ع بفتح دوم و کسر سوم توانگر بودن منحوت ع بفتح تراشیده
شده مشکات ع بکسر روزن و دریچه ناگذار و طاق چراغ و نام کتابی مشهور از احادیث مشیئت ع بفتح میم و کسر
دوم و بفتح یای موحده خواستن و خواست ماهیت ع حقیقت چیزی ماهیات جمع آن موت ع مرگ مردن و در اصطلاح
صوفیه عبارتست از یاد خدا و غافل بودن که موت کاملین همین باشد جمع آن موات ملکت ع بضم یعنی ملک است
ستا و گوید بیت من سلیمان ملک عشقم هست لعل لبت نگین من ۞ و در نصاب یعنی معنی اسمی و در شرح
نصاب مصدر یعنی پادشاه شدن مطاوعت ع بضم فرمان برداری کردن معدلت ع بفتح
داد دادن مسامحت ع بضم با کسی کار آسان فرا گرفتن و نرمی کردن و فروگذاردن مقامات ع [illegible]
و معنی کرامات مرضات ع بفتح خشنودی منبت ع بضم میم و سکون دوم رویاننده و رویاننده بضم میم و فتح
دوم رویانیده و پرورده و بفتح اول روئیدگی منات ع سنگی بود که در حرم خزاعه بضم خا جای نام و قبیله ایست که آنرا
پرستیدندی کذا در شرح نصاب بفتح و تای مدوره بتی است معین مهارات ع بفتح گذشتها و ماهره ها و هیجان انگیز کردن
منیت ع بضم امید و آرزو و بفتح میم و کسر دوم و سوم مفتوح مشدد و شرمندگی محبت ع مودت بفتح اول
مشهور مجاعت ع بفتح گرسنه شدن و سختی و بی باکی کردن و گرسنگی منت ع بفتح اول عار و ننگ
منقبت ع بفتح هنر و ستودگی مدحت بکسر المیم معروف موات بر وزن خراب موت موات بر وزن
سحاب چیزی که ذی حیات نباشد و زمینی که او را مالک نباشد فصل الثاء محدث ع بضم اول مکسور
پیدا شوند مغیث ع بضم اول فریادرس مستحث ع بضم میم و فای مهمله مکسور برانگیزنده و بفتح برانگیخته شده
فصل الجیم معراج ع بکسر نردبان و نیز قرب حق تعالی چنانکه گویند معراج موسی علیه السلام بر کوه طور
بود و معراج آن سرور بر لامکان معارج و معاریج جمع آن منهاج ع بکسر راه روشن و راه فراخ و راه راست

منهج ع بفتح راه مناهج جماعة منضج ع بضم میم وکسر ضاد معجمه بانگ آورنده وناله وبانگ کننده منتج ع
بضم میم وکسر میم ثانی درهم رفته مرج ع بمعنی مرز یعنی زمین فجری گفته بیت بو اسحاق دارای دوران
مرج سعادت دراحوال او کرده درج ٭ زمهرش مبادا تهی هیچ دل ٭ زفرمانش خالی مبادا هیچ مرج ٭
ودر عربی بمعنی ازهم کشودن واندرهم گذاشتن وچراگاه ومرغزار آمده وقوله تعالی مرج البحرین یلتقیان بینهما برزخ
لا یبغیان یعنی درهم گذاشت دو بحر را وبا اول مضموم نام شهریست درکوهستان وبا اول وثانی مفتوح جنبیدن
خاتم درانگشت وجنبیده شدن وتباه شدن وآشفته شدن فصل الحاء مسیح ع بفتح دوست وازینجهت حضرت
عیسی علیه السلام را مسیح گویند وآنکه در فرع گوید یک چشم ویک ابرو ندارد وازین سبب دجال را مسیح نامند
ودرم بی نقش وخوبی وچیزی مالیده وآنکه زمین را مساحت کند ومردی که بسیار مجامعت کند ونیز مسیح گداخته
مصباح ع بکسر چراغی وقدحی که بدان شراب خورند ونام کتابی ومصابیح بفتح جمع آن مفتاح ع بکسر کلید و
نام کتابی در معانی وغیر آن مفاتح ومفاتیح جمع مرح ع بفتحتین بخت وشادی وخرمی کردن وبتکبر کردن وفاسد
شدن وشادی مسرح ع بفتح میم وفتح را چراگاه فصل الخاء مسخ ع بفتح از صورت مردم بصورت دیگر گردانیدن
وبدل کردن وبفتحتین طعمه وبکسر زشت وبی نمک وگوشت بی مزه مرخ ع بفتح مالیدن ونام درختی وچوب آتش زنه
مطبوخ ع بفتح پخته وآنکه چند ادویه جوشانیده بمریض دهند ودرهندی کاڑها گویند مطبخ ع بفتح میم معروف مسلوخ ع
بفتح پلیت دور کرده شده چیزی بچیزی مناخ ع بفتح جای خواب کردن وفرود آمدن گاه ذنگاه ونام
مقامی مخ ع بضم دماغ ومغز وخالص هر چیزی ولگامیست سنگین که مر اسپان سرکش را کنند تا رام شوند
وبفتح تو بتو دو در لسان الشعرا هر دو معنی بضم مخ است ودر تجزی بفتح اسپ سرکش مرقوم ساخته مسلخ ع
بفتح پوست کشیدن جای فصل الدال مقالید ع کلیدها جمع مقلید ومقلاد ومقلید است مشید ع
بفتح بنای بلند محکم کرده شده ومحکم مجدد ع بضم میم وکسر سوم پیدا کننده مسند ع بفتح بالش بزرگ وبضم
میم ونون زبانه وبکسر خوانده وحرامزاده وپشت بازواده شده وخطی که از طرف قبیله حمیر نویسند موالید ع
جمع میلاد بکسر بمعنی زادن است وموالید ثلاثه جماد ونبات وحیوان معهود ع بفتح دیده ودانسته وشناخته
وقرار داده شده مجاهد ع بضم میم وکسر چهارم غازی مرید ع بضم خواهنده وآنکه دست بیعت بشیخی صاحب
خلافت دهد وبفتح پیوسته وثریا در شیر نهاده وآغشته وسرکش وازحد درگذرنده ورانده مجهود ع
بفتح بمعنی استطاعت وقدرتست ماخوذ از جهد بضم متحد ع بضم وتای مفتوح مشدد خدارا بیگانگی پرستنده وبیگانگی
گوینده ویگانه ملند ع بفتح اول ولام مضموم ونون موقوف یعنی گزاف زن چه ملند با اول مضموم بمعنی
لاف وگزاف باشد ودوم سخن کردن بود درزیر لب از غایت خشم وغضب وآفرا دندیدن ژکیدن نیز گویند

و با اول مفتوح پسر را خوانند معید ع بضم مکرر یعنی اعاده کنند محمود ع بفتح ستوده شده و نام مقامی که آن
سرور در شب معراج آنجا رسیده مقاما محمودا اشارت بدانست و نام پیلی است کلان و آن پیل محمود گویند
موحد ع بضم آنرا گویند که بمرتبه یگانگی رسیده باشد و از دوئی وارسته بود و از همه قیدها گذشته و نظرش از غیر با فنا
گشته و یکی گوید و یکی داند شده باشد مستمند ع بضم حاجتمند و غمگین مسد ع بفتح زنجیر و ریسمان خرما و ریسمان بافته
منقاد ع بضم مطیع و فرمان بردار مجلد ع بضم اول و لام مشدد جلد و دان هیئت کرده شده مفقود ع بفتح نا یافت
کرده شده و گم شده منفرد ع بضم تنها مستند ع بضم اول و کسر نون پشت بچیزی دهنده و پناه دهنده مستعد ع
بضم طلب نیکبختی کننده معمور ع بضم یکم و فتح دوم آباد کرده شده مرصاد ع بکسر راه فراخ و مراد کمین منتقد ع
بضم اول و قاف مفتوح تفقد کرده شده یعنی بازپرس کرده شده موبد ع با اول مضموم و واو معروف و یای مفتوح
و بدال زده دو معنی دارد اول حاکم و دانشمند مغان را گویند امیر خسرو گفته بیت سپرده عنان موبد چند را ٭
گرفته بگفت زند و پازند را ٭ دوم اسم شوهر ویسه است که رامین برادر شوهر او بود عاشق شده بود فخر گرگانی که ناظم
ویسه و رامین است گوید بیت اگر این رنج بر موبد نبودی ٭ مراد از ما بهیچ گونه باز نبودی ٭ و بدال زده قاموس
اسم فاعل زاویه بودن آید بمعنی تنها گذارنده یعنی بیوفا مستبد ع بضم میم و کسر های خود بخود در کاری استنده و
ایستاده بوده میلاد ع بکسر وقت زادن و نام پهلوان ایرانی که چون کیکاوس بمازندران رفت ایران را بدو سپرد
و نام شهر موالید جمع مولد ع بضم میم اول و فتح میم دوم مکرر کرده شده و رد بفتحتین رد چیزی و برآشفتن جشم بفتح هلاک
شدن و بکسر آب متغیر شدن و آلکا و لغت رد و اشته باشد مدید بفتح کشیده و دراز بالا و نام بحری از بحور
عروض و با اول مکسور و یای مجهول سیاهی که بدان کتابت کنند و آنرا مداد نیز خوانند ملتحد ع بضم پناه گاه
منجمد ع بضم بسته شده مسترد ع بضم دور کرده شده مزاد ع بفتح و زای معجمه توشه دان بضم زیاد کرده
شده مزید ع مثابمعنی اخیر مرد ع بفتح یکم و سکون دوم میوه تر و تازه و درخت اراک بهندی پیلو گویند و نیز
ار دید دست مالیدن و در آب جنبانیدن چیزی و نرم کردن و بفتحتین بی ریش شدن و از حد در گذشتن
و بضم و سکون دوم امردان استاد گفته بیت گفت مردی خیال زدن آری ٭ گفت آری زنان مرد ٭
٭ و فارسیان ترجمه رجل کرده اند مطرود ع بفتح رانده شده مستجد ع بضم و سکون اول دوم و کسر
جیم ماخوذ از جدید است مکید ع بضم کید کننده مد بفتح آنکه در دیگر دارد و دیگر و خشت مرقد ع بضم خوابگاه
چون از ثلاثی مزید در باعی مجرد و رباعی مزید ظرف بر وزن مفعول آید معاد ع بفتح جای بازگشت و کنایت از
آخرت است و در اصطلاح متصوفه معاد بمعنی الهی را گویند و مبدأ اسماء کونی را گویند و آمدن سالک از راه نما که وی
که مبدأ او ست و رجوع او از راه اسماء کلی الهی باشد که معاد او ست محمد ع بضم میم اول ستاینده شده

گروه شده و علم نبینا صلی الله علیه وسلم ولا ینقطع الطلاق من اسلفت علی غیره الا بفتح اسم کذا فی دستور المفصل
فصل از الذال منقذ ع بفتح جای نفاذ و مخرج والله اعلم فصل الراء مره بالفتح و تشدید ریسمان
یکبار گذشتن و گذشتن و نام قبیله ایست از قبائل بنی سبا و بفتح جا مع راجتان محقق است که مثلا ده هزار سکه نشود
و در هر صدی یکصدوی از چیزی بیابد و چون همه شمرده شود آن اعداد که در صدی داشت است شمرده تا معلوم
شود که همچند صد شده آنرا مر گویند و میر عضد الدوله ولد انجو بفتح اول بر دو معنی می نویسد که اول عدد پنجاه را
گویند چه نزد محاسبان فارسی مقرر است که چون عدد به پنجاه رسد گویند یک مر و چون بصد رسد دو مر گویند و
قس علی هذا حکیم خاقانی گفته بیت مر ما من حساب العمر ما چون به پنجاه رسد حساب است مولانا عبدالرحمن جامی
فرماید بیت مر بود پنجاه و چون آمد دو مر ابیات او [illegible] شاید که گویم مرهست دوم از کلمات زایده
باشد که از برای حسن کلام آرند مانند آنکه مرا و را گفتیم و مرا دریدیم مراد آن باشد که با و گفتیم و او را دیدیم
و در عربی بمعنی شمار آمده استادی لاین هر دو معنی عربی و فارسی نظم در آورده بیت نه لشکری که مر او را کسی بداند حد
نه لشکری که مر او را کسی بداند مر و گاه گاه بافاده معنی حصر نیز گویند چنانکه شیخ سعدی فرماید بیت مر او را رسد
کبریا و منی که ملکش قدیم است و ذاتش غنی یعنی همین که او را رسد کبریا و منی و بضم و تشدید بود در عربی بمعنی
تلخ و نام شخصی و نام دار [illegible] وسکون را فعل امر است یعنی بگذر امر از گذشت با اول مفتوح بثانی زده نیز
را گویند که در آن سبزه بسیار رسته باشد چه مرغ نوعی از سبزه باشد و آنرا فرزد و فرزه نیز گویند و هندی
دوب خوانند ماکه ع بجای بکسور به سگال یعنی بد اندیشنده و بدگوینده و بدشونده و مکار مستجیر پناه
جوینده و پناه دهنده مشتهر ع بضم اول و فتح سوم شهرت داده شده مصر ع بکسر شهر و مدمیان دو چیز و بفتح بقیه شیر
بسر انگشتان دوشیدن و تمام شیر پستان را دوشیدن منکر ع بضم یکم و فتح سوم ناشایسته و ناشناخته
و غیر مشروع و نام فرشته که در گور سوال کند مومنان را و در کتابی بنظر در آمده که کافران و فاسقان را منکر و نکیر
سوال کنند و مومنان را بشیر و بشیر والله اعلم و بضم یکم و کسر سوم مسلم ندارنده و انکار کننده مستمر ع بضم اول و کسر
سوم استوار دان مصدر ع بفتح جای بازگشتن و جای بدر آمدن محشر ع بفتح گروه موثر ع بضم اول و ثای مثلثه مشدد و مکسور
تاثیر کننده و بتخفیف ثای مثلثه مختار یعنی اختیار کننده کما قال الله تعالی یوثرون علی انفسهم مر ع بالضم
والتشدید در فتح و آشامی که مریض را دهند سلمان گوید بیت لعل توام ساده جوابی لیکن چشم بیمار تو تا کی
بصیر ورشده است مبیر ع بفتح رفتن متکدر ع بضم تیره مخبر ع بفتح جای خبر دادن و بضم یکم و کسر سوم خبر
کننده و بضم و فتح سوم خبر کرده شده مطر ع بفتح یکم و سکون دوم باریدن و باراندن و از لازم
و متعدی آمده و بتحتین باران مستغفر بضم طلب آشتی کننده مجیر بضم نجات و پناه دهنده مستشیر ع بضم مشورت

و اشارت کننده مهار ع بضم یعنی مهند شتر بکسر نیز مسموع است مطار ع بضم محل پریدن مدار ع بفتح جای رجوع
و بمعنی قرار داد و مرکز زمین یعنی میانه زمین مضر ع بضم ضرر رساننده مبشر ع بضم یکم و فتح دوم و کسر سوم مشدد بشارت دهنده
و نیز نبی عیسی علیه السلام که بشارت داده بود امت خود را از آمدن پیغمبر ما صلی الله علیه و آله وسلم و بفتح سوم مشدد
بشارت داده شده و مراد ازین پیغمبر ماست صلی الله علیه و آله و صحابه وسلم مدر ع بفتحتین کلوخ گل و شهرها و بمعنی دوم جمع
مدرست و بسکون و فتح دوم اندرون زمین مصر ع بضم و کسر صاد مع التشدید ثابت ایستادن بر چیزی منتشر ع
بضم پراگنده معبر ع بفتح جای گذر و بکسر چیزی که بگذرند چنانچه کشتی و پل گذرگاه بضم یکم و فتح دوم و کسر سوم مشدد
گذرانیده از گذرگاه و تعبیر کننده خواب مدبر ع بضم یکم و سکون دوم و سوم مکسور مخفف ضد مقبل یعنی بدبخت رانده
و بضم یکم و فتح دوم مشدد و تدبیر کننده و پادشاه و بفتح سوم مشدد و آنکه وی را مالک گوید که بعد از موت من تو آزاد باشی
مستقر ع بضم و قاف مفتوح جای آرام گرفتن متشکر ع بضم اول و کاف مکسور شکر کننده مستعیر ع بضم
عاریت خواهنده مستیسر ع بضم و سین مهمله مکسور گدا و بضم اول و فتح دوم و سین مفتوح مشدد بمعنی دشوار مستتر ع
بضم اول و تای دوم مکسور پوشنده مستنکر ع بضم و کاف مکسور بمعنی منکر مناصر جمع منصر محل نصرت مثمر ع و باورکننده
مضموم و میم دوم مفتوح درخت باردار و بکسر میم دوم بار دهنده موفور ع بفتح وافر کرده شده و تمام کرده شده ماسور
بفتح اول گرفته و اسیر کرده محضر ع بفتح محل قاضی و جای حاضر آمدن و کسی که غائب را به نیکی یاد کند و باز رفتن
گاه آب موسر ع بفتح اول و کسر سین مهمله توانگر میزر ع بفتح شلوار و لنگوته و ازار را ما آنچه از مضامین احادیث معلوم
میشود ازار بمعنی ته بند است نه ترجمه سراویل منذر ع بضم یکم و کسر سوم ترساننده منزجر ع بضم اول و جیم مفتوح
ترسانیده شده و از کاری باز داشته شده و بکسر جیم فاعل موتمر ع بضم فرمان بردار و بکسر میم دوم فرماینده و
مشورت کننده الائتمار مشاورت کردن و فرمان بایکدیگر بردن موت الاحمر ع موت سخت چنانکه گویند
موت الانتقال احمر و معنی در باب الالف فصل الرا مرقوم شد منکسر ع بضم میم و کسر سین مهمله شکننده من لا خیر
و آن مقداریست که چون بر کشتی بیارند کشتی غرق شود منغیر ع بضم غارت کننده و شتابنده هزمار ع بکسر و فتح
سوم بربط و آن نام سازیست و بمعنی هزار نیز یعنی نای هزامیر جمع فصل الزا میزبت بکسر اول و بای مجهول
و بمعنی دارد اول اسباب میزبانی باشد و میزبانی مهمانی کردن بود و پیشاب را نیز گویند و میزیدن یعنی شاشیدن
است طیان رازی گفته بیت بر خواجگان دیوان بر اهل کار زارها بر روی شان میزم و بر ریش شان ریم و میزم
تصغیر دوست محترز ع بضم میم و رای مکسور احتراز کننده و رای مفتوح احتراز کرده شده مغرز ع بفتح اول و سکون عین
مهمله جای رز ع بفتح دلیر و مردانه میزر ع آب برزان و حاجت جای بمعنی ناید مفاز ع بفتح جای رستگاری
و جای هلاکت و او را ضد او لقا است و بمعنی بیابان مسموع شده مفرز ع با اول مفتوح ثانی مشدد بمعنی برد

اوّل زبن بود وآنرا در عربی مرج گویند امیر خسرو دهلوی فرماید بیت راضیهای خلق هر بوم و مرغ کرانه چو بدبار از آنکه بلرزد + دوم بمعنی را گویند که کنارهای آنرا بلند کنند و در میان آن چیزی بکارند وآنرا کرده وکرد نیز نامند سوم مجامعت ومباشرت نیز آمده ودر عربی چیزی را بچنگال گرفتن بود وبآهستگی وچیزی وابریدن وخراشیدن باشد و با اوّل مضموم دو معنی دارد اوّل مقعد را گویند چنانچه مولوی معنوی در مثنوی فرماید بیت چند گویند زجهای گرشان برسر هر خار خاده زرشان + حکیم سوزنی گفته بیت بروز مرگ چو اثبان تو هنگام جماع + تیز چون زنجیر ان بامیان آرنده + دوم برون را گویند ولهذا گیاه بیت دوالی بگوش شباهت دارد آنرا مرز گوش گویند یعنی گوش موش

فصل السین

مقتبس بضم میم وکسر با اقتباس کنند و یعنی روشنی گیرنده واخذ کننده از چیزی مقناطیس اوّل مضموم وقیل بکسر اوّل وسکون ثانی سنگ آهن ربا ومعدن آن در قعر دریاست گویند چون با آب سیر لعاب در دوره از آن بیند از ند عقرب نتواند کرد کذا فی عجائب البلدان آنرا مغناطیس نیز گویند و قرینه بجای قاف غین معجمه هم بنظر در آمده کذا فی مؤید الفضلا مهندس بضم میم وکسر چهارم مشدد اندازه کننده واندازه گیرنده و نویسنده حکیم ودانا وبا ریک بین مقوقس بفتح نام پادشاهی که در شام بوده ملکیس با اوّل مضموم وثانی مکسور ویا مجهول دو معنی دارد اوّل مبالغه ودر مبالغه نهایت طلب کردن وکاری باشد وآنرا بتازی استقصا گویند حکیم فردوسی گفته بیت خوش آمد نزا از گدایان ملکیس + که در بذل هستی تو بی شبه وپیس + دوم زری وچیزی باشد که بر سیم ومشوری از آینده ورونده بگیرند وآنرا مکاس بضم اوّل نیز گویند وبتازی باج خوانند مکاس شخصی را گویند که دستوری از آینده ورونده میگرفته باشد محسوس بمعنی آشکارا مغرس با غین معجمه جای درخت نشاندن ملتمس بضم اوّل ونون مکسور بمعنی پوشنده وخزنده منکوس بفتح سرنگون شده مقدس بضم ودال مفتوح پاک وزمین بیت المقدس مونس الفت گیرنده مکناس بفتح بکسر آلت خانه روبیدن ومعنی خانه روب وجاروب نیز مسموع است مقیاس بکسر اندازه وآلت اندازه منطمس بضم نیست کرده شده منجس بضم نجس کرده شده

فصل الشین

مرتعش بضم اوّل وفتح سوم مرد جولهزده که دست وپایش لرزان باشد وبکسر عین لرزاننده مفرش بفتح جا مخانه اما بمعنی بستر مصحح است مفارش جمع آن معاش ومعیش کلاهما بفتح زندگانی کردن ونیز دنیا را گویند متوحش بضم اوّل وحای مهمله مکسور رمنده وگریزنده

فصل الصاد

مخلص بضم میم وکسر سوم دوست که پاک دلی بیریا باشد وبا دوم مفتوح خلاصی کرده شده ورهائی یافته ودر اصطلاح صوفیه مخلص آنکه بفتح لام آنکه خدا او را دوست دارد وبفتح اوّل محل خلاصی مقتنص بضم اوّل ونون مکسور شکار کننده واسیر کننده محیص بفتح بگردیدن از چیزی ورستگاری یافتن وخلاصی گردانیدن وشتر سخت ومحکم ومحاص محص شده مناص بفتح گریزگاه وگریختن وباز ایستادن مغص بفتح وبا غین معجمه

گشتن و در گردن روده و پیچش کردن ناف و بکسر یکم و فتح دوم شتران نیک پسندیده مخصوص ع بضم اول
و فتح سوم کج کرده شده فصل الضاد مخضض ع بفتح صرف و خالص چیزی و دوستی خالص و نیز خالص صرف ع
بکسر جای پیدا کردن و جامه که در آن جلوه دهند کنیزکان را در مردم عرض کنند تا خوب نمایند چون کسی را
گویند که فلان در معرض هلاکت است یعنی بمنزله هلاکت است متعرض ع بضم اول پیش آینده و مائل شونده
مخاض درد زه گرفتن و در زائیدن پیدا کردن مرتاض ع بضم اول و فتح ثانی و دوا مفتوح شده و ریاضت
داده شده و بواو مکسور ریاضت دهنده مفروض ع بضم قرض کرده شده مستفیض ع بضم جوینده خبر و فاش
شده و پراگنده و فراخ و بسیار و طلب فیض کردن و ریخته و فاش منقبض ع بضم میم و کسر بای موحده تنگ گیرنده
محیض ع بفتح اول سبب نماز شدن بجهت خون حیض مفاض ع بفتح محل فیض فصل الطاء منبسط ع بضم فراخ
کرده شده محیط ع بضم در گیرنده و نام دریا نیست و نام کتابی در علم فقه از مصنفات امام محمد مشتمل بر چند مجلد
مختلط ع بضم آمیزنده ملتقط ع بضم اول و فتح چهارم برچیده شده در فکر کرده شده و برداشته شده و کنب
قاف چیده شده در فکر کننده و بر دارنده مفرط ع بفتح ... بی اندازه مخیط ع بکسر یکم و فتح دوم سوزن و فتح یکم و کسر دوم
دوخته شده مناط ع بفتح چیزی در آویختن و بطریق استعاره مطلب و مقصود نیز مراد دارند فصل الظاء محظوظ
ع بفتح بهره مند و صاحب بخت و دولت ملحوظ ع بفتح نگریسته شده فصل العین مقنع ع بضم قناعت کننده
بفتح عزیز و عجیب و منع کننده و معنی استوار مطلع ع بفتح یکم و سوم جای بیرون آمدن چشمه مسبع ع بضم اول
و کسر سوم پیداکننده مستطاع ع بضم زبان بردار و مطیع مناع ع بضم و تشدید باز دارنده و بسیار منع
کننده ممنوع بفتح منع کرده مرصع ع بضم و تشدید مصراع و آنچه در جواهر باز نشانده باشد و نیز کلامی که قرینه دوم موافق اول
باشد در وزن و سجع متاع ع بفتح جامه و هر چه از و نفع گیرند متاع است و کالای خانه و منفعت و برخوردار گشتن
و فرج را نیز متاع گویند و بر دو ر درازی گرفتن ع فانی و زبون و برخورداری اندک و چیز اندک و بمعنی اخیر قوله تعالی
وما الحیوة الدنیا فی الآخرة الا متاع مقطع ع بکسر کارد یعنی مقراض و بفتح جای بریدن و سپری شدن و جای ترس
و بضم اول و کسر سوم صاحب انقطاع مولع ع بضم یکم و فتح سوم حریص کرده شده و بضم و کسر سوم حریص شونده
مرضع ع بضم یکم و سکون دوم و کسر سوم زنی که بچه شیرخوار دارد و بفتح یکم و سوم پستان و شیر خوردن گاه مراضع
جمع آن مطاع ع بضم اطاعت کرده شده مرعی ع بضم اول و کسر میم و ضم دوم نگاه داشته شده مصروع ع بفتح
صرع زده و آن زحمتی است معروف مسمع ع بفتح هر دو میم محل شنوائی و بضم و کسر میم دوم شنونده مستوسع ع بضم
اول و سکون دوم و تای مفتوح بمعنی فراخ مضجع و مضطجع ع خوابگاه مضاجع جمع آن موضوع بفتح نهاده شده
و اهل منطق جزو اول قضیه را موضوع و ثانی را محمول نامند و در اصطلاح اهل حکمت عبارت از محل است که عرض باد

قایم شود منتجع ع بالضم میم و کسر جیم و فتح نون جای که کار روزی فرهنگی بمعنی جایگاه آب و کناره و اقرار و قریه و نزد دهقان حسن بن
مسبع ع بالفتح محل سبع یعنی بیشه مرتع ع بالفتح ابدان و در صراح است چراگاه که آب و علف دارد متاع ع بالفتح
بخش ناکرده یعنی شرکت فاش کرده شده فصل الغین مبیغ ع بیابی فارسی ابر بالغ مرغ آبی سیاه فام
مراغ ع بالضم غلطیدن در خاک فصل الفا منافث وایه مجوف بالضم پیشه مرتعصف ع بالضم
وادگر مخلاف ع میم مضموم و لام مکسور کبوتر بچه مصاف ع بالکسر نام کوکب است مصاف بالفتح جای ایستادن
بضم میم صف کشیدن با یکدیگر فصل القاف منجنیق ع بالکسر و الفتح معروف و آنچه باران سنگ بزرگ بیندازند
و آن آلت جنگ حصار است مرافق ع با یکدیگر نرمی پیوستن منجوق ع آنچه بالای سر علم از زر و نقره و مس
و امثال آن نهند مثل قبه و هرچه بر گنبد و خیمه نهند مطلق ع بضم میم از بند رها کرده شده و روان کرده شده
ضد مقید و اسپیکه که بدست و پای او سفید بود مزاق ع بکسر معلق ع بضم میم و فتح لام آنچه
مشکل سر بسته مفتح منجوق ت مهره ترکی منک مرق چهل هزار ترکی است محاق ع بالضم سه
روز آخر ماه کذا فی التاج و در فرهنگ علی بیگ گرفتن ماه را گویند مرهق ع بکسر میم و فتح سوم آنکه مستفاق
مستفراق ع بالکسر تار یا منطق ع بالکسر دربان ع بالفتح گفتار و زبان میثاق ع عهد و استواری روز میثاق
آن روز که خدا تعالی از بندگان وثوق ستد فصل الکاف مشکنیات بضم نام حلوائیست مینکات یای
فارسی مصغر منج و قرنفل نیز مشکک ع بالضم گیاهی است که بهندی ادراموته گویند مروک بضم نام مروی
فصیح در عهد قباد که مادر با حسن بنا و تنها و نوشیران با هفتاد هزار مرد و متابع او دراکشت مری زبانک بضم میم
مرکب لفظ یکدیگر خوب فلان و نام دار بیت که مردم را فریبه کنند ماکت مصغر ماه ای ما در پچا چنگت بالفتح و جیم
فارسی و کاف که زنان شوخ با یکدیگر در کار بندند و بدفعلی کنند مالک ع بادشاه و نام خدا تعالی و نام خازن دوزخ
ملاک ع آن سنگ که بران عطر سایند ملک ع بضم پادشاهی و ولایت منسک ع طاعت گاه و قربانگاه فصل اللام
میل ع بفتح راندن و دوستی کردن بالکسر قلم تخته خاک ریگ کرده و سر چوب علامتی که در میان میدان نصب کنند
برای دوانیدن میان آن نشانها چوگان بافتن میل جا به هزار گام هر گامی یک گز هر گزی بیست و چهار انگشت
مقبل ع بضم و قاف مفتوح هفت دانه که در روز عاشورا پزند و بخورند و هفت لغو غاره بضم شراب نبید
مشکل و منبل ع کلاه هما کاف فارسی ضم دزد و راه زن ماکول ع کلاه ها غلام بزرگ و مرتبه و گاه و بزرگ
معول ع بکسر میم و ایضا کلمه ایست مثل ذیب که معنی و ع قیل و دادی است منال ع میم و دال مفتوح خدای
مردمان کشتن ای خط غریبست و کلند و دایره مرغان که بهندی منده گویند مرغول ع بفتح و فارسی
پیچیده و نشاط مرغان منبل ع بر وزن مرکبی بار عقاد چنانچه من ادرا ای بن برو اعتقاد ندارم و

معتقد ف نام موصل ع بمیم مضموم و صاد مکسور زمینی که جای جنگ دارا بن داراب و سکندر بن فیلقوس بودان زمین
بود مقل ع بضم گرزای گوپال و درخت مقل که آن کوندر کندر است ع نام دارو ئیست که بهندی گوگل گویند مجهل ع
بمیم مفتوح بجاروه و میم دوم مکسور گرزاده و دیار منوال ع بکسر طریق ای راه و مانند آن منقل ع بالکسر ف انگشت دان
بضم میم اسم است منغزل ع بکسر دوک ریسمان مقل ع بفتحتین منتایع غسل فصل المیم ملتحم ع ای پرده از پرده های چشم
ملحم از قسم جامه ایست از ابریشمی گویند ملحم ع چنین موهوم ف معروف که عربی ملحم خوانند معجم ع عجمی کرده شده
و نیز ترکیب ابجد الی آخره و معجم از ابجت گویند که این ترکیب وضع عرب نیست گویند این هشت کلمه نام هشت
پادشاهی بود مقام ع بفتح جای ایستادن ع شمارگاه قیامت جای قدم نهادن مردم ف مردمک چشم
مدام ف همیشه مهیمن ف بالضم فرشته و نام مقامی ماه سوم همان ماه کاشف مکتوم ع پوشیده موسم ع بفتح میم
و کسر سوم گرد آمدن و وقت گرد آمدن و عید و تورد زمانه این که موسم میگویند بمعنی که در آن روز آدم
جمع میشوند بمعنی وقت هم آمده چنانچه موسم فصل النون معن ع بفتح نام مردی جوانمرد که بسخاوت مشهور
بود و از امرای امیر المومنین منصور بود و معن زائده نیز گویند میان ف بکسر در دن و کمر و نیام شمشیر و در ضمیر گویند
میان کمر و گفتن و میان ف [illegible] آب جو [illegible] میدان ف بفتح آدینا شراب پیاله بکسر [illegible] کسیان و [illegible]
و نیا تافتن اسپان مدائن ع بفتح نام شهری بر کنار دریا مغرب مدین غ شهریست در عراق عجم و جمع مدینه ملکان ف
نام ولایتی و نام مقامی است که ساکنان آن را ارکانی گویند و اسلحه آنجا اکثر زوبین است منان ع
نیکو کار سخت منت نهنده مهران ع بضم خوارزم و بکسر مهتران موقان ف نام شهریست که دقت او نبات
مروج و معمور است مرغ سلیمان هدهد ماهان ف جمع ماه بر خلاف قیاس و نام مردی از بلاد مصر و نام
شهری از حد و کرمان میمون ف بفتح مبارک و کپی ای بوزنه میزبان ف بالکسر آنکه در خانه او مهمان آید مانیان
مرغ خانگی من ع بفتح و تشدید ترانگبین که از آسمان بر قوم موسی علیه السلام همچو برف می بارید و شیرین بود مانا
شهد مانند مازندران ف نام ولایتی است و نام شهری که اول آنجا بیت المقدس سلیمان برای سکونت دیوان دا [illegible]
آبادانی نهب باغات میوه [illegible] نهرها از ایشان تحویل فرمود البته مردمان آنجا آن خاصیت شر انگیزی [illegible] نیست
بهر سو نیابی شهر اندر جهان [illegible] مگر در [illegible] و مازندران مغیلان ف بالضم نام درختی است بزرگ خار دار که گلش
زرد بود و عربی ام غیلان خوانند و هندی کیکر گویند مغلجان ف بضم نام آب آبدست مطران ف ترسایان
و زاهد ایشان که در مذهب ترسایان رسوم نو پدید آرد مکران ف بضم نام ولایتی است مرس ف نام مرغی
و اما قیصر ماندن ف بر جای داشتن مر و سیدن ف بچار را پرسیدن در روان کردن میز [illegible] میزیدن ف بروزن
پزیدن بول کردن فصل الواو مولوف بمیم و لام مضموم شاخ آهو که چوگیان نوازند [illegible]

و حلقهٔ آهن و گویند نارس است و آن ناقیست باریک که زاهد ترسایان آنرا در دوات و در بر نهند و جای آهن
بپیچانند مطوف نام معبر و معبدی از ترسایان مشکوف بالفتح و واو و فارسی مشابه خورد و مشکیزه خوانند
بضم میم حرمخانه ما شوف بضم و نیک پیر ماز و ت چوبک پشت اعنی چوبکی که بر پشت مردم بود از گردن تا کمر
برصلب افتد مشهور بانو و فارو وار و آئیست که بدان جامه رنگ کنند ما کوت از ساز سالکانست که بتازی آنرا کلیم
و هندی نال گویند صروف گلی که بوده است بر شاخ نبات و آن رویه شکوفه باشد شبوقه و زن بیرد
نام شهریست ما و سکه ع فارسی هشت همین با نون نام زنی که فرماینده زمین از مرز بود فصل الها
مهرماه ف آفتاب در برج میزان ملکه و ملکتا و نام پدر سحر که پادشاه خراسان بود مقله ع بالضم سیاهی
چشم ابن مقله راضی نوعی از خط مهدیه بالفتح نام شهریست بحد و د مغرب مجوبه چوبی که پیش در نهند
و بتی را گویند که در نقش بیش از تا فیه رفت چنانچه مولانا فخر الدین گنگرا استادولی گوید بیت لعل تو زیر لب
شکر آرد * زان بخنده شکرهای بارد مه هفته بالفتح مختصر از ماه و عربی نام و مکن هر دو ن بضمتین مردی مقصود
جاهی البستان (ن) در نماز و پرده زنان دزن بردگی ماهی آبه نا تخوزشی است که از ماهی راست کنند و ماهی را
در سرکه بپزند و یا پرورند ماهی آبه گویند هفته ماهتاب که عربی قمر گویند و نام موضعی در روز دوازدهم از ماه و نام
فرشته ایست که موکل است برماه پارسیان گویند روزی مبارک است هقا ع بضم آرام کردن بجای خیزانیدن
و پیوسته بسپاهی داشتن هـ بالفتح مجلس و گروهی از مردم مصر عه در دو کردن دشت صبه تو زن ما هه ف
بالفتح پرده از پرده های چشم و این پوست که در بچه بود ماریه قبطیه نام عورتی که امره بعضی از ولایت یمن بود
ارسطو وزیر از و علم اکسیر آموخته و حامی است که اهل کیمیا بدو نسبت کنند مردم گیاه ف میم مضموم و زای فارسی چیز خوش
و شادی مهموم گیاه گیاهیست که در چین و حبش روید بر صورت مردم و برگ و مقابل آفتاب بود و هر که آنرا
بکند بمیرد و موسیچه ف بضم فارسی هر نیست سپید مثل قمری فصل الیا موسی ع نام پیغمبری مشهور و استره
مشتری ع بضم و با شین زده خرنده و نام ستاره ایست ستاره برششم فلک که سعد اکبر فلک و قاضی خوانند
مجسطی ع بکسر نام کتابیست در علم اشکال ساخته اقلیدس حکیم و کتابیست مغان را در آتش پرستی
متجلی ع بضم و لام مشدد ظاهر شونده و تجلی کننده متحلی ع بالضم با های حطی آراسته مباهی ع فخر کننده
میخی ف خرقه پوشان درویشان مهرگانی ف بکسر و کاف فارسی نام نوائی و لحنی و باد مهرگانی
باب النون فصل الالف بنات بکسر قرآن و خبر ناخدا ف به دال حطی جهازو صاحب کشتی و ملاح
و مهتر ملاحان نا نو آملن بائی ناف پر نکهات بادی که میان صبا و شمال جهد کذا فی التاج و در شرفنامه
است بادی که از حد چهارسو وزد و لنساع بالفتح و القصر رگ ران یا پاشنه یقال له عرق النسا ویقال عرق الاکحل

فصل اللام

فصل المیم

باب النون فصل الالف

نیوشا ف نون مکسور و واو فارسی شنونده نداء ع بالکسر والمد آواز دادن و خواندن و بمعنی عطاست
فصل النون مع الباء نصب ع برپای کردن و دشمن داشتن و همه روز با آهستگی رفتن و بالتحریک رنج دیده نصاب
رنج رسانیدن نصب ع باسکون بدی و بالنصب بهره و حوض و دام برپای کرده ندب ع بفتحتین اثر دلی
و بازی نرد را گویند هر بازی نرد از هفت تا یازده بازی بر ندب گویند ناب ع خالص چنانچه گویند زر ناب
و نوش ناب و یکی از دندان پیشین که آن را نابک نیز گویند و آن گوشت که در شکم اسب از فربهی افتد گویند
چنان فربه شد که ناب افتاد نهیب ف بکسرتین و یای فارسی ترس و هیبت کننده نشیب ف بکسرتین با یای فارسی
پست و ضد فراز و فرو خزنده نخشب بفتح نام شهری که چون ماه ابن مقنع بر آمدی نخشب را با تمام شهر دیگر روشن
کردی و آن ماه را ماه نخشب نیز گویند نجیب ع زیرک بزرگ فصل النون مع التاء نخت ف بفتحتین یا ول نوبت ف
وقت و عهد و نوبت که بر در پادشاه زنند نفت ف آبی است که از کوه شروان حاصل میشود و مخصوص اند که
که بردن آید و آن بر دو نوع است نفت سپید و نفت سیاه سپید کم یاب است و سیاه در اکثر عالم میسر
زبان اردو مٹی کا تیل گویند نشست ف مصدر از نشستن است نادرست نالائق و ناشایان و ابله
و بی و قوف هم وست ف میم موقوف ابنی مست خورد شبات تازی ستی است ای هرچه از زمین بهم پیدا اندکی
سازند و نبات مصری آنکه بدو نفت نابات گویند غلط است نعمت ع بالکسر دست و وسعت رستی و نیکی
و مال و ناز و نعمت و آنچه کرده شود از نیکوئی در حق کسی فصل النون مع الجیم نسج ع بالفتح جامه و چوبی که بدان نان
را دراز سازند به هندی بیلن ترا گویند نیرنج ف نون و رای هر دو مفتوح نیرنگ ای سحر و افسون جادوی تاج ف
نوعی از کلاه ملوک فصل النون مع الحاء ناصح ع اندرز کننده یعنی نصیحت کننده و پند دهنده و نیکخواه نفح ع دمیدن
بوی خوش و وزیدن باد خوش و سم زدن و بخشیدن نفحات جمع نصوح ع بالفتح و بالضم بمعنی پاک و صاف شده خالص
آمده و نیز توبه استواری که باز گناه نکند و مصدر بمعنی راست شدن و راست و سخت گردانیدن کذا فی التاج
و کشف اللغه منصوح مردی بوده که در حمامها دلاکی میکرد قصه اش حضرت مولوی در مثنوی شرح آورده اند فصل النون مع الخاء
نخ بکسرها نخ ف بفتح شطرنجی و طنفسه که بدان نشیمنهای نهالیچه و یک تار ابریشم و نوعی از جامهای
گرانمایه و قیل نخ زیبو است نارچ ف جیم فارسی مفتوح نام ساحلی است و نیز خورد و تیزترین نسخ ع بالفتح نام
و دور کردن چیزی و کتابت نیز نام خطی و قلمی است از شش خط که اختراع خواجه یاقوت مستعصمی بوده و چون خواجه
جمال الدین یاقوت قلم را اختراع کرد و بگذر قلمها منسوخ شد بدین سبب این را نسخ نام نهاد نفخ ع بمعنی دمیدن
دم در چیزی و آواز بر دادن نساخ ع بالفتح والتشدید نسخ کننده نفاخ ع بالفتح والتشدید بسخت دمیدن
فصل النون مع الدال ناورد ف و نبرد ف کلاها کارزار در رفتار و جنگ جای نورد و پیچش ناهید با الف یا فی فارسی

ستاره ایست در آسمان سوم که در عربی زهره گویند و نام مادر سکندر بقول فردوسی نیز و منقدت
بکسر اوّل دردناک نوبهار بفتحتین خبر بر و پیل و اسپ و خبر برنده و خبرگیر و نام مقامی که آتشکده برزین آنجا
بود نیز نژند نون مکسور و زای فارسی مفتوح و نون دوم ساکن فرو دافگنده و خوار و غمگین و ضد بلند یعنی نشیب
و نیز گشته نهاد و نیز بکسر نسیم و بنیاد و در شرح ماضی و قانون و دین نژاد بفتح و زای فارسی اصل و تخم و نسب و
اصل مردم فصل الراء نسترن وزن برزسین مهمله نسرین نام گلی است نسطور ف نام مردی نقیب
صاحب مذهب ترسائی بود نامش بسر ع ترسا نشده و نام حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم
نور ع روشنی و آهوان رمنده و زنان و دراز تهمت و بفتح نوار بکسر ترسیدن و گریختن و گریزانیدن
نوبر شکوفه منار بفتح نشانها که بر پای کنند در راه نگونسار کاف و واو فارسی آنکه از شرمندگی
سر فرو برده بود و آنکه او را سر زیر پا بالا کنند و آنکه بغیر نون ثانی نویسند خطا است نوبهار بفتح مشهور
و خانه بود عظیم در بلخ بنا بر آنکه بدیبا پوشیده بودند نیموروز بفتح ذکر یعنی مردی مردنر او ف بالکسر لاغر و آنکه
در وجودش نباشد فصل الزاء نماز بفتح پرستش و خدمتگاری و نواز بود نهاز بفتح ترین بکسر نون
گوسپندی که پیش رمه باشد و گویند گوسپندی ترکی هندی گویند و عربی تیس خوانند و گویند کش بتقدیم رو
ولایتی است درمیان خراسان و فارس و سیستان دارالملکت و آن وقت که آفتاب وسط النهار رسد
و نام نوائی و لحنی است فصل السین نسناس ف بفتح دیو و مردم جنسی انداز خلق که بر یکپای جهند
و جز یکپای ندارند و زبان عربی دارند و یوستی که کابوس و در هندی روچهاد گویند و اوّل شین
معجمه ناموس ف نامی و بانگی و چیزی باطن و یا ظاهر صفا و لباس بد یا تیز و بسیر و سرو کاره و آوازه دراز دار
چنانکه جبرئیل را ناموس اکبر خوانند نفس ع جان یقال خرجت نفسه و خون و تن و چشم زخم عین هر چیزی
فصل الشین ناخن خوش ت نام داروئیست که بتازی ظفار الطیب خوانند نوش با واو فارسی
آب حیات و چیزی شیرین و تریاک و بمعنی امر نوش و نوشنده بمعنی فاعل نیایش آفرین و دعا و زاری
نعش ع چهار ستاره اند مربع شکل تحت آن دو اند صغری و کبری نیوش با واو فارسی بشنو و سخن در گوش
کن و بکسر نون نیز نکوهش نون مکسور و کاف و واو هر دو فارسی سرزنش و گله فصل الطاء نفط ع همان
نفت که مسطور است فصل الظاء نعوظ ف آنکه در وقت شهوت کیر استاده شود و تندی کند فصل العین
نعناع ع پودینه نوغ ع واو فارسی نام موضعی است نزدیک دشت قپچاق فصل الفاء نجف ع بفتحتین
نام شهریست منسوب باسد الله الغالب علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه نوف بالضم آن آواز که
از گنبد و عمارت مرتفع شنیده شود چون در زیر آن بانگ کنند و در عربی آنرا صدا خوانند ناقه معروف

ومیان هرچه میان بود مانجه شکم **فصل الکاف** ناجرمک نام زاهد ترسایان بود ناکف خداوند وصاحب
این لفظ را غیر مرکب استعمال نکرده اند و نکنند چنانکه غضبناک و شرمناک و خشمناک و بوی ناک و مثلهم و آن مشابه
که و جگر سوخته غلط کنند نیم جوسنگ کاف فارسی وزن نیم و بمقدار نیم جو ناوک ع آنکه درد تیر خورد دلفرستن
و نیز از چوب خالی میان که میان آن تیر ناوک داشته اندازند و بمعنی تیر ناوک نیز استعمال کنند نیرنگ ف
بفتح کاف فارسی جادو و طلسم و سحر و افسونگری و در تعریب نیرنج بجیم عربی نیز نیرنجات جمع اوست نیم لنگ کاف
فارسی قربان و ترکش **فصل اللام** نیل ع ف بالفتح یافتن عربی است و بالکسر نام گیاهیست ف نام دریا و سپند
سوخته که بر روی کشند برای دفع چشم زخم آنرا الام نیز گویند و رودی که از کشور زنگبار به مصر بگذرد و در نگی معروف که بود
خوانند نزل ع بالضم روزی و بالفتح آنچه پیش آینده نهند نخل ع نگس شهد **فصل المیم** نشیم ع بالکسر یای
فارسی و شین معجمه آشیان مرغ و جای نشستن و آن مقامی که همیشه آنجا باشند آنرا نشیمن گویند نعم ع بالفتح
چارپایه انعام جمع او نغمه آواز خوش نعیم ع نعمت و ناز نظام ع بالکسر نام یکی از ملوک و پیوستگی
و بزرگی و رشته جواهر و شعر و راستی کار و کسی که کارها و راست شود **فصل النون** نوائین ف زینت و آرایش
و بهترین چیزی و میزبانی که جهت خانه کنند و فاضلترین از چیزی نیان ف بالفتح [illegible] مانند آفتاب
در حمل و بی مانند و محال نون ع بالضم ای دهان و دوات و زبان و در اهان ماهی و جا یافته در جست کنار و شمشیر
و نام شهر و نیز بمعنی کنون نارون ف درختی است و راز [illegible] بالاتحت چوب که پیشه دران دسته تیشه و [illegible]
آن از چوب [illegible] سازند و نیز نام بیشه ایست نزدیک مشهد در ایران زمین آنرا بیش نادران گویند نازان ف
فخر کننده و کشش [illegible] نارگنان نارپستان ف با یای فارسی زن نوبر تو [illegible] نریمان ف فریدون [illegible] سام که پهلوان
لشکر پادشاه ایران بود و والی ولایت زابلستان و نیم روز بود نشیمن ف بکسر تین و یای فارسی آشیان مرغ
و جای نشستن و آن مقام که همیشه در آنجا باشند نفرین ف دعای بد که عربی لعنت گویند [illegible] ف [illegible] خوگیر نهنبن ف
بضمتین و یای مفتوح سرپوش هر چیزی نکوهیدن ف نون مکسور و کاف و واو هر دو پارسی مذمت کردن ناپسندیده
و زشت گفتن و نواختن و سرائیدن و بانگ زدن خوش کردن و بمراد رسانیدن بنیا **فصل الواو** وشوع
بالفتح بر آمدن المسطور بالفتح بیان المسطور مذکور نیل گاو ف بکاف فارسی بهیمه ایست وحشی نوش دارو ف
دا و پارسی تریاک [illegible] از زهر و شراب آبحیات بیت گر از زندگانی نماند است بهره چنانت کشد نوشدارو
که زهره نیرو ف بالکسر واو فارسی قوت یعنی توانائی و زور نیوف یای فارسی پهلوان و دلیر و بمعنی نباشد
نشیوف بالکسر شیر [illegible] که عربی [illegible] خوانند **فصل الهاء** لغولت زلف و کلاله زلف پرشکن آوانه و [illegible]
و قریا دنا نابغه ع مداح نعمان بن منذر پادشاه یمن نوشابه ف بالفتح نام زنی مشهور که پادشاه بردع بوی

پیغنبی بی فارسی نوعی از جامه ابریشم و پوستین روباه و لنج و فرو ناف و جای اندا ختن ازار بند نیمه نصف و طرف و سوی و برقع که نیمی از رو بپوشد و جامه که نیم تن را بپوشد نوباوه بالفتح میوه که اول رسیده باشد و هر چیز نو باشد نیخشیم خوش آیا عربی مرفه خوشند **فصل الیا** نرگسی نون مفتوح کاف فارسی خیمی سیاه و دو جامه که نقشها ش شکل گل نرگس در و بافته باشند و در اصطلاح سحاقیه و نگ یعنی که آن طعامی است مشهور نامی ترکی چیزیست که بر در پادشاهان بوقت جنگ زنند **باب لوا فصل الالف** وفاع بالفتح نگاهداشتن و حق چیزی بتمام گذاردن و نام عاشق هروالا بزرگ و بزرگ بقدر و جاه و بلندی و زبر دست و نوعی از جامهای قیمتی ابریشمی و تنک که بیشتر زنان پوشند و بزرگ باصل ولاء بکسر دوستی و یاری و بفتح نیز یار را خویشی و میراث بنده آزاد و در فرهنگی بمعنی محبت و نصرت و تواتر واویلتا وویلاه کلمهای که در وقت غم و اندوه و مصیبت گویند وجاع بالفتح سوده پای شدن وطاء بفتح جا در دشته وغاء بفتح شور و غوغا و جنگ جای **فصل الباء** ویب بضم و بای فارسی منحرف ای کژ وهاب بفتح و تشدید بسیار بخشنده **فصل التاء** وحدت یعنی یگانه شدن و تنها شدن و یکی شدن و تنها شدن و در تصوف عبارتست از نفس اول که حقیقت محمدیست صلی الله علیه و آله وسلم وسیلت بفتح نزدیکی و دوست آنچه بهر سبب آن نزدیکی جویند وقاحت بفتح شوخی و درشتی و سختی وصیت بفتح اندرزی که در حالت موت کنند و پند مطلق نیز ولایت بکسر زمین آبادان و روای کار **فصل الجیم** ورتاج گیاهی است که همواره در آب روید و برگ و سوی آفتاب گراید نیلوفر نیز گویند **فصل الحاء** وقیح بی شرم شدن و شوخ شدن و بی شرم و شوخ **فصل الخاء** وسخ عفونت و ریم و ریمناک شدن اندام و جز آن و بکسر سین چرکین **فصل الدال** وتد بفتح یکم میخ وصید بفتح آستانه و روستائی که بنهای او در یکدیگر باشند و میان سرا و جوز هستی و یافتن مطلوب و جز آن و بالکسر گم شده یافتن وارد در آینده و حاضر شونده و فرود آینده وعید بفتح بیم و وعده و عقوبت وود بفتح دوست دارنده و دوست داشته شده وجد بالفتح عاشق شدن و اندوهگین شدن و غم و دوستی و حالتی که عاشق را روی دهد و بالکسر توانگر شدن و توانا شدن و یافتن وفود بضمتین بسوی فرستادن و بمعنی گروه نیز آمده ولاد بکسر زادن ورود بضمتین در آمدن و در آمدن و حاضر شدن ودد بالفتح و التشدید دوستی و داشتن دوستی و آرزو بردن و بفتح آواز کردن و خواستن **فصل الزاء** وریساز نام مقامیست و هوسناک و جوان و وزن قرص ای در زنده زنده و دو و آب آموی و ماوراء النهر و جیحون وزن وزیر و وزیر ندیم و مختصر لوبی **فصل السین والصاد** نام حکیمی از حکمای پیر سکندر و القرنین وسپس واو مفتوح و بای ساکن همانا و پنداری و پیشانه است و درنده

ونام مردی بالکسر نام معشوق رامین که ویس وویسه ورامین را رام نیز گویند والسیت بمعنی خوار داشتن
وخوار کردن بود ونام پرنده **فصل الشین وخش** بالفتح مانند ودنباله دستار ونام شهری خوبان خیز وجامهٔ
اطلس وشن ودیبا دش ووشتی نیز گویند **فصل الطا وطواط** ع بالفتح شب پرک ومرد بددل
نیز گویند بیت شاه را خواجه لیس عجب بیناست ده شب چو عصفور بروز چون طواط بیت قیمت او زفرط
وطواطی هنر ودانا بود کم از فیراط **فصل العین ورع** ع جمعه وودم گوش ماهی **وضیع** ع فرومایه وخورد
ضد شریف **فصل الغین ورغ** ع بفتحتین بند آب وبندرود آب وکشت کند رای ساکن نیز **ورغ** ت
واو مفتوح وواو دوم پارسی آرد ع بضم اول نیز **فصل القاف ورق** ت هزار داستان که ورا نغمه چمن
ومرغ سحر وزندباف ومرغ شب خوان وهزار آوا نیز گویند **وثاق** ع بالکسر خانه وبالفتح بنده وقیل بالفتح خانه
وبالضم خدمتگار در ولیشان وغلام **وشق** ع بفتحتین پوستینی است از جانوری معروف در ترکستان وآن جانور
صورت روباه است **وارق** ع ابر شب روز بارنده **وامق** ت نام مردی عاشق عذرا **وقواق** درختی
که بار او مانند آدمی در صورت وسخن میکند تا نشکنند وچون از درخت بشکنند بمیرد وعجایب تحفه وسخن نگوید ونام
جزیره ایست **واق** ت نام جانوری معروف **وراق** ع کاغذ برنده ونویسنده **فصل الکاف وکیک**
بالفتح ای نیکبخت وبدبخت این سخن در خطابها گویند **ونگ** ت وزن تنگ کاف فارسی گدا ودرویش **فصل اللام**
وحل ع بفتحتین خلاب وخلاش **وال** ت ماهی وهم ماهی درم دار **ویل** ع بمعنی وای وسختی ونام وادی در جهنم وبالفتح افسوس
وحسرت یافتن **فصل المیم وهم** ع بالفتح اندیشه وخیال **وام** ت مانند وقرض ودین واین لفظ غیر مرکب
استعمال نیست مگر معنی **وسم** ع وزن فهم بخاری که از آب گرم وویگ پخته واز زمین عفن خیزد واهل هند
بهاپه گویند **ورم** ت بفتحتین آماس ومعنی اگر مرا واگر من **فصل النون وسن** بفتحتین خواب خواب سبک
وارون ت بازگونه وبدبخت ونحس وبدخو وشوم ودارو به سر واژگون گیاهیست درچین مخصوص **فصل الها وسمه** ت
بالفتح حنا رسیاه که بدو خضاب کنند وگویند او سبزه ایست که برابر دانه کشند ورنگی است سبز که ترکان بدان ابرو کشند
وداع ع بکسر ودار ولیت که بر پشت اهل مانند **واقصه** قاف مکسور نام مقامی است در سر در یا و بیابان که در آنجا
سختی وشواری عجیب آب وخلیش سخت بسیار که شتر در وی نشیند وبرخیزد وبیرون آمدن نتواند **فصل الیا**
وردی ت وزن مردی ای گل فروش اسب گلگون **وادی** ت رود **ولی** ع واو مفتوح ولام مکسور یار ودوست
وخداوند وصاحب **وای** ع آه ودریغ **واهی** گمراه وسست **باب الها فصل الالف هلا** ت بفتح الهاء مع اللام
کلمهٔ تنبیه است **هجا** ع بالکسر نکوهیدن خلاف المدح وبالمد الفنا **هباء** ت گردی که از سم ستوران برآید ودر صبح گرد هوا
که از روزن پیدا آید ودر آفتاب **همانا** ت بالفتح پنداری وپندار ومانند چیزی وشاید **هزار** رفت هزار داستان

که در عربی عندلیب خوانند هزار پا کرمیست دراز باریک بسیار پا دارد هوات بالفتح میان آسمان و زمین
کی فرقت و دوست داشتن و آرزو و کام و خواسته با نچه نشاید و فرود افتادن از بالا و یگذشتن و هیولاء
های مفتوح اصل چیزی فصل الباء هاون کوبت واو دوم فارسی شاگرد و مزدور را طبا که دار و بگویند فصل التاء
همت در اصطلاح صوفیه ترک مخلوقات است برای خالق سوخت واو فارسی حصار بیت هوتش نیز گویند
هاروت ثانی ماروت و آن دو فرشته که در چاه بابل مقید اند و از ان آموزند هشکفت بالفتح و نون
ساکن و کاف مضموم جامه شکفت همدست هم سر و هم مرتبه در قوت و مرتبه و همنشین چنانچه شیخ سعدی فرماید بیت و دف
که همدست گردد نارو یار و یکی دزد باشد یکی پرده دار فصل الجیم هیلاج بالفتح سال عمر و منجمان
عمر را گویند و این هندیست مستعمل در فارسی شده و قوت حیات هیچ بالفتح راست کردن چنانچه علم و نیزه یعنی
نصب نیزه و علم و مانند و اگر چیزی بر زمین افگنی راست بایستد گویند هیچ کرده بضم ها و جیم فارسی هیچ یا دیه
هر دو فارسی مال و فلوس و معدوم و چیزی و چیزی نه فصل الخاء هیلخ بالفتح همان هیچ است و تند و خشکی
فصل الدال هیربد و هیربدان کلاها یای فارسی و رای موقوف خادم آتشکده و قاضی گبران هماورد
و فرزندی که برابر فرزند زاده شود به یک شکم فصل الراء هجر بفتح فجر جدائی و فراق هنگامه گرم هر دو کاف فارسی
افسانه گو و بازیگر هموار همیشه و آنچه در وی هیچ کژی نباشد هنجار بالکسر راه و سخت و ترک کردن راه و برابر رفتن
هور و زن آفتاب و مشتری و در ضمیر گوید ستاره ایست که بعد از سی هزار سال طالع شود هم بر هم کنار
و قرین و هم جنس و سر پنجه و زن و زیر نام مردی پهلوان فصل الزاء هرمز و هرمزد نام ستاره ایست سیاره
در فلک ششم آسمان عربی مشتری خوانند و نام شهری مشهور در کنار دریا و پسر نوشیروان که خسرو پسر او بود
هنوز واو فارسی اکنون و تا این دم تا زیش بعد هم آواز یعنی از مرغان و آدمیان آنکه آواز ایشان مشابه
یکدیگر باشد هراس فتنه چنبشی که از ترس خصم در لشکر افتد فصل السین هراس بالفتح ترس که عربی رعب
خوانند و هم و بکسر با نیز هرمس ها و میم هر دو مضموم نام حکیمی است که آنرا بلیناس سکندر بود و گویند
که همان ادریس علیه السلام را گویند که وضع حساب او ست هلفس محب و موافق در جمیع امور فصل الشین
هوش بضم معنی عقل و هوش است که عربی ذهن خوانند و هلاکی و هوش خرد و زیرکی و هوشمندی و مرگ و این
لغات فصل الفاء هاتف این لفظ عربی مستعملست چیزی که بر کاغذ نوشته باشند از غیب و آوازی
... ندا القای چیزی در خاطر بسبیل الهام فصل الکاف هتک پرده دریدن هوشنگ
واو و کاف فارسی کیسه ساما که پسر او بود واو آهن از کان کشیده و آلات زراعت پیدا آورده و چهار
... شهرها بنا کرده ... از ... آدمیان پراگنده ... سال ... ماند ... سال

ملک مخل بود **فصل اللام** هلال ع بکسر ماه شب اول ودرشعر تشبیه بهلال کرده اند ودرشعر طعامی است ورشته
معروف هائل ع هولناک هول ع بیم هل ع بکسر بگذار وفرو گذار وبفتح تاریست هابیل ع نام صاحب گروهی
هابیل نیز گویند نام پسر آدم علیه السلام که بدست قابیل کشته شد هرقل ع بفتح وقاف مکسور پادشاه روم که ملک
بسیار داشت وتا ابتدای اسلام تربیت هیکل ع ها وکاف هردو مفتوح جثه وصورت بتخانه ترسایان وبهارخانه است
بزرگ وهر بنای بزرگ واسب بزرگ وهر حیوان جسیم یا بهشت وحشمت وقوت وصلابت **فصل المیم** هوام
جنبندگان صحرا چنانچه ظهیر فاریابی میفرماید بیت چه داغهاست زتو بر دل سوام هوام * چه رنجهاست زتو بر دل
وحوش طیور را * سوام ستوران صحرائی همم ع جمع همه بفتح لفظیست که مشارکت را فائده دهد چون ترکیب کنند بجای دیگر
وبمعنی غم هم هرم ع پیری سخت همدم ع مصاحب موافق همقدم ع همراه وهم سفر وهم طلب هردم ع بفتحتین نام
شهری بروم نیز گفته اند ونام مردی **فصل النون** هجران ع بکسر ها بریدگی وحزن وفراق همداستان ع یعنی
وبست پیست وهم داستان حزین آواز همگنان ع بفتح ها وکاف فارسی کسان واکثر خلق هم برین طریق
بانون میخوانند از استاد خود رحمة الله علیه سماع است همگنان وهم کسان هر کی ودوستان وهم سران وهم سالیان
همیان ع بفتح یکم وضم دوم قلعه ایست بجده ومصر هکم عثمان ع مصاحب هم سفر وهمسر همایون ع بضم مبارک نام پادشاه
وپسر زاده فغفور چین که عاشق شهزاده همایون بود ونام تو بیت هامون وهامن ع کلاه هامون دشت وزمین هموار گویند
که زمین سخت که باران قبول نکند وصحرائی بی درخت همون ع وزن دردن اشتر واسب دونده ودونده
هیون ع بالکسر شتاب اشک وسیلاب ونگذار **فصل الواو** هو ع بالفتح زمیم وزنده وآب ع بضم نیز همی وتو پای فارسی
هرات شهریست مشهور هزار نوف ع بضمتین **فصل الهاء** هاله ع خرمن ماه وآفتاب یعنی دوری که گرد آفتاب وماه
باشد وآنرا ازها تیراره باران نهاده اند یکانه بیت آفتاب از نهیب خنجر تو * کرده بر روی خود زهاله سپر *
فصل الیاء هزارمیخی ع جامه از کسوت درویشان هدی ع راهنمائی وگاوی که در مکه برای قربان بنشانند واو را
گویند وگردون وپیکان تیر **باب الیاء فصل الالف** یکتای ع یکعدد ویکه لای جامه وجنبه
از جامه معروف که تنها بیش در بغل بندند یهودا ع نام بهتر یوسف از برادری گردیده شد یغما ع بالفتح غارت ونام شهری
در ولایت ترکان منسوب بخوبان یارافت یلدای ع شب تاریک یعنی شب سه دهم وقیل شب یازدهم
که آفتاب در جدی بود بغایت مخمس است آخرین درجه از قوس آن درازترین شبهاست تاریک است ید بیضا ع
کف دست موسی علی نبینا وعلیه الصلوة والسلام که معجزه او بود هنگامی که او را بیرون می نمود از خود می شد
میگشت چون دست راست گرد می آورد وبعده ببیند بحال خویش می آمد **فصل الباء** یعسوب ع بالفتح
پادشاه زنبوران که بمثل امیر المومنین علی کرم الله وجهه لقب آورده یشپ ع بالفتح گوهریست از سنگها یعقوب ع

کیک نرد نام پیغمبر معروف پدر حضرت یوسف علی نبینا وعلیهما الصلوة والسلام ونام مردی صاحب مذهب تربا مجتهد
بود و صاحب بابت و صاحب قول ایشان **یارب** بمعنی آه وناله و بمعنی تعجب و تحیر **فصل التا یاقوت** ع
سنگی است سرخ و زرد و کبود اما سرخ از همه نیکو و بیش بها بود و همه جوهر بشکند و گداخته گردد دیگر یاقوت رمانی و لعل
و لعلی زی گرم و خشک بدرجه چهارم هر که با خود دارد از علت طاعون ایمن گردد و نام خطاطی و باستعاره لب معشوق
گفته اند **فصل الجیم یارج** ع نوعی از اسلحه و نیز بکسر سین و جیم فارسی ایضا **یاجوج** ع و وحشی قوم یاجوج
آن دو گروه اند از نسل یافث بن نوح علی نبینا و علیه الصلوة والسلام که ذوالقرنین سد میان عالم ایشان بست

فصل الدال یزد بر وزن فرد نام شهریست در فارس و در دی ماه وقت ساعت ... یازده
تو انده **یزدجرد و یزدگرد** بضم ها و دال اول موقوف نام پادشاه ایران که تخت ظلم بود و پسری نام او
بهرام گور آخر الامر اسپ لگدش زد چنانکه بمرد نام پسر او نوشیروان که از خوف شیرویه برادر خود مختفی شده بود
بعد از وی در تخت قابض ملک شد خلق او را شهریار خواندندی چهار سال ملک راند پس از دست امیر المؤمنین
عمر و سعد وقاص منهزم شده به نیشاپور رفت کسان ماهویه که عامل ملک آن بود او را خفته یافتند خفه کرده کشتند
دولت ملک عجم بآخر رسید و این آخرین پادشاهان عجم بود **فصل الراء یار** معروف و مانند و اعانت کننده
یاور یار پاسبان **یسار** ع توانگری و دست چپ **یاور** ف یار دیگر و پشتیوان **یاقوت** بازیگر **یادگار** ف
کات فارسی است آنچه احباء و اقربا بر سبیل تحفه فرستند **یکسر** ف بالفتح بکسر و تمام و تنها و ناگهان و سر بسر
و نا رسیده در خانه کسی در آمدن **فصل الزاء یوز** ف بضم دده ایست معروف که بدان شکار کنند
هندیش چیته گویند و جستن چنانکه گویند راه یوز و چاه یوز و رزم یوز و در ولایت یابیت پارسی گویند
سگ خود را که چون کبک در سوراخ خزد اندر فرستند تا کبک را از سوراخ بدر آورد و آنرا یوزک گویند در فرهنگ
تمام این لفظ از برای گریختن هم آمده است یوز را بسیر میکشد و در ترکی بدر را گویند **فصل السین یونس** ع
نام پیغمبری علی نبینا و علیه السلام ای یونس بن متی و آنرا ذوالنون ع صاحب الحوت نیز گویند **یاس** ف نومیدی
فصل الشین یاش ت بالفتح سبز مرکبست **فصل العین یتوع** ف بالفتح دارو ئیست از جنس گیاه
و قیل شیر عان هفت اند مار ریون شبرم عش لاغیه عطیشا جلبند آنرا سودابه نیز گویند **فصل الغین یوغ** ف
بالضم چوبی که بر گردن گاو جفتی و گردونی نهند هندی جوا **فصل الفا یوسف** ع نام پیغامبری معروف
علی نبینا و علیه السلام و نام مردی که ام المومنین مریم علیها السلام را بدان تهمت میکردند **فصل القاف**
یغتاق و یغلتاق بکسر زیور و نیز جامه ایست **یلمق** ف بالفتح قبا **یتاق** ت بفتح پاس داشتن
و پاس **فصل الکاف یک** ت بفتحتین نام شهریست که منسوب بخوبانست و نیز پادشاه الیقور را گویند

هر که باشد بیگ به وزن تنگ بکاف فارسی شکل و مانند بیرک نقیضین ایران که مقدمه لشکر
باشد تا بخبر ... خصم ... فصل اللام یال موی گردن اسب ... گردن اگویند یل پهلوان
و سابند ... سال یتال نام پادشاهی ... نام غلامان ترکان فصل المیم یغام بفتح ...
یا یا بی یام ... رسول ... پیام ... فصل النون یازان قصد کنان ... ازالقدره
یمین ... شهریست معروف ... یاسمن نام گلیست گویند گل رای ... یاسمن
است ... یزدان نام خدای عزوجل ... گویند که یزدان نام آفریننده ... اهرمن
نام آفریننده ظلمت ... نام محمد ... تعالی ... اشعار و رسائل ... داشته
والله اعلم بالصواب ... یاسمین ... گل است ... را گویند
... یاسمن ... گل رای ... نام ... گویند یمین ... یبان ... نام ...
... گویند ... نام ... است ... نام شهری که ... حکمت
و صاحب ... است ... بگیران ... و کاف فارسی ساکن ... فرش ...
... یقین ... سوگند ... است ... یرقان ... گویند ... ازو
یقطین ... یاد ... یکان ... گویند فصل الهاء ...
... آشنائی ... بیت یگانه کردگاری است ... ای
... پریشان کشته ... گفتن ... گم شده را گویند ... یاره
... بیت ... ماه ... زهره ... یخه ... خانه ...
ساکن و جیم فارسی ... گویند ... یلچه ... گویند ... ینه ...
... پای موقوف ... خط وصل یا ... یکباره یاینده
... کننده ... فصل الیاء یاوری یاری گری یاری چنانچه خواجه نظامی فرماید
بیت ... دولت ... یاوری ... یاری مجال قدرت و توانائی هم او گوید بیت ...
... نام ... یحیی ... نام ... معروف و نام وزیر امیرالمؤمنین هارون الرشید که
... خالد و یحیی ... طعام معروف ... چنانچه خواجه نظامی فرماید بیت ...
... یحیی ... نا خورده ... یاسبان شب یارگی ... موقوف کاف فارسی قدرت
و توانائی وصال یمانی ... کما قال النبی صلی الله علیه وسلم الایمان یمانی
والحکمة یمانیه سهیل یمانی نام ستاره درخشنده ... یعنی بی ریا و مخلص صادق و بی نفاق باده گوی ...

بیهوده یکبارگی [illegible] فارسی یکبارگی و تا کمان [illegible] آگاه و یک اسپه بارگیر [illegible]
[illegible] یکبارگی [illegible] یکبارگی بلکه [illegible] اللهم اغفر لمصنفه [illegible] الکاتبه [illegible] یا ارحم الراحمین

خاتمة الطبع

[illegible] حمد [illegible] الانسان [illegible] و [illegible]
[illegible] که [illegible] شنیده [illegible] کشاده [illegible] لغات مثنوی [illegible]
[illegible] عبارت لطیفه [illegible] لطائف اللغات مثنوی فرهنگ [illegible] موسوم ومسمی
[illegible] مولوی [illegible] شریف حضرت [illegible] مصطفی [illegible]
ابن مولوی عبد [illegible] علمای [illegible] گجرات بوده اند حضرت مصنف علام [illegible] مدت دوازده سال
[illegible] فرموده [illegible] ترتیب [illegible] استخراج لغات [illegible] فرهنگ و در سلک
[illegible] تحقیق معانی لغات [illegible] مثنوی شریف [illegible] از کتب معتبره قاموس و صراح
و [illegible] اللغات و فرهنگ جهانگیری [illegible] جمال الدین [illegible] کشف اللغات شیخ عبدالرحیم [illegible] بهاری [illegible] الافاضل
شیخ [illegible] شیخ [illegible] دهلوی [illegible] اصطلاحات صوفیه شیخ ابن عطار و شیخ عبدالرزاق
کاشی [illegible] مثنوی شریف [illegible] فرموده [illegible] مثنوی شریف [illegible] زبان عربی و فارسی
[illegible] مشترک [illegible] لهذا [illegible] عالم [illegible] لغت اشعار
[illegible] حروف [illegible] فرموده [illegible] محتاج تفتیش تحقیق [illegible] تفصیلش اینکه (ع) برای لغت عربی
(ف) فارسی (ت) ترکی (س) سریانی (ع ف) مشترک اللسانین عربی و فارسی (ف ت) متفق اللسانین
و فارسی و ترکی [illegible] مستعمل در عربی و هندی فی الحقیقه این فرهنگیست نادر
جامع تمامی لغات و اصطلاحات مثنوی شریف [illegible] تمام [illegible] کتب خانه حضرات علمای فرنگی محل [illegible]
شد [illegible] توجه [illegible] عالی درجت جناب منشی پراگ نراین صاحب
دام اقباله [illegible] ترویج [illegible] و اشاعت علوم [illegible] فراوان [illegible] بار دوم [illegible] ماه مئی
[illegible] عیسوی [illegible] باهتمام کانپور مطبع منشی نولکشور انطباع یافت

قطعه تاریخ طبع سابق از نتایج طبع [illegible] منشی [illegible] صاحب عاقل			
[illegible] فرهنگیست بهر مثنوی	از [illegible] ادراک معنی لغات	سال تاریخش بوقت طبع او	گفت عاقل هست حل مشکلات

نام کتاب	قیمت
ہفت قلزم - لغت تین کا طرح کی سات جلدین یکجائی بڑی نامی کتاب جو غازی الدین حیدر بادشاہ اودھ کے حکم سے مولوی قبول محمد نے مرتب کی مطبوعہ ۱۸۹۱ء کاغذ حنائی و سفید -	[illegible]
کتب لغات عموم المنفعت اردو	
نجم اللغات - مؤلفہ و مرتبہ راجہ راجیشور راؤ صاحب بہادر نایاب لغت اردو لفظ کے معنی انگریزی و فارسی مین دیے گئے ہین -	[illegible]
ایضاً - اردو الفاظ کے معنے فارسی مین -	[illegible]
کریم اللغات - فارسی و عربی لغات کا اردو بیان مؤلفہ مولوی کریم الدین صاحب -	[illegible]
نفائس اللغات - الفاظ اردو کی تشریح بزبان فارسی مؤلفہ مولوی اوحد الدین بلگرامی -	[illegible]
امان اللغات - مؤلفہ مولوی امان الحق مصادر عربی کے مشتقات کا بیان - کاغذ حنائی -	[illegible]
نصیر اللغات - ترجمہ اردو غیاث اللغات لغات فارسی معین اردو	[illegible]
مشتقات صیغہ ہاے فارسی کا بیان اردو مین -	ار
مجموعہ لغات عربی - یعنی اردو ترجمہ منتہی الارب فی لغات العرب کا جو مجموعہ قاموس وغیرہ کتب لغات عربی زبان کا ہے از منشی سدا سکھ لال صاحب در چار جلد مطبوعہ غیر -	[illegible]
لغات کشوری - مؤلفہ سید تصدق حسین کاغذ سفید -	[illegible]
ایضاً - کاغذ حنائی -	[illegible]
لغات ناصری - ہر قسم کے لغات بترتیب حروف تہجی -	[illegible]
اربع عناصر - چار زبانون مین لغات یعنی عربی و فارسی و اردو اور انگریزی مصنفہ مولوی ناصر علی صاحب آروی -	[illegible]
زبدۃ اللغات - عربی و فارسی کی تحقیق اردو مین -	[illegible]
جامع اللغات - عربی و فارسی و اردو کے لغات کی تصحیح اور روزمرہ محاورے جنکا علم ہر شخص کو ضروری ہے کامل دو جلدون مین -	[illegible]

نام کتاب	قیمت
کتب لغات عربی	
اساس البلاغۃ منقول از مطبوعہ مصر تصحیح مولوی سید عابد حسین جدید الطبع بتشریح ذیل ۔	
(۱) کاغذ سفید گندہ ۔	[illegible]
(۲) کاغذ گلابی ۔	[illegible]
مجمع البحار مصنفہ محمد طاہر فتنی لغات احادیث دو مجلد کامل نہایت صحیح ۔	[illegible]
منتہی الارب فی لغۃ العرب بزبان فارسی در دو مجلد مطبوعہ طہران	[illegible]
قاموس ۔ از محمد شاہ فیروز آبادی	
بحر زخار لغات ... معروف کامل دو مجلد کاغذ سفید گندہ ... قلم	[illegible]
ایضاً حسب مراتب بالا کاغذ خانی	[illegible]
ایضاً ۔ متوسط قلم کاغذ سفید چکنا ۔	[illegible]
صراح مع فرہنگ قراح معروف متداول منقول از مطبوعہ کلکتہ دو جلد کاغذ سفید چکنا ۔	[illegible]
ایضاً ۔ کاغذ خانی ۔	[illegible]
منتخب اللغات ۔ از مولوی عبد الرشید الحسینی المدنی ۔	[illegible]
کتب لغات مختص بمفردات طب فارسی	
مخزن الادویہ مع تحفہ از حکیم	

نام کتاب	قیمت
محمد حسین علوی ۔	[illegible]
ترجمہ الفاظ الادویہ ۔ ... مع علاج ۔	[illegible]
فرہنگ نصیریہ ۔ ... الادویہ از حکیم نصیر	[illegible]
انیس المعالجین ۔ ... حکیم مہین الملک شیرازی ۔	[illegible]
اختیارات بدیعی ۔ از حکیم علی بن منصور معروف بہ حاجی زین ۔	[illegible]
مخزن الادویہ مع تحفۃ المومنین از حکیم محمد حسین علوی مطبوعہ ... ۱۹۱۵ء	[illegible]
کتب لغات مختص بمفردات طب اردو	
مخزن المفردات معروف بہ جامع الادویہ لغت طب ۔	[illegible]
ترجمہ مخزن الادویہ ۔ تین کالم کامل جلدین یکجائی مترجمہ حکیم محمد نور کریم ۔	[illegible]
ضروری المطب ۔ از حکیم مہتاب رائے صاحب ۔	۹ پائی
مقالات احسانی ۔ دواؤن کے نام وخواص ہندی مین ۔	[illegible]
تحقیقات نادرۂ طبی ۔ از حکیم بشیر احمد	۵ [illegible]